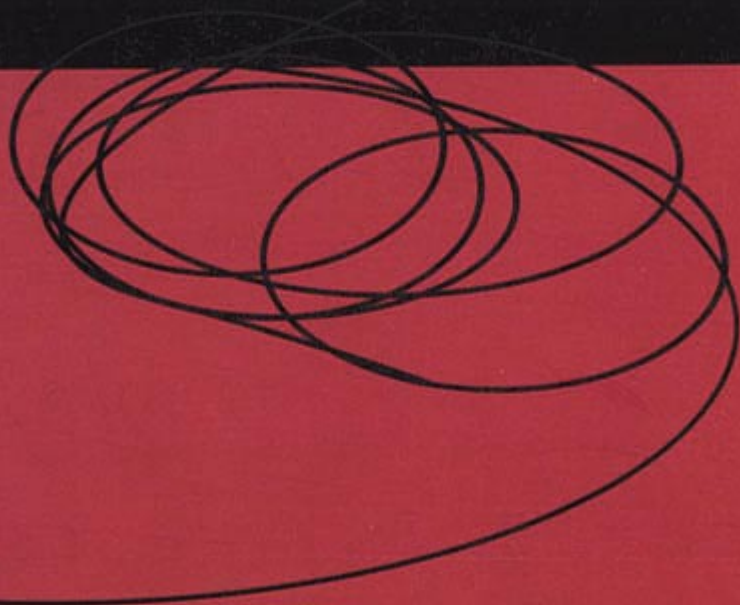


# هزارتقلب دیگر

از شجاع الدین شفا در « تولدی دیگر »

نقد و بررسی کتاب « تولدی دیگر »



تألیف: مهدی چهل تنی

# هزار تقلب دیگر

## از شجاع الدین شفا در «تولد دیگر»

### نقد و بررسی کتاب «تولد دیگر»

مهدی چهل تنی

ویرایش: محمد لامعی

چهل تنی، مهدی، ۱۳۱۸ -

هزار تقلب دیگر از شجاع الدین شفا در تولد دیگر: نقد و بررسی  
کتاب «تولد دیگر» / مهدی چهل تنی. - تهران: نامک، ۱۳۸۳.  
۲۴۰ ص.

ISBN: 964-6895-38-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص ۲۴۰-۲۳۹

۱. شفا، شجاع الدین، ۱۲۹۷ - . تولد دیگر: ایران کهن  
در هزاره های نو ... - نقد و تفسیر. ۲. دین -- دفاعیه ها و ردیه ها. ۳.  
اسلام -- دفاعیه ها و ردیه ها. ۴. مسیحیت -- دفاعیه ها و ردیه ها. ۵.  
یهودیت -- دفاعیه ها و ردیه ها. الف. شفا، شجاع الدین. تولد دیگر:  
ایران کهن در هزاره نو ... شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: نقد و بررسی کتاب  
تولد دیگر. د. عنوان: تولد دیگر: ایران کهن در هزاره نو ... شرح.

۸۲۵. ۹۰۷ ش / ۴۸ BL ۲۰۰

کتابخانه ملی ایران ۲۱۲۹۹-۸۳ م

عدد هزار در روی جلد کتاب، نه از باب مبالغه، بلکه از  
مسامحه است.

متأسفانه مجموع تحریف و تزویرهای لفظی و معنوی  
نویسنده کتاب «تولد دیگر»، چیزی بسی بیش‌تر از عدد  
«هزار» است!

## فهرست

۶	..... مقدمه
۷	..... بهتر است حسابها روشن باشد
۹	..... سطری از سوابق اداری شجاع الدین شفا

### □ فصل ۱

۱۴	..... جنس آگاهی‌های شجاع الدین شفا در تولدی دیگر
۱۹	..... اسطوره‌شناسیهای آقای شفا
۲۱	..... تحریف و تبدیل
۲۸	..... خوارق عادت
۲۸	..... جعل از قرآن و کتاب مقدس
۳۱	..... ریاضیات آقای شجاع الدین شفا
۳۴	..... علم‌شناسی آقای شفا
۳۵	..... پراکنده‌گویی‌هایی که یکی دیگری را حذف می‌کند

### □ فصل ۲

۳۹	..... آغاز کتاب با یک دروغ بزرگ
----	---------------------------------

### □ فصل ۳

- ۴۲ ..... اجداد ما ایرانیان و اسلام
- ۴۲ ..... اجداد ما ایرانیان
- ۴۳ ..... ایرانیت و اسلامیت
- ۴۶ ..... آداب دربار ساسانیان
- ۴۷ ..... کشتار در دربار شاهان
- ۴۸ ..... انوشیروان عادل
- ۴۹ ..... اعتبار سیاسی و اجتماعی شاهان ساسانی
- ۵۰ ..... ایرانیان بدین دلایل اسلام آوردند

### □ فصل ۴

- ۵۷ ..... دین و اعتقادات در ایران باستان
- ۵۷ ..... زردشت و تعالیم او
- ۶۱ ..... برخی از تعالیم: ازدواج با محارم
- ۶۲ ..... یکتاپرستی در دین زردشتی
- ۶۳ ..... قدرت و نفوذ روحانیان زردشتی
- ۶۳ ..... نژادپرستی دینی
- ۶۵ ..... اگر اسلام نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی بود
- ۶۵ ..... زردشتی‌گری تا چه اندازه ایرانی بوده است
- ۶۶ ..... عقاید دینی هنگام ظهور اسلام
- ۶۷ ..... چرا ایرانیان اسلام آوردند (۲)

### □ فصل ۵

- ۷۷ ..... سهم‌ادیان ایرانی در کتب مقدس

### □ فصل ۶

- ۸۰ ..... قرآن و کپی‌برداری از کتابهای توراتی، مسیحی یا زردشتی
- ۸۳ ..... نمونه‌یی از استنادات «شفا»

### □ فصل ۷

- ۸۵ ..... قرآن و اساطیر الاولین
- ۸۵ ..... افسانه خلقت در معتقدات مزدایی
- ۹۰ ..... محاسن نوشته‌های آقای شفا

□ فصل ۸

- توفان نوح ..... ۹۳
- افسانه‌ها و توفان نوح ..... ۹۳

□ فصل ۹

- موسی(ع) در تاریخ ..... ۹۶

□ فصل ۱۰

- امام زمان(ع) ..... ۱۰۰

□ فصل ۱۱

- حافظ، سعدی، مولوی، صائب ..... ۱۰۶

□ فصل ۱۲

- دانشمندان و مغالطه کودکانه شفا در «تولد دیگر» ..... ۱۱۷
- ابن سینا بلخی، سرخسی، رازی ..... ۱۲۰

□ فصل ۱۳

- تناقض در قرآن ..... ۱۲۴
- ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده ایم ..... ۱۳۴
- اظهار نظرهای غریب ..... ۱۳۴

- پی نویس ..... ۱۴۰

- منابع ..... ۱۴۱

## مقدمه

## بسم الله الرحمن الرحيم

سرانجام کار آنان که به اعمال زشت و کردار ناپسندیده پرداختند، آن شد که آیات خدا را تکذیب و مسخره کردند. (آیه شریفه ۱۰ از سوره روم)

ماه‌های آخر سال ۱۳۸۱ یکی از دوستان، از بازار کتب ممنوعه کتابی خریده و برایم هدیه آورد و اصرار کرد حتماً آن را بخوانم. متأسفانه این اثر بدیع مدت‌ها هم چنان ناخوانده باقی ماند تا کم‌کم از همان بازار به دست این و آن رسید و گاهی از بنده نیز می‌پرسیدند که آیا آن کتاب را خوانده‌ام و جوابی برای آن حرف‌ها دارم؟

از ابتدای شهریور سال ۸۲ یک بار و سپس برای بار دوم و بالاخره برای سومین بار کتاب «تولدی دیگر» نوشته آقای شجاع‌الدین شفا را با دقتی در حد طاقت خواندم. هر بار در اواخر کتاب بیش‌تر تعجب می‌کردم که چه طور آقای شفا در صفحه ۵۳۲ از تولدی دیگر نوشته‌اند:

گفت‌وگوی ما تقریباً به پایان رسیده است. در این گفت‌وگو من کوشیدم تا فشرده‌یی از ارزیابی‌های سرشناس‌ترین اندیشمندان جهان نوراً درباره تاریخ مذاهب و واقعیت‌های مذهبی - که بی‌گمان بخش اعظم آنها برای ناشناخته بوده است - در اختیار تو قرار دهم.

این که آقای شفا فرموده‌اند: «قسمت اعظم آن ناشناخته بوده است»، یک شکسته نفسی ادیبانه است. حقا که کل این کتاب و نوع تحقیقات و نثر مؤدبانه آن و امانت‌داری نویسنده آن و تحریف‌ها و دروغ‌های آن و غرور کاذب نویسنده آن و اهانتی که به همه خوانندگان روا داشته‌اند، همگی از انواع بدایع کتاب‌نویسی است. ملاحظه فرمایید:

قرآن در خانه هر مسلمانی هست. چه کسی غیر از این آقای شفا جرأت می‌کند کتابی بنویسد و بیش از ده‌ها آیه کریمه قرآن را به گونه‌یی بر وفق مراد خود، ترجمه و کم و زیاد کند که هیچ نسبتی با معانی اصلی نداشته باشد؛ و ابدأ احتمال ندهد که ممکن است کسانی به منبع اصلی، یعنی قرآن کریم در تاقچه خانه مراجعه کنند و رسوایی این دغل‌کاری آفتابی شود؟

چه کسی دیده یا شنیده است که نویسنده‌یی مکرراً از کتاب مقدس یعنی، تورات و انجیل نقل قول کند و پی‌درپی در «کمال امانت»! جعلیاتی از خود بر کلمات این دو کتاب بیفزاید یا از آن کم کند؟ چه کسی می‌تواند «پولس» رسول را که در قرن اول میلادی به سرای باقی رفته است، مقلد «مانی» که در قرن سوم میلادی از مادر زاییده شده است، بداند؟

چه کسی این هنر را دارد که در یک صفحه از کتابش بنویسد: «اسطوره تولد عیسی از مادری باکره، عیناً همان اسطوره تولد مهر است.» در حالی که چندین صفحه این طرف‌تر نوشته بود: «باکرگی مریم از یک اشتباه لغوی ناشی شده است.» و چندین صفحه آن طرف‌تر باز چیز دیگری نوشته است؟

کدام کس قدرت دارد چنین خونسرد صفحه مقدس قلم را با صحنه میز قمارخانه عوض کند و در کسوت یک نویسنده، به سلوک یک پوکر باز بلوف بزند و صفحه به صفحه دروغ‌های رسوا چاپ کند و بعد قرص و قایم و استوار بنشیند و در صفحه ۴۸ از تولدی دیگر بفرماید:

آن چه مورد نظر من است، دادن آگاهی‌های اختصاصی در زمینه‌های معین است که دسترسی بدان‌ها برای یک نوجوان امروزی آسان نیست.

بله ایشان قرار گذاشته‌اند که «آگاهی» بدهند. جناب شجاع‌الدین شفا در تحریر کتاب «تولدی دیگر» یک اصل کلی را برای خودشان مراعات کرده‌اند:

هر چه کتاب‌هایی که فرمایش‌های «آگاهی‌بخش» خود را بدان ارجاع داده‌اند - به لحاظ زبانی، زمانی و مکانی - برای فارسی‌زبانان و ایرانیان دورتر و امکان دسترسی به آنها برای خوانندگان مشکل تر بوده است، ایشان هم بیش تر و روان تر از آن منابع نقل دروغ کرده و گزافه بافته‌اند؛ و هر چه نزدیک تر، کم تر. باز هم این کم ترها، خود سیلابی تیره از دروغ‌های تاریک و جعلیات بهت‌آور است. پس از توضیحی، به این کتاب باز می‌گردیم.

### بهتر است حساب‌ها روشن باشد

اول: لازم است خوانندگان محترم آگاه باشند و خوب است این مرد نیز بداند که این جانب، نه خودم و نه خویشاوندان نسبی و سببی درجه اول و دوم و سوم و چهارم، هیچ پست دولتی درجه اول و دوم و سوم و چهارمی در جمهوری اسلامی ایران نداریم؛ نه وزیر، نه معاون وزیر، نه رییس اداره و نه مدیر کل. پس هیچ وظیفه خاصی نیز در دفاع از آن برعهده ندارم. نه از آن جهت که آن چه در «تولدی دیگر» مستقیماً به جمهوری اسلامی ایران نسبت داده شده، تماماً صحیح و بر اساس انصاف است. نه، در این مورد نیز شفا، کم دروغ نگفته است. اما جمهوری اسلامی و دستگاه‌های تبلیغاتی عریض آن، خودشان اگر صلاح بدانند، بهتر و مستندتر از خود دفاع خواهند کرد.

واضح است که شرح شقاوت آن دیگران نیز، الزاماً دلیل معصومیت کسان دیگر نیست. لطفاً اشتباه نشود، این نوشته دفاع از هیچ گروهی نیست.

دوم: نیمه راه این نوشته یکی از دوستان - جناب آقای لامعی - به این جانب فرمودند که کس دیگری قبل از شما به کتاب «تولدی دیگر» پاسخ گفته است. این دوست عزیز محبت را تمام کرده و نسخه‌ای از آن پاسخ را به نام «دین ستیزی نافر جام» در اختیارم قرار دادند. این جانب سال‌ها است که با نویسنده «دین ستیزی نافر جام» اختلاف جدی عقیدتی دارم. اما پاسخ‌های ایشان در دین ستیزی نافر جام جز در سه مورد همگی مفید، با نثری مطلوب و دلایلی مسموع بود. بعد از خواندن آن پاسخ، تغییرات زیر را در نوشته‌یی که ملاحظه می‌فرمایید، لازم دیدم.

۱- مؤلف «دین ستیزی نافر جام» به نکاتی چند اشاره فرموده‌اند که بنده قبل از خواندن کتاب ایشان از آن غفلت داشته‌ام. در این جا تکرار نمی‌کنم و شما را بدان جا ارجاع می‌دهم.

۲- به نکاتی اشاره فرموده‌اند که این جانب نیز قبل از مطالعه کتاب ایشان بدان اشاره کرده بودم. اگر آن چه نوشته‌اند به نظر این جانب کافی بود، مطالب خود را حذف کردم، مگر آن که چیزی بر آن



افزوده باشم.

۳- با وجود انتشار کتاب «دین ستیزی نافر جام»، باز هم ضروری دیدم این نوشته را به انجام برسانم و دلیل آن را در متن ملاحظه می فرمایید.

۴- آن چه در معرفی کتاب «تولد دیگر» ملاحظه خواهید فرمود، بخش بسیار اندکی از جلیات پر شمار نویسنده آن یعنی «شجاع الدین شفا» است. بنده قصد ندارم آن چه این مرد با خود و وجدان و کتابش انجام داده است، یک به یک طرح کنم. بلکه غرض اصلی پاسخ گویی به چند شبهه‌ی است که او بیش تر آنها را از کتاب های خود مسلمانان در آورده و پاسخ های آن را که در همان کتاب ها موجود است، حذف کرده است.

در همین اندک نیز ملاحظه خواهید فرمود که «تولد دیگر» از زمره کتاب هایی است که به یک بار خواندنش نمی‌ارزد؛ مگر این که شما طالب تحقیق و تفحص در فنون حقه بازی و فناوری تردستی باشید و بخواهید از صناعت چشم‌بندی در کتاب نویسی مدرن سردر آورید. «تولد دیگر» متأسفانه هنری بیش از این ندارد و نویسنده آن بیش از هر کس به خوانندگان خود اهانت کرده است.

۵- در نزدیکی های انقلاب کتابی با نام «حلاج» از مؤلفی به نام «علی میرفطروس» در بازار کتاب پیدا شد که متأسفانه نویسنده آن کتاب در نقل قول از کتب تاریخی به هیچ وجه خود را ملزم به رعایت امانت نمی‌دانستند و گویا انصاف را صفت ضعیفان می‌شمردند. «میرفطروس» با تحریف بخش هایی از تاریخ و سخن و سلوک «حلاج»، به شیوه خودشان تلویحاً می‌خواستند اثبات کنند که «حلاج» در قرن چهارم هجری پیرو ماتریالیسم مارکس در قرن نوزدهم میلادی بوده است.

پس از ظهور این حلاج قرن نوزدهمی، این جانب پاسخی به نام «بلوغ دروغ» بر کتاب حلاج میرفطروس نوشته و با توضیح و تشریح خلافاکاری های مؤلف حلاج، منتشر کردم.

به فاصله زمانی اندکی کس دیگری با نام دیگری - و با نثری کاملاً شبیه به نثر آقای میرفطروس نویسنده کتاب «حلاج» - بر نوشته های این جانب در «بلوغ دروغ» پاسخ گفت و به استواری چدن، مدعی شد که هر چه میرفطروس در «حلاج» نوشته، صحیح و آن چه بنده در «بلوغ دروغ» گفته‌ام، خلاف است.

این جانب در آن زمان ضرورتی ندیدم دوباره به این نوشته دوم پاسخ گویم. معتقد بودم که خوانندگان بالاخره به ادعای این دو نویسنده، یعنی این جانب و جناب آقای میرفطروس با مراجعه به منابع اصلی رسیدگی کرده و حقیقت را باز خواهند یافت.

اکنون نیز احتمال می‌دهم در پی رسوایی «تولد دیگر»، کس دیگری در دفاع از «تولد دیگر»، تولدی دیگر کند و به این جانب نسبت هایی بدهد. تمنایم این است که در صورت تکرار چنین واقعه‌ی لطف فرموده و به منابع اصلی مراجعه فرمایید تا «سیه روی شود هر که در او غش باشد». کافی است آن چه شفا از آیات قرآن نقل کرده با قرآن کریم و آن چه از انجیل و تورات آورده، با کتاب مقدس مقایسه فرمایید تا ابهام رفع شود.

## سطری از سوابق اداری شجاع‌الدین شفا

آقای شفا در صفحه ۴۹ از «تولدی دیگر» مرقوم فرموده‌اند:

اگر امروز من وظیفه آگاه‌سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفته‌ام، این مسؤولیت از سابقه زندگی گذشته و اداری من مایه می‌گیرد.

عرض می‌کنم بله ایشان در زندگی گذشته و اداری خویش نیز سوابق آگاه‌سازی داشته‌اند. حکایت این است که مردی به نام «امیر اسداللهان علم» سال‌های طولانی در این مملکت وزیر دربار بود و چه وزیر دربار بی‌همتایی! جسارت نمی‌کنم، اما آن چنان که «علم» در خاطراتش می‌نویسد، به غیر از انجام وظایف خطیر وزارت دربار و خدمات شبانه‌روزی و تمشیت امور و سیاست ملک، خدمات مخصوصی نیز تقدیم شاهنشاه خود می‌کرد که به این آسانی از همگان بر نمی‌آید.

مرد دیگری طی همان سال‌ها به معاونت فرهنگی همین وزیر بزرگ مفتخر و مباهی بود و چنان که در «تولدی دیگر» می‌نویسد، به بیش از پنجاه کشور جهان مسافرت کرده و سفیر سیار بود. با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و انیسیتوی پژوهشی در سراسر جهان در امور مربوط به فرهنگ و تمدن ایران ارتباط داشت. در طول سال‌ها در بیش از یکصد کنگره و سمینار ملی و بین‌المللی شرکت کرده و به قول خودشان، اصولاً شماری از آنها را کارگردانی کرده‌اند. مسؤول کتابخانه پهلوی بوده‌اند. با بسیاری از شخصیت‌های دوران خود ملاقات و گفت‌وگوی دو نفری داشته‌اند که از آن جمله نهرو، دوگل، انورسادات، ایندیراگاندی، گلدامیر، تیتو، چوئن لای و حبیب بورقیه بوده‌اند.

نویسنده «تولدی دیگر»، خاطره گفت‌وگوهای خود را با شخصیت‌های مهمی چون آندره مالرو، ژول رومن، آندره موره‌آ، رنه ماهو، هانری ماسه، و یان ریپکا را همواره گرامی می‌دارند. در کتابخانه شخصی خود ۱۴ هزار جلد کتاب داشته‌اند که با وجود همه این مشاغل، تقریباً همه آن کتاب‌ها را خوانده و حاشیه زده بودند و الی آخر...

درست در گیر و دار این خدمات عظیم و قبل از برچیدن گود عرب‌ها، عیدی، زنبورک خانه و شترخون و حلبی‌آبادهای چشم‌نواز آن، که در کناره‌های پایتخت شاهنشاهی آرمیده و چندان چیز خوبی نبودند، شخصیت فرهنگ دوست ما یعنی همین جناب شجاع‌الدین شفا بنابر وظیفه و مسؤولیت آگاه‌سازی خود، کارگزار فرهنگی جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی شدند و کارنامه درخشان خود را درخشان‌تر کردند.

افتخارآمیز نیست؟ ده‌ها اعلیحضرت و پرزیدنت و ملکه‌های رنگارنگ از شرق و غرب عالم دعوت شدند تا در خیمه‌های با شکوه غذاهای فرانسوی بخورند و شراب‌های رنگارنگ بنوشند و از سربازان کوروش کبیر رژه ببینند و به ریش هیچ‌کس نخندند. نباید بخل کرد! اگر در وسط شهرها حلبی‌آباد و زورآباد بود و اگر هزاران درد بی‌درمان بود، در عوض بیابان‌های شیراز نور باران بود و بزرگان روزگار با مستی و سرمستی به روح سرسلسله هخامنشیان درود می‌فرستادند و از خلف صالحش ستایش می‌کردند.

آقای شفا به درستی در «تولدی دیگر» گفته‌اند که: «درست در زمانی که در کشور دیگری انسان‌ها را به کره ماه می‌فرستادند، در کشور ما مردم عکس امام‌شان را در ماه می‌دیدند». درست می‌گویند.

این خطا را باید پذیرفت و تاوان آن جهالت را باید پرداخت. تاوان آن همین ملامت امروز شفا است.

اما در همان زمان که در کشور دیگری مردم را با آپولو به کره ماه می فرستادند آپولوی دیگری در کشور شاهنشاهی آماده پرواز و پذیرایی بود که هر ساعت چند نفر مسافر داشت. این آپولو در کمیته مشترک بود.<sup>۲</sup>

وقتی سوار آن می شدید، لگنی فلزی سر و صورت شما را تا شانه ها می پوشاند و تکنسین های جلد، بلافاصله میج دست ها و ساق پاها را به دسته های این آپولو، با تسمه و پیچ و مهره محکم می کردند و نوک پیچ ها را در استخوان ساق پا و ساعد دست با محبت فرو می بردند و بالاخره حسینی نامی با کابل سیمی چند کیلویی چنان سر پنجه ها و ناخن های شما را نوازش می داد که البته از شکنجه های سلف صالحش حجاج بن یوسف مدرن تر بود. نه به منظور بدی، بلکه برای عبرت شما و سایرین باید با پای لخت روی سینی مسی بزرگی می ایستادید و سپس یوغی از یادگارهای تمدن های باستانی را به گردن و دو میج دست شما قفل می کردند و گیره برق چندین هزار ولتی را در مخاطبینی یا نقاط بسیار حساس دیگری از بدن دختران و پسران وصل می نمودند و سپس برق می دادند؛ و این چنین پاس اکتشافات امپروادیسون را نگه می داشتند!

گاهی منوچهری، کمالی، حسینی، محمدی، مصطفوی و خراسانی به قول خودشان «کمپانی» می کردند. بنده شخصاً توفیق حضور در یکی از این کمپانی ها را داشته ام. شلوار رحیم را تا بالای زانوان بالا زدند و در سرمای نیمه شب بهمن ماه سال ۱۳۵۲، قربانی را به درون آب سرد حوض حیاط کمیته مشترک فرستادند.

پس از ربع ساعتی او را بیرون آوردند و وادار کردند با پای برهنه در حیاط بدود، تا آقایان در یک هشت ضلعی منظم با کابل های سیمی بر روی پنجه های پای او بکوبند. ناله های این قربانی خون آلود در آن نیمه شب سرد غنیمت بود. باید ساکنان هر هفت بند کمیته مشترک این ناله ها را بشنوند و به خوبی تکلیف خود را بشناسند و قدر شاهنشاه خود را بدانند! به قول آقای شفا: «ایران می خواست ولو با تأخیر بسیار دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد».

در این کمیته هر کس از پیر و جوان، سهمی از فحش های ناموسی داشت که در طول روز و گاهی نیمه شب دریافت می کرد. تهدید به این که «زنت را می آوریم» و «دخترت» را می آوریم و چنین و چنان می کنیم از پذیرایی های مرسوم بود. از هیچ تحقیر و توهینی کم نمی گذاشتند و هر تهدیدی را با داغ و درفش های قرن بیستم و لگدهای قرون وسطا تکمیل می کردند. صد رحمت به گله گرگ های آدم خوار! راستی انسان حیرت می کرد که چگونه آدم نمایانی این چنین تا درک اسفل السافلین سقوط می کنند.

یکی از همان شب ها مرحوم حسن اسدی لاری را آن قدر با کابل سیمی نوازش کرده بودند که هر دو پایش مثل متکا باد کرده و چرک آورده بود. هنوز هم باز جو دست بردار نبود. حسن آقا ملتمسانه به بازجوی دیگری که در اتاق بود گفت: پس شما به فلانی سفارش کنید بی جهت مرا نزند.

آن بازجوی دیگر و آن عاری از شرف و انسانیت و آن درنده آدم نما گفت: چشم الان سفارش می کنم و چنین سفارش کرد که خودش با کفش بر روی پاهای متورم حسن آقا رفت و بر روی پاشنه پا

چرخ‌ری زد و خندان گفت: این هم سفارش.

دیدن این صحنه و کتک خوردن یک مرد شصت ساله و ناله‌های دردناک او، چنان رقت‌انگیز بود که هر دلی را به درد می‌آورد، اما ماء‌موران دولت شاهنشاهی - که می‌خواست «دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندند» - اگر دل داشتند، آنجا نبودند.

با این همه بنده نیز قبول می‌کنم که جای هیچ گلایه و شکایتی نیست. اگر حزب می‌خواستید، هم حزب «ایران نوین» بود و هم حزب «مردم» و اگر آنها را نمی‌پسندید، شاهنشاه آریامهر شخصاً دستور تاءسیس حزب «رستاخیز» را صادر فرمودند؛ حزب منحصر به فرد، مثل شاهنشاه منحصر به فرد. شخصی به نام شجاع‌الدین شفا در کتابی به نام «تولد دیگر» و در صفحه ۳۷۴ مرقوم فرموده اند: «این قانون فاشیستی است، یک کشور، یک ملت، یک دولت، یک پیشوا».

شما فکر نمی‌کنید این حرف شفا نمک‌ناشناسی رعیتی است در مقابل ارباب خود؟ چه خوب. آقای شفا در تمام سال‌هایی که در وزارت دربار ایران بودند، حتی یک بار هم به یاد نیاوردند که این قانون فاشیستی است.

عرض می‌کردم آخر چه گلایه‌یی؟ بالاخره اعلی‌حضرت امر فرموده بودند: «هر کس دوست ندارد، گذرنامه بگیرد و از این مملکت برود.» شما هم می‌خواستید بروید. ارث‌پدرتان را که طلبکار نبودید، بودید؟ مملکت ایران ارث‌پدر شاهنشاه بود که به پسرشان میراث رسیده بود، نه ارث پدر من و شما. این آقای شجاع‌الدین شفا و همین نویسنده «تولد دیگر» در همه آن ایام معاون همان وزیر دربار بودند و آن وزیر دربار متصدی رتق و فتق امور همان شاهنشاه. چه کارهای خوبی که در این سمت نکردند. ریش و سیل سربازان کوروش کبیر را طراچی و بر صورت‌ها چسباندند و ملزومات لشکرش را فراهم کردند. طرح تغییر تاریخ را فراهم آوردند و با حذف یک‌هزار و پانصد سال از تاریخ ایران اسلامی، دم‌رژیم پهلوی را به سر شاهنشاهی کوروش متصل کردند؛ حیف از کوروش! از طرف دیگر، اگر نویسنده‌یی دخل و خرجش جور نمی‌شد و الزاماً زهره شیر نداشت تا غرغر مختصری بکند، هم دخل و خرجش را جور می‌کردند و هم نردبان ترقی تا آن بالا بالاها آماده بود، بدون کم‌ترین خطر.

نویسنده «تولد دیگر» که امروز پرچم «آگاهی بخشی» را به دوش گرفته است، در آن روزها ابداً غمی نداشت و شب‌ها آرام سر را بر روی بالش نرم می‌گذاشت و می‌خفت، با وجدانی آسوده، زیرا: «صدها دانشمند و ایران‌شناس از غرب و شرق جهان به دعوت ایشان به ایران می‌آمدند و بررسی‌های ارزنده‌یی در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز برای تاءلیف آثار تازه انجام می‌دادند.» (تولد دیگر، صفحه ۵۰)

شاهنشاه ما، «آریامهر»، یعنی خورشید قوم آریا بودند و «شاهنشاه» یعنی شاه همه شاهان بودند و چه فرمان‌یزدان چه فرمان‌شاه بودند و به قول هویدا: ایشان فرمانده بودند و بقیه فرمانبر؛ و هیچ کدام از اینها چیزهای «قرون وسطایی نبودند» تا وجدان آقای شفا را به تلاطم اندازند.

اعلی‌حضرت همایونی دهه‌های دراز، خودشان وکیل انتخاب می‌کردند و به مجلس می‌فرستادند و رنج انتخابات را از مردم برداشته بودند! چه مجالس خوبی، تمیز، ساکت، مؤدب و مرتب، مثل کلاس اول در روز اول!

هر سال، جشن‌های هنر جذابی بود. مثلاً در ماه مبارک رمضان در یک دکان دو نیش شهر شیراز آن حرکات فوق مدرن را انجام دادند. درست است که اقتضای این ماجرا حتی به روزنامه‌های آن زمان کشید، اما در عوض یک مشت هوجی و شارلاتان از مغرب زمین به نوایی رسیدند و با کوبیدن میله آهنی به لیوان آب خوری و لگن حمام، اصوات موسیقی مدرن در آوردند و «معظم‌لها» اظهار رضایت فرمودند.

نه اشرف، نه غلام‌رضا و نه خاندان‌های دیبا و نه خانواده‌های مربوط، ابداً حساب‌های میلیارد دلاری نداشتند و پول این ملت را در آن طرف دنیا انبار نمی‌کردند. لابد ده‌ها میلیون دلاری که این خاندان و نسل‌های دوم و سوم‌شان هر سال در این سو و آن سوی عالم خرج می‌کنند، همه از میراث زحمت کشیده‌پدران زحمت‌کش آنان است.

ممکن است آدم‌های کج خیال و احتمالاً کودن بگویند که شاهنشاه آریامهر را یک کودتای انگلیسی-آمریکایی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پس از فرار شاهنشاه به بغداد و از آنجا به رم؛ بر سر کار آورد؛ کودتایی به دست اجانب بر ضد یک دولت ملی و مردمی و دموکرات و البته برای نجات مقام سلطنت.

آقای شفا نیز معاون همان درباری بودند که کل عظمتش را به جاسوسان سازمان سیا وامدار بود. خوب بگویند، این که حرف نشد. اینها مگر نمی‌دانند که هر حادثه‌یی بعد از چندی شامل مرور زمان می‌شود و پس از سپری شدن مدت قانونی، انگار نه انگار!

این کج خیالان مزاحم مگر نمی‌بینند که همان غارتگران ثروت ملی و سارقان اموال عمومی و شکنجه‌گران بی‌رحم و توجیه‌بافان بی‌خیال و فلسفه‌تراشان زورگوی و پابوسان و تملق‌گویان و ناظران رنج‌ها و محرومیت‌ها و ستم‌ها، به جای استغفار در درگاه خدا و توبه از حرام‌خواری و پوزش خواهی از ملت، پس از سپری شدن مرور زمان، امروز با زبان دراز رهنمود می‌فرستند و دم از دموکراسی می‌زنند.

فقط آنها مقصر نیستند. بیرون آمدن صدا از آن حلقوم‌ها مقدماتی لازم دارد و زمینه مناسب می‌خواهد. چه کسی یا کسانی این زمینه را آماده کرده‌اند؟!

اما در هر حال بنده گمان می‌کنم وقتی عمده‌های دیکتاتوری و چوب‌بست‌های کاخ زورگویی، دم از آزادی و دموکراسی می‌زنند، حتماً در فکر تقلبی دیگر هستند. تزویر می‌کنند و دروغ می‌گویند، زیرا در یک حکومت عادلانه و مردمی، قبل از هر کس از اینها می‌پرسند که حضرت‌عالی در آن دوران چه کاره بوده‌اید؟ و چه کسانی را بر گرده مردم سوار کردید؟ و چه اندازه در توجیه آن جنایات شرکت «فرهنگی» داشتید؟

شرح «خدمات» کسانی چون شجاع‌الدین شفا چیزی نیست که در چند سطر بگنجد. ایشان در آن سال‌ها، رمان‌های عشقی ترجمه می‌کردند. در کمال ایمنی و آرامش ۶۰ کتاب منتشر نمودند. کارگردان سمینارهای مهم بودند و با آدم‌های بزرگ ملاقات دو نفری داشتند. اوضاع کاملاً بر وفق مراد بود، تا آن حادثه اتفاق افتاد و هیاهویی برخاست و به قول آقای شفا دوران بی‌وطنی آغاز شد.

ایشان از ایران رفتند و در آن طرف آب‌ها ناگهان از خواب دهه‌ها بیدار شدند و به یاد مردم و مردم‌سالاری افتادند و پس از مستشاران گمرکی، مالیاتی و نظامی، در نقش یک مستشار سیاسی -

فرهنگی - مذهبی ظهور کردند، تا به ملت ایران رهنمود عنایت کنند و چنان که مدعی شده‌اند «اکنون پرچم آگاهی به نسل جوان را بر دوش می‌کشند و مصمم هستند این نسل را در انتخاب راه کمک کنند.» این بار راست می‌گویند؟ در طول مطالعه کتاب «تولدی دیگر» روشن خواهد شد. شخصاً حتی قصد نوشتن این چند سطر را نیز از گذشته آقای شفا نداشتم. بهتر بود به گذشته ایشان کاری نداشته باشیم و فقط به بررسی کتابی که به نسل جوان عنایت کرده‌اند، کفایت می‌کردیم. بهتر بود آقای شفا نیز بر گذشته اداری خود در عصر پهلوی فخر فروشی نمی‌کردند. این مقدمه، راهی بود که نویسنده «تولدی دیگر» ناخواسته ما را بدان کشانید، اگر چه از هزار، یکی هم گفته نشد و هر کس نداند، «شفا» به خوبی می‌داند که - حتی بر ملاک‌های عصر پهلوی - سوابق تمیزی ندارد. اما نیازی به بازگویی آنها نیست و «تولدی دیگر» نسخه‌یی است مطابق اصل روحیات نویسنده آن.

## فصل ۱

## جنس آگاهی‌ها در «تولدی دیگر»

جنس آگاهی‌های شجاع‌الدین شفا  
در «تولدی دیگر»

گر بکاوی کوشش اهل مجاز      تو به تو کنده بود همچون پیاز  
شنوی مولوی

برای این که آشکار شود در «تولدی دیگر» چه آگاهی‌هایی از طرف نویسنده آن به نسل جوان عنایت شده است؛ صفحاتی از این کتاب را مرور می‌کنیم که بهترین معرف برای نویسنده آن و کتاب‌شان و بیداری وجدان‌شان است.

اجازه می‌خواهم برای سهولت در تفهیم و تکرار کم‌تر، گاهی آقای شفا را «این مرد» بنامم. با این قرار که مقصود از واژه «مرد» به جای نام ایشان، فقط صفت جنسیت آقای شفا است و لا غیر. مرقوم فرموده‌اند:

کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب صادره شد، شامل چهارده هزار کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم. «(تولدی دیگر، صفحه ۵۰)

عرض می‌کنم: از واژه «تقریباً» در جمله «تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم»، منصفانه می‌توان خواندن و حاشیه‌نویسی کردن دو هزار جلد از چهارده هزار جلد کتاب را به آقای شفا تخفیف داد. ایشان باید ظاهراً دوازده هزار جلد کتاب را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده باشند، تا بتوانند در کتاب معتبری مانند «تولدی دیگر» بنویسند، «تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم».

دلیلی نیز بر انکار نبوغ این مرد در دست‌نداریم! پس با وجود همه مشاغل و گرفتاری‌های رنگارنگی که برای خود در صفحه ۵۰ از کتاب «تولدی دیگر» برشمرده‌اند، به دلیل همان نبوغ می‌توان پذیرفت که فقط در مدت پنج روز می‌توانستند نه تنها یک کتاب را بخوانند، بلکه حاشیه‌نویسی هم بکنند. یک ضرب و تقسیم ساده نشان می‌دهد که برای خواندن و حاشیه‌نویسی دوازده هزار جلد کتاب - به شرط هر پنج روز یک کتاب - در هر سال می‌توان ۷۳ جلد کتاب را خوانده و حاشیه‌نویسی کرد و برای دوازده هزار جلد کتاب، ۱۶۴ سال بی‌قابلیت عمر لازم است.

نابغه‌یی مانند آقای شفا حتماً قادر بوده‌اند از ۲۰ سالگی کتاب‌ها را خوانده و حاشیه‌نویسی کنند. با توجه به این که ۲۱ سال بعد از خروج از ایران و قطع ارتباط با کتابخانه شخصی، کتاب «تولدی

دیگر» را نوشته‌اند، این ۴۱ سال را نیز باید به ۱۶۴ سال اضافه کرد. ظاهراً ایشان در هنگام تاءلیف این اثر ۲۰۵ سال عمر داشته‌اند. در ۲۰۵ سالگی کتاب نوشتن، از معجزات و خوارق عادات است! پس چرا آقای شفا معجزات انبیا را انکار می‌کند؟!

حقایقی که این آقای شفا در «تولدی دیگر» برای هدایت نسل جوان هدیه کرده‌اند، بستگی زیادی به این واقعیت دارد که در آن لحظه و آن صفحه قصد خون چه کسی را داشته‌اند و برای که خیز برداشته‌اند. مثلاً وقتی می‌خواهند از تورات موجود، به نفع فرضیه‌های محکم خود استفاده کنند و از پس مسلمانان برآیند، حضرت ابراهیم و داوود و سلیمان و یعقوب را همان کسانی معرفی می‌کنند که تورات تحریف شده معرفی کرده‌است. درباره تورات می‌نویسند:

کسانی... ادعا کرده‌اند که نسخه اصلی تورات در حریق معبد سلیمان در زمان بخت النصر پادشاه بابل سوخته شده و تورات کنونی نسخه‌بی است که بعداً به جای آن نوشته شده‌است. در این مورد نیز گذشته از این که نسخه‌های تورات در سرزمین یهود نمی‌توانسته‌است منحصر به همین یک نسخه باشد که در آتش سوزی معبد از بین رفته‌است...

(تولدی دیگر، صفحه ۱۱۵)

پس تا اینجا معلوم شد نسخه‌های تورات منحصر به فرد نبوده که در معبد از بین رود و اگر کسانی ادعا کرده‌اند، بی‌خود کرده‌اند. اما در «تولدی دیگر» گاهی مصالحی پیش می‌آید که نویسنده باید حتماً اثبات کند تورات کنونی تحریف شده و نسخه‌های اصلی آن در معبد سوخته‌است. در اینجا نیز آقای شفا نه یک دلیل، بلکه ده‌ها دلیل می‌آورند. از آن جمله:

چون نسخه‌های قدیمی و معتبر کتاب عهد عتیق در هنگام ویرانی معبد اورشلیم سوزانده شده بود و مدت‌ها هیچ نسخه دیگری از آن در دست نبود، تمام متن آن در مکاشفه‌یی از جانب یهوه به عزرا کاهن اعظم یهود، که قبلاً در ایران به سر می‌برد، وحی شد.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۹۳)

بعداً ملاحظه خواهید فرمود این آقای شفا ضمن محاسن زیاد، یک مقداری هم کم حافظه‌اند و آن چه در صفحه‌یی اثبات می‌کنند، در صفحه دیگر انکار کرده‌اند. مثلاً در صفحه ۳۲۹ از تولدی دیگر مرقوم فرموده‌اند:

در جامعه سنتی یهود، زنان حق تحصیل در مدارس را نداشتند و به مقامات روحانی دست نمی‌یافتند.

ایشان شاید فراموش کرده‌اند که در صفحه ۱۹۲ کتاب‌شان نه تنها زنان یهود به مقامات روحانی دست می‌یافتند، بلکه از خودشان تورات هم می‌نوشتند:

دیوید روزنبرگ و هرولد بلوم در سال‌های اخیر در کتاب پر سروصدایی به نام «کتاب یهود» ادعا کرده‌اند که یکی از چهار مؤلف تورات‌های چهارگانه، یک زن کاهنه یهودی بوده‌است.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۹۲)

یا در جای دیگری با تاءبید از انگر نقل کرده‌اند:

در کشوری مانند ایتالیا... نفوذ سنگین کلیسا هر گونه نوآوری علمی را خفه کرده‌است و دولت‌های این کشور هیچ وقت شهامت یا توانایی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته‌اند.



(تولدی دیگر، صفحه ۴۲۶)

در حالی که در جای دیگر از همین کتاب، همین آقای شجاع‌الدین شفا مرقوم فرموده‌اند: همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره‌یی که از راه می‌رسد پا نمی‌گذارند. کشورهایی چون ژاپن و ایتالیا به صورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می‌شوند. (تولدی دیگر، صفحه ۱۰) فصل تناقض‌گویی‌های شفا، فصلی دراز آهنگ و هیجان‌انگیز است که بعداً به اندکی از آن می‌پردازیم. فعلاً: «در کشوری که نفوذ سنگین کلیسا هر گونه نوآوری علمی را خفه کرده است.» همان کشور: «به صورت مملکتی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می‌شود.» وقتی کسی اعتقادی نداشت و به هیچ اصلی پای بند نبود و کتاب «سفارشی» نوشت، از این تناقض‌گویی‌ها نیز بیرون خواهد داد.

بندی از بندهای «تولدی دیگر» را تقدیم می‌کنم، با این تضمین که شما هر قدر حوصله خواندن داشته باشید، در کتاب این مرد از این تحقیقات مرغوب بندهای فراوانی قابل عرضه و تکرار است. فرموده‌اند:

هم چنین آیه‌یی از سوره انبیاء که در آن مرگ عیسی در بالای صلیب انکار شده است، از نظر تقریباً همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده است ... چنان که قبلاً گفته شد، این تاء کید مستقیماً در گفته مانی آمده است که عیسی در جوهر یزدانی خود وجودی غیرمادی بود که نمی‌توانست به صلیب کشیده شود و آن که بالای صلیب رفت، قالب مادی و غیر اصل او بود. این برداشت مانوی که از معتقدات اصولی آیین مانی به شمار می‌آید، با برداشت رسمی کلیسای کاتولیک در این باره متناقض است و از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی زندقه تلقی شد. بعدها نیز در محاکمات علیه مانویان به عنوان یکی از جرایم کبیره آنان مورد بهره‌برداری قرار گرفت. (تولدی دیگر، صفحه ۲۲۸)

بنا بر روایت آقای شفا، مانی منکر بالای صلیب رفتن جسم مادی حضرت عیسی نیست، چنان که از قول مانی نوشته‌اند: «آن که بالای صلیب رفت، قالب مادی و غیر اصل او بود.» عرض می‌کنم اولاً: زنده شدن یا زنده بودن عیسی (ع) پس از به صلیب کشیدن، از اعتقادات مسلم مسیحیان است. این زنده شدن در انجیل لوقا باب بیست و چهارم (۴-۲) و یوحنا باب بیستم (۱۷-۱۵) و مرقس باب شانزدهم و کتاب اعمال رسولان باب اول آمده است. چگونه آن چه مورد قبول نویسندگان سه انجیل بوده و در کتاب مقدس ثبت است، به قول شفا: «از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی زندقه تلقی شد؟» بنده نمی‌دانم. اما این یک دروغ<sup>۳</sup>. ثانیاً: آن چه در سه انجیل و کتاب اعمال رسولان آمده است، چگونه به قول آقای شفا: «با برداشت رسمی کلیسا متناقض بود؟» نمی‌دانم. اما این دروغ دوم.

ثالثاً: نویسندگان هر سه انجیل و نویسندگان اعمال رسولان یکصد تا یکصد و پنجاه سال قبل از تولد مانی، جهان فانی را ترک کرده و هر چهار نفر، قبل از مرگ به زنده شدن عیسی (ع) گواهی داده‌اند. پس چگونه این برداشت به مانی که یکصد و اندی سال بعد از آنها به دنیا آمد، نسبت داده می‌شود؟ باز هم نمی‌دانم. اما این دروغ سوم.

رابعاً: این فرمایش آقای شفا که: «از نظر تقریباً همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده

است.» دروغ چهارم است. زیرا پژوهشگران مذاهب ظاهراً کتاب مقدس را خوانده‌اند و چیزی را که صدوپنجاه سال قبل نقل شده، تقلید از کسی که صدوپنجاه سال بعد به دنیا آمده نمی‌دانند. (مراجعة کنید به «تاریخ ادیان» تاءلیف جان ناس صفحه ۴۰۷ - «جهان مذهبی» تاءلیف رابرت بام است، جلد دوم، صفحه ۶۹۶)

ویل دورانت در جلد نهم تاریخ تمدن صفحه ۲۰۷ می‌نویسد:

در آغاز اعمال رسولان نوشته شده است که چهل روز پس از ظاهر شدن بر مریم مجدلیه، عیسی با جسم مادی به آسمان صعود کرد. فکر یک مقدس که بدین ترتیب با گوشت و استخوان به آسمان انتقال یافته باشد، در نزد یهودیان بسیار عادی بود. درباره موسی، انوخ، الیاهو و اشعیا این انتقال را روایت می‌کردند.

و البته همه غیر از آقای شفا می‌دانند که یهودیان حداقل ششصد سال قبل از تولد مانی «آن را روایت می‌کردند» پس چگونه آیه سوره انبیاء در قرآن به تقلید گفته‌های مانی است؟  
مرثیه آقای شفا «در محاکمات علیه مانویان» نیز جعلی است. خواهیم دید که این مرد وقتی می‌گوید: از طرف پژوهشگران متعددی مورد بررسی قرار گرفته، یا محققان متعددی چنین یافته‌اند، یا پژوهشگران متعددی متذکر شده‌اند، یا تقریباً همه محققان که درباره قرآن بررسی کرده‌اند بر این عقیده‌اند، منظورشان از پژوهشگران متعدد و همه محققان، فقط خودشان است! و گاهی نیز یکی دو نفر نویسنده یهودی.

ممکن است بعضی از آدم‌های بیکار، فضول، زیر پا کش و عمیقاً قرون وسطایی از این آقای شفا بپرسند که آقای فلانی چرا و برای چه هدفی در چند سطر کتاب «تولدی دیگر» زنجیره‌بی از دروغ به هم برافته‌اید؟ احتمالاً نویسنده «متعهد و مسؤول» کتاب مرغوب «تولدی دیگر» پاسخ خواهند داد: این که هنری نیست. من اگر بخواهم می‌توانم در دو سطر، سه دروغ از چپته خود بیرون بیاورم و بعد هم چاپ کنم و سپس قرص و محکم بنشینم و به عنوان یک محقق با رادیو امریکا مصاحبه کنم. باور نمی‌کنید؟ پس بفرمایید:

در انجیل لوقا تصریح شده است که عیسی پس از مرگ، در روز عید فصح که پس فردای آن روز بود، از درون گور خود به آسمان رفت. ولی در جای دیگر کتاب تورات (کتاب اعمال رسولان) که توسط خود لوقا نوشته شده، تاریخ این صعود چهل روز بعد از آن تعیین شده است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۰)  
اولاً وقتی جناب آقای شفا سطور بالا را در صفحه ۲۰۰ کتاب محققانه‌شان می‌نوشتند، تصمیم نداشتند که در صفحه ۲۲۸ از کتاب‌شان بنویسند: که این برداشت مانوی است.  
ثانیاً کتاب «اعمال رسولان» در عهد جدید است و «جای دیگر تورات نیست» بنابراین از نظر تاریخی نمی‌تواند ربطی به تورات داشته باشد.

ثالثاً اعمال رسولان را «خود لوقا» نوشته است، بلکه خود «پطرس رسول» نوشته است.  
رابعاً در انجیل لوقا نیامده است که: «از درون گور خود به آسمان رفت»، بلکه آمده است: «پس [عیسی] ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنیا برد و دست‌های خود را بلند کرده، ایشان را برکت داد و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جداگشته، به سوی آسمان بالا برده شد. لوقا باب بیست و چهارم (۵۲-۵۰).»

خامساً گویا چندان عیبی نداشته باشد اگر معاون سابق وزارت دربار و حاشیه‌نویس ده، دوازده هزار جلد کتاب، عهد جدید را به عهد عتیق نسبت دهد و لوقا را نویسنده اعمال رسولان بنامد و در نقل از کتاب مقدس جعلیاتی بیافریند و سپس در صفحه ۴۹ از کتاب «تولدی دیگر» بنویسد: «اگر امروز من وظیفه چنین آگاه‌سازی را... به عهده گرفته‌ام... از این جهت است که برای خود مسؤولیتی خاص قایلیم». این هنرها همان معنی «آگاه‌سازی» و «مسئولیت خاص» در قاموس شجاع‌الدین شفا است.

اخلاق ادبی آقای شفا، اخلاق مخصوصی است؛ بدیع است؛ تازه است؛ مقادیر چند قرن جلوتر از مدرنیسم است. اما حیف که بسیار ناپاک است. من و شما و نسل جوان که سهل است، بلکه معاویه و ماکیاوول باید بر شست مبارک‌ایشان خاک ریزند و در محضرشان لنگ اندازند. با عذرخواهی از ساحت مقدس پیامبران الهی سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین و پوزش از خوانندگان محترم، از قول آقای شفا در این کتاب «آگاهی بخش» «تولدی دیگر» حکایت می‌کنم که می‌فرمایند:

محققان متعددی در تورات نشان‌هایی از این یافته‌اند که داوود پیغمبر همجنس‌باز نیز بوده است، و این استنباط از مرثیه‌یی ناشی می‌شود که داوود پس از دریافت خبر مرگ نابه‌هنگام «یوناتان» فرزند جوان و زیبا روی «شائول» نخستین پادشاه اسرائیل در سوگاو سروده و متن آن در کتاب دوم سموئیل باب اول (۲۶-۲۷) آمده است: ای برادر من یوناتان برای من بسیار نازنین بودی، زیرا محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود، محبت مردان با زنان بود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۲۵)

این دروغ زشت و نفرت‌انگیز را شجاع‌الدین شفا اولاً، از تحریف تورات و ثانیاً داخل کردن یک جمله از محصولات اخلاق خود در میان جملات کتاب مقدس به هم برافتنده و برای «آگاهی نسل جوان» آن‌هم «آگاهی‌های مخصوص» هدیه داده است. عبارت کتاب مقدس چنین است:

ای یوناتان، بر مکان‌های بلند خود کشته شدی. ای برادر من یوناتان، برای تو دلتنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب‌تر از محبت زنان بود. (کتاب دوم سموئیل، باب اول، ۲۶-۲۷)

معاون فرهنگی وزارت دربار برای این که «محبت مردان با زنان» را مقبول کند، قبلاً جمله‌یی جعلی بر تورات افزوده است که «محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود» و سپس جمله متن تورات: «عجیب‌تر از محبت زنان بود» را تبدیل کرده است به: «محبت مردان با زنان بود»!

واضح است، ادعای این مرد که: «محققان متعددی در تورات نشان‌هایی یافته‌اند که داوود پیغمبر...» نیز دروغ تاریکی است بر تاریکی‌های دروغ‌های دیگر. چنان عبارتی که شفا مدعی آن است، ابداً در کتاب مقدس نیست تا محققان متعدد آن را بیابند و چنان که ایشان مدعی است چنان استنباطی نکنند. منظور از محققان متعدد خودشان هستند!

گویی عارف رومی همین دیروز در پاسخ «فضایل» امروز آقای شفا آورده است:

تا دل مرد خدا نامد به درد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
چون خدا خواهد که پرده کس درد	میلش اندر طعنه پاکان برد
کافر و فاسق در این دور گزند	پرده خود را به خود برمی‌درند

ظلم مستور است در اعماق جان

می نهذ ظالم به پیش مردمان  
مثنوی مولوی

نظر شما چیست؟ ظاهراً شجاع‌الدین شفا بلایی را که خاخام‌ها و کاهنان یهودی بر سر تورات آورده‌اند و جعلیاتی که در آن داخل کرده‌اند، کافی ندانسته و برای خود رسالتی قایل است. نمی‌دانم، شاید انگیزه این «محقق» در «راس هزاره سوم» از اختلافات نژادی و تمایلات ویژه ایشان سرچشمه گرفته باشد. زیرا تحریف کتاب مقدس، کار کاهنان نژاد سامی است و نویسنده «تولدی دیگر» در کسوت یک آریایی نژاد، دریغ بود که از سامیان کم بیاورند.

### اسطوره‌شناسی‌های آقای شفا

از فضایل نویسنده «تولدی دیگر» یکی هم این است که خیلی اسطوره بلدند. مصری، یونانی، ایرانی، بابلی، اکدی، سومری، فنیقی و الی آخر. ایشان هر جا آیه‌یی و نشانه‌یی در کتاب مقدس یا قرآن می‌یابند، فوراً به یک اسطوره حواله می‌دهند و اگر هم این آیه به آن اسطوره نچسبد، می‌چسباند؛ و اگر هیچ نسبتی نداشته باشد، نسبت می‌دهند و اگر نامربوط باشد، ارتباط برقرار می‌کنند. این حواله‌ها گاهی تناقض‌گویی‌های بی‌بدیلی آفریده است. مثلاً در تولدی دیگر می‌فرمایند:

این مسأله بکارت مریم و تولد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است، از یک جمله کتاب اشعای تورات ریشه گرفته است که باکره‌یی خواهد زایید... ولی بررسی‌های زبان‌شناسی روشن کرده است که این کلمه باکره ترجمه یونانی غلطی از اصل عبری «آلماح» است که معنی دختر زیبایی است که خود را وقف معبد کرده است و اختصاصاً معنی باکره ندارد. بنابراین تمام اسطوره باکرگی مریم از انجیل و به خصوص در قرآن و انعکاس آن در جهان مسیحیت، تنها از یک اشتباه لغوی نویسنده انجیل متی سرچشمه گرفته است.

(تولدی دیگر، صفحه ۲۰۰)

نویسنده «تولدی دیگر» می‌خواهند بفرمایند: آی مسلمانان، آی مسیحیان، چه نشسته‌اید که آیات زیادی از قرآن شما و انجیل شما فقط از ترجمه غلط یک واژه در کتاب اشعای نبی سرچشمه گرفته است! این ادعا در لفاف اصطلاحات زورآوری مثل «بررسی‌های زبان‌شناسی» نیز پیچیده شده است تا کسی دم بر نیاورد، اگر چه از اصل دروغ باشد.

نویسنده این کتاب آگاهی‌بخش چیزی را می‌بیند یا می‌بافد و چیزهای زیادی را نمی‌بیند. هم در انجیل متی و هم در انجیل لوقا که حکایت باکرگی مریم آمده است، فقط کلمه «آلماح» نیست تا در معنی میان «باکره» و «دختر زیبای معبد» مشترک باشند و در ترجمه از عبری به یونانی خطایی پیش آید. عبارات قبل و بعد از آن کاملاً نشان می‌دهد که منظور از «آلماح» همان باکره است. چنان که در انجیل متی آمده است: «قبل از آن که با هم درآیند، او [مریم] را از روح القدس حامله یافتند.» (متی باب اول - ۱۸)

و در انجیل لوقا آمده است: «مریم به فرشته گفت این چگونه می شود و حال آن که مردی را شناخته ام. فرشته در جواب وی گفت: روح القدس بر تو خواهد آمد.» (انجیل لوقا باب اول - ۳۴)  
حتی آقای شفا نیز ناگزیر می داند که انجیل لوقا نمی تواند ترجمه غلطی از اصل یونانی «آلامح» باشد. زیرا همین آقا در صفحه ۱۹۸ از کتاب «تولدی دیگر» نوشته اند: «لوقا ادیب و روشنفکر غیریهودی، انجیل خود را در آسیای صغیر به زبان لاتینی نوشته است.»

ظاهراً زبان لاتینی «ترجمه یونانی غلطی» از اصل عبری نیست. متأسفانه همان اسطوره باکره بودن مریم که صفحه ۲۰۰ از کتاب «تولدی دیگر» به یک اشتباه لغوی در ترجمه حواله شده بود، در جای دیگر این کتاب به جای دیگری حواله شده است. چنان که فرموده اند:  
اسطوره تولد عیسی از مادری باکره در یک طویل، عیناً همان اسطوره تولد «مهر» از مادری باکره درون یک غار است. (تولدی دیگر، صفحه ۳۱۲)

آقای شفا ضمناً در صفحه ۲۰۰ از کتاب خود مدعی هستند: «این مسأله بکارت مریم... در انجیل های چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است.» این ادعا، ادعایی بی اساس است زیرا در باب اول انجیل لوقا به تفصیل بیش تری از انجیل متی آمده است و چنان که شفا مدعی است «تنها در یک انجیل متی مطرح شده» صحیح نیست.  
شفا در صفحه ۲۱۸ از تولدی دیگر می نویسد:

آیه های پایانی سوره فیل که خداوند بر آنان سنگ های سجّیل از آسمان بارانید، بازگویی این جمله تورات است که خداوند سنگ های بزرگ از آسمان بر آنها بارانید. (صحیفه یوشع باب دهم آیه ۱۱)  
واقعۀ حمله لشکر ابرهه به مکه و منهزم شدن این لشکر با سنگ های کوچکی که از منقار و پنجه های پرندگان بر آنها فرود می آمد و در سوره فیل به اجمال بیان شده است، از وقایع غیرقابل انکار تاریخ حجاز است. این حادثه آن اندازه در میان اعراب شهرت داشت که قبل از هجرت رسول اکرم و تغییر مبداء تاریخ به هجری، به نام «عام الفیل» یعنی سال فیل، مبداء تاریخ قوم عرب قرار گرفت و حوادث دیگر به نسبت پیشی و پستی به آن سال و این واقعۀ سنجیده می شوند. چنان که در توارخ، تولد رسول خدا در سال عام الفیل و مبعث آن حضرت سال چهلّم عام الفیل ذکر شده است. کثیری از شاعران دوران جاهلیت نیز این حادثه را در قصاید خود یاد کرده اند که نام بعضی از آنها و اشعارشان در سیره ابن هشام آمده است.

حادثه ای که مبداء تاریخ یک قوم به سبب اهمیت آن قرار می گیرد، چه کسی جز نویسنده «تولدی دیگر» می تواند انکار کند؟ از همه روشن تر لحن آیات کریمه در سوره فیل است که انکار آن را غیرممکن می کند، چنان که می فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ»،  
آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟

این سوره و آیات آن به سال های اول بعثت رسول اکرم باز می گردد و کاملاً روشن است قرآن کریم در زمانی که مسلمانان قدرت و نیرویی در مکه نداشتند، نمی تواند با خطاب - آیا ندیدی - از حادثه ای سخن گوید که کسی آن را ندیده و از آن خبر نداشت و فقط در صحیفه یوشع در تورات آمده بود. چنین آیاتی بهترین بهانه برای مشرکین، کفار و یهودیان بود تا قرآن و پیامبر آورنده آن را «هو» کرده و به دروغ گویی متهم کنند؛ کفار و مشرکینی که نسبت سحر، جادو، آموختن از مرد اعجمی و حتی جنون

به رسول خدا می‌دادند و در قرآن ثبت است. انکار آیات سوره فیل، انکار بخش عظیمی از تاریخ حجاز است که باید در کتاب «تولدی دیگر» خواند و عبرت گرفت و البته آن چه در صحیفه یوشع آمده است، شباهتی با آیات سوره فیل ندارد.

عارف رومی می‌فرماید:

هر درونی که خیال/اندیش شد  
هم چنین هر فکر که گرمی در آن  
چون دلیل آری خیالش بیش شد  
عیب آن فکر شده است/از تو نهان  
مثنوی مولوی

در صفحه ۱۶۶ از «تولدی دیگر» فرموده‌اند:  
تمامی این افسانه دو پاره شدن آب دریا در پیش روی یک لشکر و عبور آن از مسیر خشک [عبور قوم بنی اسرائیل] رنوشت دقیق افسانه‌یی بابلی است.

در افسانه‌های بابلی حادثه‌یی که بتوان داستان عبور قوم بنی اسرائیل از مقابل لشکریان فرعون را «رنوشت دقیق» و حتی غیردقیق آن دانست، وجود ندارد و شفا متاء سفانه دروغ می‌گوید و به دلیل همین دروغ گویی کم‌حافظه است. ایشان به کلی فراموش کرده‌اند که آن چه در صفحه ۱۶۶ کتاب خود به «رنوشت دقیق یک افسانه بابلی» نسبت داده‌اند، در صفحه ۱۴۹ همان کتاب به یک افسانه یونانی منتسب کرده‌اند. چنان که می‌فرمایند:

همه آن چه که در آنها به مردی به نام موسی نسبت داده شده بود، درباره خدای یونانی باکوس حکایت کرده بودند؛ یعنی گفته بودند که باکوس از دریایی که در پیش پایش خشک شده بود، گذشته و آب رودخانه را تبدیل به خون کرده بود... (تولدی دیگر، صفحه ۱۴۹)

ما هر اندازه در اسطوره‌شناسی شفا تردید کنیم و الا و اگر بیاوریم و ناچار جعلیات ایشان را انکار کنیم، لزومی ندارد منکر «وجدان کاری» این مرد شویم. چنان در نقل قول با وسواس جانب امانت را نگه نمی‌دارند - لطفاً نخواهید می‌دارند - که دیدنی است. مثلاً در تورات آمده است:

فرشته خداوند وی را [هاجر] گفت اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسماعیل نام خواهی نهاد. زیرا خداوند تو را تظلم تو را شنیده است و او مردی وحشی خواهد بود.

(تورات سفر پیدایش، باب شانزدهم ۱۲-۱۱)

نویسنده «تولدی دیگر» که رسالت «آگاه‌سازی» برعهده گرفته‌اند، به نقل از تورات آورده‌اند:  
خداوند به هاجر گفت اینک پسری خواهی زایید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او مانند خری وحشی خواهد بود.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۴۲)

این مرد غیر از آن که «فرشته خداوند» را در نقل قول به خداوند تبدیل کرده، با کمال ادب «مردی وحشی» را به «خری وحشی» مبدل نموده است.

## تحریف و تبدیل

در بعضی از صفحات کتاب «تولدی دیگر» هنرمندی‌های شفا بسیار اوج می‌گیرد و به قلّه‌های

هنر قرن نزدیک می‌شود، کمی هم از آن بالاتر می‌رود. شما حتی در این موارد نیز نباید در رسالت آگاه سازی ایشان کم‌ترین تردیدی به خود راه دهید. یا مثلاً نگویید حیفا از سرب و کاغذ. شما از این حرف ها نگویید تا عرض کنم آقای شفا در تولدی دیگر چه فرموده‌اند:

چندی پس از آن، همین خداوند پیغمبر دیگر خود ریشاکی را به نزد الیا قیّم بن حلقیا می‌فرستد که بدو بگوید من بر مردانی که بر حصار شهر نشسته‌اند، فرستاده شده‌ام که از جانب خداوند به ایشان بگویم که همراه شما، یا شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند.  
(تولدی دیگر، صفحه ۶۲ نقل از کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم ۲۷)

ملاحظه می‌فرمایید که این نویسنده متعهد دقیقاً مدرک حرف‌های خود را پیش روی خوانندگان خود می‌گذارد تا بدون جهت درصدد انکار بر نیایند. حال اگر کسی روزی و روزگاری بر کتاب دوم پادشاهان تورات گذر کرد و در آنجا بر حسب تصادف دید که اولاً نام آن کس «ریشاکی» نیست، بلکه ریشاکی است و ثانیاً پیغمبر نیست، بلکه از عمله‌های وزارت دربار پادشاه آشور است. و ثالثاً از جانب خداوند حکم نوشیدن بول و خوردن نجاست را ابلاغ نمی‌کند، بلکه خوردن و نوشیدن این خوراک و آن شراب، فرمانی از فرمان‌های ملوکانه سخاریب پادشاه آشور است. اولاً نباید انگشت به دهان بماند و ثانیاً نباید در اصالت نوشته‌های آقای شفا تردید کند.

همه باید این حقیقت را بپذیریم که تاکنون هیچ سرزمین از سرزمین‌های ربع مسکون چنین نویسنده‌یی با چنین قواری به جهان عرضه نکرده است و هیچ کس دروغ را از خوردن آب، سهل‌تر تحویل نداده است!

اما این که شجاع‌الدین شفا فرمان یک پادشاه را به خداوند نسبت می‌دهد، چیز غریبی نیست. وظیفه معاونت فرهنگی وزارت دربار در قاموس این مرد، یعنی همین کارها، «...کاری» از یک پادشاه باید پاک شود، اگر چه به خداوند و پیغمبران خدا نسبت داده شود.

در باب نوزدهم از کتاب دوم پادشاهان تورات آمده است: «شاید یهوه خدایت، تمامی سخنان ریشاکی را که آقایش پادشاه آشور او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است [ بشنود ]». به آقای شفا که ریشاکی، فرستاده پادشاه آشور را پیغمبر و فرستاده خداوند در کتاب خود معرفی می‌کند، همان‌جا در کتاب مقدس خوانده است که حکم خوردن نجاست از طرف پادشاه است و ریشاکی ماء‌مور همان پادشاه است، نه فرستاده خداوند. چه عیبی دارد؟ بر فرض خوانده باشند.

نویسنده «تولدی دیگر» خیال کرده‌اند شما حال و حوصله مراجعه به کتاب مقدس و بر ملا کردن چندین دروغ زنجیره‌یی را ندارید. در ادبیات معاون فرهنگی وزارت دربار سابق این کار عیب نیست. نه تنها عیب نیست که تمام سرمایه شجاع‌الدین شفا همین است. بالاخره باید بپذیریم که یک جو «رو» برتر از یک خروار زور است!

این نویسنده بی‌بدیل را در قرآن تحقیقاتی است که تاکنون دست هیچ قرآن دانی به آن نرسیده است. آیاتی نازل می‌فرمایند که تاکنون خداوند هم نازل نفرموده است! مثلاً می‌نشینند و بی‌شرمانه و استوار و خیلی قرص و قایم می‌فرمایند:

اسطوره توراتی خلقت حوا از دنده آدم، در پنج سوره قرآن مورد تأیید قرار گرفته است: نساء ۱۰، انعام ۱۸۹، روم ۲۱، زمر ۶۰ و شوری ۱۱. (تولدی دیگر، صفحه ۲۲۱)



آقای شفا! ظاهراً نباید حرف‌های نستجیده بگویید. اما حیف که هیچ قرآن خوانی نتوانسته است تاکنون در قرآن بخواند که «حوا از دنده آدم خلق شد» تا به تورات مربوط باشد یا نباشد. حیف که سوره مبارکه انعام ۱۶۵ آیه بیش‌تر ندارد و سوره‌یی که ۱۶۵ آیه دارد، نمی‌تواند در آیه ۱۸۹ آن «خلقت حوا از دنده چپ آدم» از تورات اقتباس شده باشد. باز هم مرقوم فرموده‌اند:

شمار نمازهای روزانه در آغاز کار یعنی دورانی که محمد در مکه بود تنها دو بار بود (به جا آرید نماز را در دو سوی هر روز، هود ۱۱۴). پس از هجرت محمد به مدینه این رقم به سه نماز افزایش یافت. «نماز را در سپیده‌دم و شامگاه و در طول شب برپا دارید. طه ۱۳۰». (تولدی دیگر، صفحه ۳۵۱)

عرض می‌شود: اولاً سوره هود و طه هر دو مکی است، به غیر از چند آیه و از جمله آیاتی که این مرد آورده است. آیات ۱۱۴ و ۱۳۰ سوره طه هر دو مدنی است و در مدینه نازل شده است و این ادعا که نماز در «مکه» دو بار بود و در «مدینه» سه بار شد، گزافه‌یی بی حقیقت است. (مراجعة فرمایید به تاریخ قرآن دکتر رامیار صفحات ۶۷۰ به بعد)

ثانیاً آیات در مقام بیان زمان نمازها است، نه تعداد آنها. آقای شفا تصور کرده‌اند اوقات نماز، همان تعداد آنها است. ثالثاً در آیه ۱۱۴ سوره هود که از آن نتیجه گرفته‌اند نماز «در مکه تنها دوبار بود» آمده است:

«وَاقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ»

نماز را در دو طرف روز و تاریکی شب برپا دارید. دو طرف روز یک طرف نماز صبح است و طرف دیگر ظهر و عصر و تاریکی شب وقت نماز مغرب و عشاء است. البته آقای شفا به طوری که آب در دل کسی تکان نخورد، عبارت «زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ» را در ترجمه آیه شریفه سوره هود حذف کرده‌اند. حذف و اضافه ظاهراً یکی از رسومات نویسندگان «تولدی دیگر» است. یا ممکن است اصولاً پیرای ایشان اُفت داشته باشد اگر نتوانند در هر نقل قولی، کم‌تر از سه دروغ یا تحریف جاسازی کنند، اولاً.

ثانیاً حذف یک قسمت از آیه برای تاءید تئوری ایشان ضروری بوده است تا بتوانند بفرمایند: «اوقات نمازهای اسلامی نیز همان اوقات نمازهای مانوی است». مگر در هنگام ضرورت هر کاری مباح نیست؟ این هم یکی از آنها. مگر در ترجمه خطا نیست؟ این هم یکی از آنها. چگونه ممکن است در رسالت آقای شفا تردید کرد؟ اما حکیم ناصر خسرو قبادیانی می‌فرماید:

شمعی که بود ز روشنی دور ندهد به چراغ دیگری نور

باز هم فرموده‌اند:

دو آیه مختلف قرآن، حکایت از آن دارند که خداوند نخست به پیامبر خود توصیه کرده است که کسانی که به قصد تبرک به دیدار او می‌آیند، پولی بپردازند تا به مصرف معاش او برسد. ولی چون از این کار اکراه نشان دادند، خداوند نیز بعداً آنان را از پرداخت این پول معاف کرده است. ای رسول، از آن کسانی که به دیدن‌ات می‌آیند، صدقه دریافت کن تا آنان را پاک گردانی و طهارت بخشی (توبه ۱۰۳) ولی چون مراجعه کنندگان از این کار سر باز می‌زنند، خداوند در آیه دیگری راه عذری در برابرشان می‌گشاید. اگر نمی‌توانید چنین کنید، بدانید که خداوند بخشنده و رحیم است. آیا اکراه دارید که پیش از دیدار خود صدقه بدهید؟ در این صورت ما نیز توبه شما را می‌پذیریم، به شرط آن که نماز خود را



برپا دارید و زکات خویش را بدهید و خدا و پیغمبرش را فرمانبردار باشید (مواجه ۱۲ و ۱۳). (تولدی دیگر، صفحه ۱۱۰)

آیات مورد استناد نویسنده «تولدی دیگر» چنین است:  
 «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا»،

از اموال ایشان صدقه بگیر تا بدین وسیله آنها را پاک و پاکیزه سازی. (توبه ۱۰۳) و در سوره شریفه مجادله آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»،

ای اهل ایمان، هرگاه بخواهید با رسول، سخن سری گوید، پیش از آن صدقه دهید که این صدقه برای شما بهتر و پاکیزه تر است. و اگر چیزی برای صدقه نیابید، در این صورت خداوند آمرزنده و مهربان است. آیا از این که پیش از رازگویی با رسول صدقه دهید نگرانید. پس باز هم خداوند شما را بخشد. اینک نماز به پا دارید و زکات بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید، که خداوند به هر چه می کنید آگاه است. (سوره مبارکه مجادله آیات ۱۲ و ۱۳)

عرض می کنم: اولاً آیه ۱۰۳ از سوره مبارکه توبه، که در آن توصیه به اخذ صدقات واجب و مستحب است، هیچ ربطی به آیات سوره مجادله، که دادن صدقه برای سخن گفتن سری با رسول است - امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنها مسلمانی بود که به دستور این آیه عمل کرد - ندارد؛ تا یکی دیگری را نسخ کند و مسلمانان از انجام آن معاف شوند. این یک گزافه گویی. ثانیاً هم چنان که مشاهده می فرمایید در این آیه سخنی از «کسانی که به قصد تبرک به دیدار او می آیند» نیست و نویسنده «تولدی دیگر» این قسمت را از پیش خود نازل کرده است. این هم یک جعل.

ثالثاً آن حضرت نمی توانست «این پول را به مصرف معاش خود برساند» زیرا حتی بچه مسلمانان نیز می دانند که صدقه بر خاندان محمد (ص) حرام است، حیف که معاون فرهنگی وزارت دربار سابق نمی داند. این هم یک تهمت.

رابعاً سوره مجادله مطابق همه جدول های معتبر تنظیم شده<sup>۴</sup> در تاریخ نزول آیات - جدول امیرالمؤمنین ۱ و ۲ و ۳، جدول الازهر، جدول ابن عباس ۱ و ۲ و ۳، جداول جابر بن یزید، ابن ندیم مقاتل بن سلیمان، نولدکه بلاشر، تاریخ قرآن دکتر رامیار صفحه ۶۷۰ - قبل از سوره توبه نازل شده است. و ظاهراً ممکن نیست آیه ای که قبلاً نازل شده، آیات نازل نشده بعد از خود را نسخ کند! خامساً سوره یی به نام (مواجه) آن چنان که آقای شفا می نویسد، در قرآن کریم نداریم! بلکه آیات ۱۲ و ۱۳ در سوره «مجادله» است که از لایبالی گری های این نابغه تحقیق است. سادساً گویا عارف رومی مناسب حال فرموده است:

حیله باریک ما چون دم ما است عشقها بازیم با دم چپ و راست  
 دم بجنبانیم ز استدلال و مکر تا که حیران گردد از ما زید و بکر  
 روبها این دم حیل را بهل وقف کن دل بر خداوندان دل  
 مثنوی مولوی

و بلیغ ترین موعظه و رساترین وصف حال، در قرآن کریم است که می فرماید:  
 «قَوِّلْ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا قَوِّلْ لَهُمْ  
 مِمَّا كَتَبْتَ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ»،

وای بر کسانی که چیزی از پیش خود نوشته، آن گاه به خدای تعالی نسبت می دهند تا آن را به  
 بهای اندک بفرروشند. وای بر آنها از آن چه نوشته و آن چه بدان کسب می کنند. (آیه شریفه ۷۹ از سوره  
 مبارکه بقره)

در قرآن کریم آیاتی از تحریف کلام خدا سخن می گوید. از آن جمله در آیه ۷۵ از سوره بقره آمده  
 است:

«يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»،

کلام خدا را شنیده و به دلخواه خود تحریف می کنند، با آن که در آن تعقل کرده و معنی آن را  
 دریافته اند.

باید انصاف داد که شفا از خاخام های یهودی قبل از میلاد پیشی گرفته و دست خود را دراز و سپس  
 درازتر کرده و چنان عاری از هنر بر کلام خدا تعدی نموده است، که حداقل از جهت بی هنری، اگر  
 بی سابقه نباشد، کم سابقه است. ظاهراً او، دروغ، تحریف، حذف و اضافه در نقل قول و جعل را برای  
 یک نویسنده، ننگ و عار نمی داند. احتمالاً این مرد اگر یک غذای تقلبی در یک رستوران، معدله اش  
 را به هم ریزد، به دادگاه شکایت می برد، اما تزویر و تقلب را در غذای فرهنگی مجاز می داند و ابداً  
 دلش را به هم نمی ریزد.

در تولدی دیگر نوشته اند:

قرآن خود معجزه بی تازه مطرح نمی کند، ولی بر تمامی معجزاتی که در تورات و انجیل آمده است،  
 صحه می گذارد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۳۳)

و باز هم نوشته اند:

قرآن معجزات تورات و هم معجزات انجیل را می پذیرد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۳۸)

عرض می کنم، متأسفانه هر دو گزاره دروغ است. غیر از آن که خداوند در قرآن مجید از چندین  
 پیغمبر بنی اسرائیل که کم و بیش معجزات آنها در تورات ذکر شده، اصولاً نامی نمی برد، تا معجزات  
 آنها را که در تورات آمده است، ذکر کند. از سایر پیغمبران بنی اسرائیل در تورات و عیسی علیه السلام  
 در انجیل و ضمایم آن معجزات زیادی نقل شده، که نام و نشانی از آن در قرآن نیست. از آن چه در  
 سه انجیل و کتاب اعمال رسولان در شرح برخاستن عیسی (ع) از گور با تفصیل نقل شده و معجزات  
 زیادی به او نسبت داده اند، هیچ نشانی در قرآن نیست. چطور این مرد می گوید: «قرآن بر تمامی  
 معجزات که در تورات و انجیل آمده است، صحه می گذارد»؟

نوشته اند:

درباره آفرینش در قرآن آمده است که آدم را از گلی تیره و نرم آفریدیم و آن گاه روح خود را در بینی او دمیدیم. آل عمران ۵۹، اعراف ۱۲، حجر ۲۶، ۲۸، ۲۹، اسری ۶۱، ص ۷۱ و ۷۲. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۸)

در هیچ یک از آیات قرآن کریم و نه آیاتی که شفا مدعی است، سخنی از دمیدن «روح در بینی» کسی نیست. واژه «بینی» را شفا از خود جعل کرده و به کتاب خدا نسبت داده است تا بتواند به کمک این جعل بگوید: این آیات تکراری از باب دوم سفر پیدایش است، که در آنجا آمده است: «و دم حیات را در بینی او دمیدیم».

در کتاب «تولدی دیگر» آیه شریفه «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا» را به عنوان آیه‌یی که خلاف علم است و امروز نمی‌توان از مضمون آن دفاع کرد، این گونه تغییر معنی داده‌اند: و کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم، که ستون‌های آسمان باشند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۹)

همین جعل را باز هم در صفحه ۲۴۰ از کتاب تکرار کرده و بار دیگر به دروغ به آیات ۲۷ و ۳۳ از سوره مبارکه نازعات نسبت داده‌اند. در هیچ یک از این آیاتی که شفا مدعی است، سخنی از «ستون آسمان» نیست. معلوم نیست این «ستون آسمانی» را شفا از کجا آورده و به کتاب خدا نسبت داده است.<sup>۵</sup> اما به سخره گرفتن «میخ بودن کوه‌ها» بی‌خبری این مرد را از یافته‌های جدید زمین‌شناسی نشان می‌دهد.

تا نیمه‌های قرن بیستم زمین‌شناسان و فیزیک‌دانان تصور می‌کردند کوه‌ها هم چون برجستگی‌های بدون ریشه‌یی در سطح زمین هستند. امروز این نظریه رها شده و همه می‌دانند، کوه‌ها هم چون میخ‌های بزرگ تا اعماق زمین فرو رفته‌اند. بد نیست در این مورد نوشته یکی از مشهورترین فیزیک‌دانان قرن بیستم و صاحب نظریه انفجار بزرگ را ببینیم:

وقتی یک رشته کوه بلند را می‌نگریم... متمایل به این هستیم که آن را منحصرأً بر جستگی سنگی عظیم در نظر بگیریم که مانند یک تپه مصنوعی ساخت مهندسان بر سطح زمین انباشته شده است... فقط در همین تازگی‌ها بوده است که دانشجویان مبحث سطحی زمین به این نتیجه رسیده‌اند که پیکر هر کوه در زیر سطح زمین قرار گرفته است... در زیر هر کوهی که بر سطح زمین برافراشته، یک کوه منفی وجود دارد که از مواد خرابی تشکیل یافته و در لایه‌های زیرین بازالت نیمه مذاب پیش رفته است. (ماده، زمین، آسمان، ژرژ گامف، صفحات ۴۰۳ و ۴۰۴)

عرض می‌کنم: یک پیکر سنگی عظیم و سخت نسبت به سطح مجاور نرم خود، که قسمت اعظم آن تا اعماق ده‌ها کیلومتر در زیر زمین فرو رفته و از رانش زمین‌های نرم اطراف خود جلوگیری می‌کند، در هزار و چهارصد سال قبل و همین امروز، به چه چیزی بهتر از میخ قابل تشبیه است؟

در نقل و سپس تحریف بعضی از آیات، این نویسندگان «متعهد و آگاه» چنان تشبیه‌ی رسوایی بر بام زده است، که پناه بر خدا، زیرا بیش تر به هذیان‌های حمله‌های عصبی شبیه است. مثلاً در صفحه ۱۰۵ از تولدی دیگر در ترجمه یک آیه نوشته‌اند:

اگر خدا می‌خواست اینها مشرک نمی‌شدند. اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم. (انعام ۱۰۷)

آیه شریفه ۱۰۷ از سوره انعام چنین است:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»

و اگر خدا می خواست، آنها را از شرک باز می داشت. - اشاره به این حقیقت که هدایت اختیاری است، نه جبری - و ما تو را نگهبان آنان نکردیم و وکیل آنها نیستی. جمله «ما تو را نگهبان ایشان نکردیم و وکیل آنها نیستی» در ترجمه شفا تبدیل شده است به: «ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم.»

شما قضاوت فرمایید. این سخنان، سخنان کسی است که مدعی آگاه سازی نسل جوان است؟ یا بیش تر به باد گلوی نامطبوع سیاه مستان شباهت دارد؟ بنده گمان نمی کردم، شراب های فرنگی این اندازه کاری است!

فعل هر کس به اصل اوست دلیل فعل بد نیست کار مرد اصیل

و آزاده بی دیگر سروده است:

قد پی تعظیم خلق خم نتوان کرد      تکیه به جز ذات ذوالکرم نتوان کرد  
دانش و آزادی و دین و مروت      این همه را بنده درم نتوان کرد

نویسنده «تولدی دیگر» نشان داده اند که «بتوان کرد»! دریا این مرد به سفارش دهنده کتاب نیز جفا کرده و کالای تقلبی عرضه نموده است. این شفا همان شجاع الدین شفا معاون فرهنگی وزارت دربار است که نه غم آزادی دارد و نه غصه بردگی، نه محنت ایران و ایرانی، نه اندوه مسلمان و مجوس، او نه نگران مذهب است و نه لامذهبی و نه دلواپس اخلاق یا بی اخلاقی.

بالاخره هر کس شغلی دارد و او نیز شغلی دارد. یکی خیاط است و یکی نجار، یکی هندوانه فروش و یکی پیاز فروش، یکی نان فروش است و یکی دین فروش، یکی شیر فروش است و یکی وطن فروش؛ و کسی هم تمام شرف و حرمت قلم را به حراج بر کاغذ جاری کرده و یک جا سودا می کند تا اموراتش بگذرد!

برای پر کردن شکم و دسترسی به همین هدف «مقدس» است که از رازی تا راوندی از ابن سینا تا ابن جوزی، از بودا تا اسپینوزا، از جرجی زیدان تا مهندس بازرگان، از شیخ طوسی تا شریعتی و از تورات تا انجیل و اوستا و قرآن و یهودیت و مسیحیت و مسلمان و زرتشتی و از افسانه های بابلی، یونانی و مصری پی در پی جعلیاتی در کارگاه اوهام خود پخت و پز می کند و در هر صفحه و سطر تقلبی دیگر می افزاید و بر اوراق کتابی به نام «تولدی دیگر» جاری می سازد و ابتدا از تباه کردن وقت و ضایع کردن عمر بندگان خداوند هراسی ندارد.

البته شفا غیر از آن «هدف مقدس»! کینه یی عمیق و هراس انگیز به خدا و دیانت و مذاهب دارد، که دلش بر بنده مجهول است.

## خوارق عادت

از فضایل بزرگ این آقای شفا و آن کتاب‌شان، یکی هم این است که چه بسیار خوارق عادات و ناممکن‌ها را ممکن کرده‌اند. حوادثی برتر از معجزات انبیاء فرموده‌اند:

این داستان [داستان اصحاب کهف] اقتباس آشکاری از افسانه هفت خفته است که در کتاب سن گریگورس قدیس معروف مسیحی به تفصیل نقل شده و خود آن نیز بازگویی متن دیگری بود که پیش از او یاکوبوس سروجی راهب سریانی قرن پنجم مسیحی در کتاب خود آورده بود. (تولدی دیگر، صفحه ۲۹۶)

مطابق اکتشاف کشفیات آقای شفا، داستان اصحاب کهف را «سن گریگورس» از روی نوشته یاکوبوس راهب سریانی که در قرن پنجم میلادی می‌زیست، رونویسی کرده‌است. حال اگر می‌خواهید بدانید این سن گریگورس - کپی‌بردار - در چه زمانی زندگی می‌کرده‌است، باز هم آقای شفا در صفحه ۱۶۵ از «تولدی دیگر» رنج شما را کم کرده و برای هدایت نسل جوان توضیح عنایت کرده‌اند:

بسیاری از اندیشمندان جهان مسیحیت حتی در طول قرون پیش از ولتر، به جنبه غیرانسانی و وحشیانه این داستان توراتی اعتراض کرده‌اند که از جمله آنها از این نوشته قدیس معروف قرن چهارم میلادی سن گریگورس بنیان‌گذار کلیسای یونانی می‌توان نام برد.

حال چه طور قدیسی به نام سن گریگورس که بنا به نوشته شفا در قرن چهارم میلادی زندگی می‌کرد، داستان اصحاب کهف را از راهبی به نام یاکوبوس که صد سال بعد از او یعنی در قرن پنجم زندگی می‌کرده، رونویسی کرده‌است؟ بنده نمی‌دانم. شاید شما از این معما پرده بردارید. یا دعا کنید: خدایا زین معما پرده بردار.

با چنین تحقیقات بدیعی، چشم بد دور که آقای شفا شاخ و شانه می‌کشد و طنازی می‌کند که «نسل نو خواهان پاسخ‌های روشن است».

رفیق! کجای تو به روشنایی می‌ماند؟! دیروزت، امروزت، زندگی خصوصی‌ات، کتاب‌نویسی‌ات، نقل قول‌هایت، تحریف‌ها و دروغ‌هایت یا اعمال و اخلاقت؟! از شکاف کدام یک از این افعال، روشنایی کورسو می‌زند؟!

وقتی نویسنده‌یی از کتاب مقدس و قرآن مجید که دومی در خانه هر مسلمانی هست، با ذکر سوره و آیه این همه مجعولات غریب می‌بافد؛ معلوم است آن گاه که از افسانه‌های فنیقی، سومری، یونانی و بابلی و «مورخان نامی» و «پژوهشگران درجه اول» و «مؤسسات معتبر» و «محققان متعدد» بدون ذکر نام و مرجع مورد استناد، حواله می‌دهد، چه می‌گوید.

## جعل از قرآن و کتاب مقدس

آیه ۹۵ از سوره انبیاء را چنین ترجمه کرده‌اند:

حرام است بر هر شهری که باید مردم آن هلاک شوند، که آن مردمان از کفر خود توبه کنند.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۰۶)

و ترجمه آیه چنین است: اهل دیاری را که هلاک کردیم، دیگر بازگشت [به دنیا] بر آنها حرام است.

نوشته‌اند:

در تورات آمده است که داوود زندگی اجتماعی خود را با راهزنی آغاز کرد... کتاب پادشاهان باب ۲۷ (تولدی دیگر، صفحه ۱۲۶)

و باز هم فرموده‌اند:

وقتی که راهزنان علیه او عصیان می‌کنند و در صدد کشتن‌اش برمی‌آیند، از خداوند چاره‌جویی می‌کند و یهوه بدو توصیه می‌کند که به سرزمین عمالقه دستبرد بزند. (همان کتاب، باب سی‌ام) متأسفانه نه کتاب اول پادشاهان در تورات و نه کتاب دوم پادشاهان باب ۲۷ و ۳۰ ندارد، تا چنین چیزی در آن ایوب آمده باشد. کتاب اول پادشاهان فقط ۲۲ باب است و کتاب دوم ۲۵ باب. این هم توراتی است که یهودیان از آن خبر ندارند و فقط آقای شفا از آن آیه بیرون می‌آورد!

با این که تورات موجود انباشته از افسانه‌های جعلی و طبیعتاً هدفی بزرگ است که تیر نقادی ناشی‌ترین تیراندازان نیز می‌تواند به هدف اصابت کند و حتی برای کسانی چون شجاع‌الدین شفا امکان نقد و بررسی سالم این کتاب فراهم بوده است، اما گویا راست‌گویی و صداقت از ساحت مقام نویسنده «تولدی دیگر» دور است و این گزافه‌یاف حراف حرفه‌یی، به تورات موجود بسنده نکرده و هم چنان که دیدیم، در غالب نقل‌قول‌ها ورقی از روحیات خود بر اوراق مجعول کاهنان یهود افزوده و در کمک به تحریف گران بنی اسرائیل، ابداً کوتاه نیامده است و در دروغ‌گویی ابداً آزرم ندارد. دو نمونه دیگر عرض می‌کنم تا به ساحت نامقدس این لاف‌زن کمی نزدیک‌تر شویم:

در میثاق یهوه آمده است که مردی که به دختری تجاوز کند، تنها باید بهای بکارت او را بپردازد. سفر خروج باب ۲۲. (تولدی دیگر، صفحه ۳۴۰)

عرض می‌کنم: «و تنها باید بهای بکارت او را بپردازد» دروغ است. زیرا در سفر خروج باب ۲۲ آمده است: «اگر کسی دختری را که نامزد نبود، فریب داد و با او همبستر شود، البته باید او را زن منکوحه [عقدی] خویش سازد و هرگاه پدرش [پدر دختر] راضی نباشد، موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد.

و در جای دیگری نوشته‌اند:

در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش دانشمندان جبهه می‌گیرد و تصریح می‌کند که حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهیم ساخت. پائولوس رسول، رساله اول به قرنتیان، باب اول ۱۹. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰۳)

ظاهراً غیر از این نویسنده نابغه که کتاب خود را «راهنمای فکر نسل نوخاسته می‌نامد» و می‌خواهد «نسل نو را در انتخاب راه‌یاری دهد» بقیه مردم آگاه‌اند که رسایل پائولوس ظاهراً ربطی به تورات ندارد. تورات مربوط به عهد عتیق و رسایل پائولوس در عهد جدید است. کسی که فرق تورات و انجیل را نمی‌داند، باکی نیز ندارد تا در صفحه ۱۸۸ از تولدی دیگر بنویسد:

بسیاری از علمای مسلمان، اصولاً تورات را از نزدیک نشناخته‌اند و امروز هم نمی‌شناسند. یا کتابت فرموده‌اند:

در قرآن همین موسی [موسایی که تورات کنونی معرفی می کند] مورد چنان تجلیل قرار گرفته است که از حد تجلیل تورات و انجیل نیز بسیار فراتر می رود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۸۳)

هر کس حتی یک بار قرآن را خوانده است، می داند که در آنجا «همین موسی» که در تورات کنونی معرفی شده است، مورد تجلیل قرار نگرفته است. شباهت موسای قرآن و موسای تورات فقط اسم «موسی» است؛ از نوع همان شباهتی که میان مفهوم «شجاع الدین» و آقای «شجاع الدین» شفا است! این کجا و آن کجا؟!

این رسولی که امروز از ناف امریکا برای نجات و آگاهی بخشی به نسل جوان ایران قیام کرده و مرتکب نوشتن «تولدی دیگر» شده است، در هر جای این کتاب و از جمله در صفحات ۷۴، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۷۹، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۶ و ۴۴۷ و از اول کتاب تا به آخر آن، اگر آیه‌یی از قرآن آورده است، یا این که آیه‌یی نیاورده، یعنی جعلی از جعلیات خود را به کتاب خدا نسبت داده است و یا در مضمون آن آیات تعویض و تحریف غلیظ و زمختی به جا آورده است. مثلاً در تولدی دیگر آمده است:

در تورات و انجیل و به دنبال آن در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد و به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند. (تولدی دیگر، صفحه ۳۸۶)

و البته در هیچ آیه‌یی از آیات قرآن کریم به کسی و از جمله به حوا و آدم نگفته اند که «به درخت معرفت نزدیک نشوید» و شفا دروغ گو است.

در صفحه ۲۷۹ از «تولدی دیگر» آن چه در حق بلعم باعورا آمده است، شفا به همه بنی اسرائیل نسبت می دهد و سپس با این وسیله نسبت نابه جایی که خود داده است، تناقضی در قرآن پیدا می کند. در صفحه ۲۴۹ عمداً آیه‌یی را غلط ترجمه می کند تا بتواند یک نقد مفصل بر آن تحریر نماید.

در آیه شریفه ۱۹ از سوره مبارکه نساء آمده است:

«عَاشِرُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا»

با زنان به خوش رفتاری و انصاف معاشرت کنید و چنان چه آنان دل پسند شما نباشند، بسا چیزها که ناپسند شما است و حال آن که خداوند در آن خیر بسیار برای شما مقرر کرده است.

همین آقای شجاع الدین شفا و همین پرچمدار نسل جوان و همین معاون فرهنگی وزارت دربار سابق، آیه بالا را چنین ترجمه کرده اند:

و چنانچه [زنان] دل پسندتان نباشند، در امر طلاق آنها نگران نباشید. نساء، ۱۹ (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۳)

آیه شریفه بر توصیه مؤکد در حفظ زندگی زناشویی است. اگر چه زن دلپسند مرد نباشد - و شفا از آستین خود آیه‌یی درآورده است که: «در امر طلاق این زنان نگران نباشید!» و آن چه جعل کرده، به قرآن نسبت داده است.

ملاحظه می فرمایید که دروغ گوی ما، نه از این دروغ گویان عادی و متعارف است، بلکه در صراط نامستقیم دروغ گویی و تباه کردن واقعیت‌ها بر خود و دیگران بسی بی آرم است. تازه بعد از همه این افعال در صفحه ۴۷۴ از کتاب خود مدعی است: «وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی‌های لازم را... در دسترس خوانندگان به ویژه نسل جوان کشورم بگذارم!»

ای کاش می دانستم روحیات چنین آدمی در روان شناسی جدید چگونه قابل تجزیه و تحلیل است؟ حقیقت این چنین بوده است و این چنین است که عمری حرام خواری در دربار و بر باد دادن بیت المال مردم در جهت هوس های اربابان و نفاق و چند رویی، جای سالم و نقطه روشنی در دل و دماغ انسان باقی نمی گذارد، تا چیزی بهتر از این از قلمش بیرون آید و عاقبت نزدیک به خیری داشته باشد. دریغ که این وجود نامطلوب، حتی به سفارش دهنده کتاب خود نیز با انصاف رفتار نکرده است و پول مردم را ضایع و کالایی تقلبی که چیزی بیش از هیچ نمی ارزد، تحویل داده است.

این جانب مایل نیستم تا پایان این نوشته، فقط به تکرار تحریفات شجاع الدین خان و ذکر رسم رسوایی های او، وقت خوانندگان عزیز را ضایع کنم و حوصله آنها را به سر آورم. هر قدر بنویسم و شما هر قدر حوصله کنید، هنوز اندکی و بسیار اندک از بحر «فضایل» این مرد را گفته ایم.

باید کتاب را خواند و از آن عبرت گرفت. سعی می کنم اندکی بیش تر او را بشناسانم و سپس به چند شبهه معروفی که از اینجا و آنجا قرض کرده است و از آن جمله طریق اسلام آوردن ایرانیان، نسبت دادن آیات قرآن به اساطیر کهن، انکار تاریخی حضرت موسی و... پاسخ گویم. اما دروغا از عمر، که مردی در سال های پایانی زندگانی خود پانصد، ششصد صفحه چیز می نویسد و کورسویی از روشنایی تاریخی یا تحقیقی در سطری از نوشته اش نیست، غیر از ناسزاگویی به پیغمبران خدا و ادیان الهی و غیر از جعل و تحریف و تزویر.

### ریاضیات آقای شجاع الدین شفا

حیف است این بخش به پایان برسد و ذکر خیری از اطلاعات علمی و ریاضی شفا در آن نیاید. مشهور است که در دوران انقلاب مشروطه به یکی از سران نهضت گفتند: سردار! فشنک برای تفنگ های مان نداریم. فرمودند: یک میلیون بخرید. گفتند: یک میلیون فشنک برای چند تفنگ بسیار زیاد است. فرمودند: اگر یک میلیون زیاد است، هزار تا بخرید!

آن سردار چندان سواد نداشت و شاید هیچ سواد نداشت. در عوض نویسنده نابغه «تولدی دیگر» خیلی سواد دارند و ۱۲ هزار جلد کتاب را حاشیه نویسی کرده اند و با آدم های فرهنگی بزرگ گفت و گوی دو نفری داشته اند و علاوه بر همه این فضیلت ها، سواد ریاضی بسیار ممتازی دارند. نویسنده «تولدی دیگر» به دلیل فهم عمیق اعداد و ارقام حق دارد چنین بگوید:

این خداوند [خدای تورات] اصولاً با ارقام و امار و معادلات جمع و تفریق آشنا نبوده است بلکه... نویسندگان واقعی کتاب های عهد عتیق نیز در افسانه پردازی های خود از واقعیت های مربوط به این امار و ارقام بیگانه بوده اند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶۱)

اما ظاهراً هم نویسندگان تورات در سی قرن پیش و هم سردار مشروطه خواه ما سواد ریاضی بیش تری نسبت به شفا داشته اند و بهتر از این نویسنده پرمدا با اعداد و ارقام آشنا بوده اند. اگر قبول آن دشوار است، سری به «تولدی دیگر» می زنیم. نوشته اند:

از نظر زیست شناسی تاکنون ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین ردیابی شده اند... در حال حاضر کم تر از یک هزارم آنها باقی مانده اند که خود به تنهایی ۴۰ میلیون نوع، من جمله ۳۰ میلیون



نوع، حشره را شامل می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۲۸۴)  
 اگر فرضاً شما بفهمید چه طور ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده ردیابی شده‌اند؟ عرض می‌کنم چه طور ندارد. فرض کنید با کشف ابزار و وسایل ردیابی مثلاً از سیصد سال پیش دانشمندان زیست‌شناسی و فسیل‌شناسی، مشغول ردیابی موجودات زنده بوده‌اند. این که اشکالی ندارد؟ سیصد سال تقریباً می‌شود صد و نه هزار روز. اگر شما حوصله کنید و ۵۰ میلیارد را بر ۱۰۹ هزار تقسیم فرمایید، عدد ناچیز و نالایقی حدود چهارصد و پنجاه و هشت هزار می‌شود. یعنی از سیصد سال پیش تاکنون دانشمندان زیست‌شناسی هر روز چهارصد و پنجاه و هشت هزار نوع موجود زنده را شناسایی و ردیابی کرده‌اند.

اگر هم باز نمی‌خواهید باور کنید، به قول بعضی از امروزی‌ها و بعضی سریال‌های تلویزیونی، این دیگر مشکل شما است! نه مشکل نویسنده «متعهد» تولدی دیگر.

همین آقای شفا که در صفحه ۲۸۴ از کتاب مستطاب «تولدی دیگر» که آمار بالا را از موجودات زنده فرمایش کرده‌اند، در صفحه دیگری از همین کتاب فرمایش دیگری فرموده‌اند:  
 در حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین زندگی کرده‌اند، که امروز فقط ده تا پانزده میلیون از آنها باقی مانده‌اند و از این رقم بیش از یک میلیون آن را حشرات تشکیل می‌دهند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۷)

آن چه در صفحه ۲۸۴ از «تولدی دیگر» در تعداد حشرات آمده بود، ۳۰ میلیون بود و آن چه در صفحه ۲۴۷ از تعداد حشرات آمده است، یک میلیون است و متأسفانه ۲۹ میلیون حشره دیگر معلوم نیست به کجا هجرت کرده‌اند که در آمار این مرد آمار و ارقام شناس جایی ندارند. موجودات «باقی مانده» در صفحه ۲۸۴ از «تولدی دیگر» ۴۰ میلیون بود و در اینجا به ده تا پانزده میلیون نزول کرده‌اند. تصور می‌فرمایید حذف ۲۹ میلیون نوع حشره در یک آمار ۳۰ میلیونی و بیست و پنج میلیون از انواع «باقی مانده» در یک آمار ۴۰ میلیونی تأثیری در ریاضی دانی یک آمار و ارقام‌شناس دارد؟ بنده هم همین‌طور تصور می‌کنم.

در صفحات متعددی از «تولدی دیگر» مرقوم فرموده‌اند:

پژوهشگران عصر ما در آنها [مطالب کتاب مقدس] هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته‌اند. (تولدی دیگر، صفحات ۳۵، ۲۵۴، ۴۴۰، ۴۷۲)

عرض به حضور عزیز شما که مجموعه کتاب مقدس از ابتدای عهد عتیق تا انتهای عصر جدید حدود ۱۸۰۰ صفحه به قطع اندکی بزرگ‌تر از جیبی است که جمعاً حدود ۴۵۰۰۰ سطر می‌شود. تمام این نوشته به هشتاد هزار جمله نمی‌رسد. حال چگونه می‌توان در ۴۵۰۰۰ سطر هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض جا داد؟ این پژوهشگران پر حوصله کدام کسانی‌اند و این هشتاد هزار خطا را در کجا ضبط کرده‌اند؟ اگر چنین سؤال مقدری که در ذهن این جانب است، در ذهن شما نیز هست، آقای شفا به این پرسش احتمالی یک پاسخ عملی دارند.

لطفاً «تولدی دیگر» را به دست بگیرید و نیت کنید و چشم خود را برهم گذارید و درست مثل دیوان حافظ از این کتاب فال خطاکاری بگیرید! هر صفحه‌یی آمد از همان جا به بعد ده صفحه از کتاب را مطالعه فرمایید و آن را با منابع ارجاعی مقابله نمایید. ملاحظه خواهید فرمود که یک «هنرمند»

ایرانی انواع دروغ، خطا، تحریف و تقلب را چگونه فقط در ده صفحه جا داده است. آن گاه احتمالاً باور کنید که می‌توان هشتاد هزار خطا را در کمتر از هشتاد هزار جمله کتاب مقدس جا داد. کار نشد ندارد.

باز فرموده‌اند:

۳۰۰ احادیث نخستین را به بیش از دو میلیون احادیث کتاب بحارالانوار رساندند. (تولدی دیگر، صفحه ۵۳۰)

عرض می‌کنم. ادعای ثبت دو میلیون حدیث در کتاب بحارالانوار فقط یک میلیون و نهصد هزار شارس دروغ است. در یک آمار دو میلیونی خطای یک میلیون و نهصد هزار از یک مرد اعداد و ارقام‌شناس نباید خطای چندان بزرگی به چشم شما آید. «۳۰۰ احادیث نخستین» نیز کمی بیش از آمار دو میلیونی بحارالانوار خطای آماری دارد که شما می‌بخشید.

مردم فرموده‌اند:

از وقتی که هزاران فسیل اجداد دو پای ما، از بیش از یک میلیون سال پیش تا به دوران حاضر در آزمایشگاه‌ها و موزه‌های جهان جای گرفته‌اند... (تولدی دیگر، صفحه ۲۵۰)

عرض می‌کنم: متأسفانه دانشمندان کم‌کار از «اجداد دو پای ما» بیش از چند فسیل که به عدد انگشتان دو دست نمی‌رسد پیدا نکرده‌اند. باید بیش از پیش تلاش و کوشش کنند تا جدول «فسیل‌های دویا» را از چند عدد تا چند هزار تکمیل کنند. «فسیل‌های دوران معاصر» نیز معمایی است در کتاب «تولدی دیگر» که در آینده روشن خواهد شد.

سایر آمارها و اعداد و ارقامی که در کتاب «تولدی دیگر» آمده است، چیزی در همین حدود و به همین دقت و امانت است. مثلاً نوشته‌اند:

حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سوئیس و ایسلند این نسبت [نسبت نویسندگان کتاب‌های علمی این کشورها به کل جهان] از ۳ تا ۵ درصد پایین‌تر نمی‌آید. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰)

خوش به حال ایسلندی‌ها! ظاهراً باید کودکان شیرخواره آنها نیز جزو نویسندگان کتاب‌های علمی باشند! وگرنه چگونه ممکن است یک جمعیت سیصد، چهارصد هزار نفری در یک جزیره متروک و یخ‌زده با جمعیتی حدود یک بیست هزارم جمعیت جهان هر سال یک بیستم کتاب‌های علمی دنیا را بنویسند؟

البته نباید سخت‌گیری کرد. ریاضی‌دانان بی‌جهت از خطای آماری سخن نگفته‌اند. شما هر جا عدد و رقمی در کتاب «تولدی دیگر» دیدید، این قضیه خطای آماری را به یاد آورید و مته‌بر خشخاش نگذارید.

اگر من و شما بپذیریم که بالاخره روزی و روزگاری حتی گربه خانه معاون فرهنگی وزارت دربار سابق، نیز معاون وزارت دربار گربه‌ها بود و ارج و قرب دیگری داشت و شوخی بردار نبود و هیچ موشی حق فرار از جنگالش را نداشت و با هر گربه دیگری تفاوت‌ها داشت؛ ناگزیر باید بپذیریم که کتاب معاون فرهنگی سابق دربار نیز غیر از همه کتاب‌ها است و خود به خود کتاب مهمی است.

اگر هم شما نمی‌پذیرید، آقای شجاع‌الدین شفا هنوز در همان حال و هوا است. باد و بروت نویسنده

«تولدی دیگر» و امریه‌هایی که در کتاب صادر می‌فرمایند و تحقیر و اهانت‌هایی که به خوانندگان روا شده‌اند، هنوز هم از جنس باد و بروت و امریه‌های معاون وزارت دربار است.

### علم‌شناسی آقای شفا

بخش‌هایی از کتاب «تولدی دیگر» ناز و غمزه‌های این نویسنده است به سبب نظریه‌های علمی، نظریه‌هایی که دیگران آن را یافته‌اند و ایشان افاده فروشی‌اش را می‌کنند و بدین وسیله به تحقیر مسلمانان می‌پردازند. آن چه از این مرد درباره تعداد موجودات زنده در همین مقدمه یادآوری کردیم، کافی است تا اطلاعات علمی این نابغه را معلوم کند. در تولدی دیگر می‌فرمایند:

یکی از آنها [دانش] واقعی‌ریاضی است و دیگری [مذهب] گرایشی عاطفی، یکی مادی است و دیگری معنوی. (تولدی دیگر، صفحه ۴۵۱)

همین مقدار کافی است تا معلوم شود، شفا کم‌ترین اطلاعی از علوم و دانش تجربی ندارد. او که گمان می‌کند: «دانش، واقعیت ریاضی است» متأسفانه نه ریاضیات را می‌شناسد و نه از مقدمات دانش روز آگاهی دارد. نویسنده «تولدی دیگر» این حداقل را نیز از علوم تجربی و ریاضیات نمی‌داند که واقعیت‌های ریاضی ثابت و تغییرناپذیر و نظریه‌های علمی دائماً در تغییرند. سراسر تاریخ علوم تجربی، تاریخ جابه‌جایی نظریه‌یی است با نظریه دیگر و شفا می‌گوید: دانش، واقعیتی ریاضی است! ایشان گزافه‌های دیگری نیز درباره علوم تجربی گفته‌اند که از آنها می‌گذریم، اما این مطلب نیز خواندنی است. فرموده‌اند:

در اواسط قرن نوزدهم متفکر آلمانی دیوید اشتراوس از شاگردان مکتب هگل که خودش کشیش و استاد الهیات بود، بر اساس روش تحلیل تاریخی و مذهبی هگل، یعنی با ارزیابی علمی، طی کتاب قطوری درباره مقابله انجیل‌های چهارگانه و تضادهای آنها، ارزش تاریخی این انجیل‌ها را به کلی انکار کرد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۸)

عرض می‌کنم: اهداء «ارزیابی علمی» به روش تحلیل تاریخ هگل، رشوه‌یی است که شفا به نظریه فلسفی - نه علمی - هگل می‌پردازد، تا خوانندگان خود را در جا میخ‌کوب کند.

فلسفه تاریخ، نظریه‌های گوناگونی از فیلسوفان و مورخان برای توضیح تاریخ عرضه کرده‌است که هر یک از این نظریه‌ها نقاط قوت و در عین حال نقاط ضعف بسیاری دارد؛ اما هیچ‌یک از آن نظریه‌ها بدون تحمیل و تکلف، قادر به تجزیه و تحلیل و توضیح جمیع حوادث تاریخی نیست.

در پاسخ این سؤال که: عوامل مؤثر یا مؤثرترین عامل در تاریخ جهان چیست؟ بوسوئه تاریخ را پهنه اجرای اراده الهی می‌داند. لستروارد معتقد است: تاریخ یعنی تاریخ اختراعات و اکتشافات. منتسکیو بیش‌ترین سهم را در تحولات تاریخی و بلندی و پستی اقوام، به وضعیت آب و هوای آن اقوام مربوط می‌کند و بکل بر هم‌انباشته شدن دانش و معارف انسان و انتقال آن به نسل بعدی را مؤثر می‌شناسد و مارکس توضیح تاریخ را بر مبنای تحولات اقتصادی و شیوه تولید مؤثر می‌شناسد و بالاخره، برتری نژادها، ظهور نوابغ سیاسی و نظامی، تربیت کامل فرهنگی یا رودخانه‌های بزرگ و ظهور تمدن‌های عظیم در حاشیه آنها توجه فیلسوفان تاریخ را به خود جلب کرده‌است.

هر یک از صاحب نظران بر صحت و قدرت نظریه خود شواهد زیادی از تاریخ گذشته ارایه می دهند - و شواهد دیگر را فراموش می کنند - هگل نیز توضیحی در تحلیل تاریخ دارد که الحق از همه نظریه های ذکر شده پیچیده تر و نامفهوم تر است.

جریان تاریخ به نظر او در یک دیالکتیک پیچیده و پر از راز و رمز عبارت است از خودآگاهی و آزادی ذهن یا روح. غایت تاریخ نیز آن است که روح با آگاهی کامل از خود آزاد گردد. حال از چه زمانی روش هگل در تحلیل تاریخ که فلسفه محض است، به صفت «ارزیابی علمی» موصوف شده است؟

ظاهراً از زمانی که شفا «تولدی دیگر» را می نوشت و لاغیر! متأسفانه او هنوز فرق «فلسفه محض» و «علوم تجربی» را نمی داند، زیرا نه فلسفه را می شناسد و نه علوم را. (مراجعة فرمایید به لذات فلسفه، نوشته ویل دورانت)

### پراکنده گویی هایی که یکی دیگری را حذف می کند

«إِنَّ سَعِيَكُمْ لَشَتَّى»

کوشش شما مردم بسیار پراکنده است. (قرآن کریم)

سعیکم شتی تناقض/ اندرید روز می دوزید و شب برمی درید  
مولوی

در صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۷ از کتاب «تولدی دیگر» مؤلف کوشش می کند تا با نقل قول از «پژوهشگران معتبر و سرشناس» و مورخان و فیلسوفانی نظیر پلوتارک، لویانوس، سلزوس، فیلون، البرت شواتز و ولز اثبات کند که اصولاً شخصی به نام عیسی وجود خارجی نداشته است. چنان که از شواتز نقل می کند:

حقیقت این است که آن عیسای ناصری که به روایت عهد جدید ظهور کرد و معنویت حکومت خدا را اعلام نمود و قلمرو الهی را در روی زمین برقرار ساخت و سپس بر بالای صلیب جان سپرد، هرگز وجود خارجی نداشته است... می توان با اطمینان گفت که این عیسای تاریخی واقعاً وجود نداشته است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۷ نقل از آلبرت شواتز)

عرض می کنم. البته این نقل قول ها را باید آن چنان در نظر گرفت که شفا تاکنون از قرآن یا کتاب مقدس نقل قول کرده است و اگر خوانندگان عزیز حوصله فرمایند، چند نمونه از آن را عرضه خواهیم کرد. اما هیچ مانعی ندارد. ممکن است وقایع نگاران یا پژوهشگران به دلایل متعددی نتوانند در تحقیقات خود نشانه استواری از عیسای مسیح در تاریخ روم یا نوشته های مورخان یونانی یا آثار فیلون یهودی بیابند و وجود او را در تواریخ مکتوب انکار کنند؛ چنان که نویسنده «تولدی دیگر» گاه گاهی! نیز به همان راه رفته است. اما همین عیسی که در صفحاتی از کتاب «تولدی دیگر» مورد انکار قرار می گیرد، در شرح احوالش در همان «تولدی دیگر» آمده است:

خود عیسی تا هنگام مرگ خویش، اساساً از وجود کتابی به نام انجیل بی خبر بوده است. (تولدی

دیگر، صفحه ۵۶)

در حالی که در صفحه دیگری آمده است:

استدلال اصولی این دسته از محققان، بر این واقعیت بنیاد نهاده شده است که... در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد، وجود ندارد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۶)

اگر هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی برای اثبات وجود تاریخی عیسی در دست نیست، این شجاع‌الدین دوره آخر الزمان از کجا فهمید که: عیسی تا هنگام مرگ خویش از کتابی به نام انجیل بی‌خبر بوده است؟!

خبر بی‌خبری عیسی در کدام مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی آمده است؟!  
گیریم عیسی علیه‌السلام از خاطرات حواریون خود بی‌خبر بوده است، از کجا معلوم شد که خودش کتابی به نام انجیل نداشته است؟!

در تولدی دیگر می‌نویسد:

سه آیین بزرگ میترایی، زردشتی و مانوی... مذاهبی توحیدی بودند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶)  
در جای دیگری از همین کتاب آمده است:

در زمان ساسانیان نفوذ اندیشه‌های مذهبی ایرانی به آن سوی مرزهای ایران در شرق و غرب گسترش یافت. اصل ثنویت ایرانی در آیین بودا پذیرفته شد. (تولدی دیگر، صفحه ۳۰۹)  
حال چه طور «ثنویت ایرانی» از جمله «مذاهب توحیدی» بوده است، خدا می‌داند.  
در تولدی دیگر نوشته‌اند:

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۳)

ایشان به کلی از یاد برده‌اند که در صفحه ۱۷۵ همان کتاب با تاءبید از دولباخ مرقوم فرموده‌اند: مردی به نام موسی... نه تنها اقوام بیگانه را به جرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکان شان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها و بارها واداشت تا روی هم دیگر شمشیر بکشند. یهودیان و حضرت موسی قبل از اسلام و مسیحیت بوده‌اند یا بعد از آن؟ احتمالاً قبل از آن و احتمالاً قبل از اسلام و مسیحیت جنگ مذهبی کرده‌اند، صفحاتی از کتاب «تولدی دیگر» با نقل قول از ولتر، فولتر، مارتین بوئر و فویرباخ در اثبات این ادعا است که اصولاً کسی به نام موسی در تاریخ وجود خارجی نداشته است. چنان که نوشته‌اند:

واقعیت این است که علی‌رغم همه روایات سنتی، ما هیچ مدرک قابل قبولی نه تنها درباره شخصیت موسی، بلکه اصولاً درباره وجود چنین کسی در دست نداریم. (تولدی دیگر، صفحه ۱۴۹، نقل از فولتر)

همین موسایی که اصولاً وجود عینی او در تاریخ با حرارت تمام و صفحات زیاد و استدلال‌ات حوصله سوز در کتاب مستطاب «تولدی دیگر» انکار می‌شود و جعل شخصیتش به افسانه‌سازی کاهنان یهود منتسب می‌گردد، ناگهان فرعون زمان او که نام او در هیچ سندی نیامده است، در «تولدی دیگر» ظاهر می‌شود.

سه هزار سال بعد از آن [بعد از زمان موسی] مومیایی همین فرعونی که در معجزه نمایی یهوه و موسی در آب‌های دریای سرخ غرق شده بود، به صورتی دست نخورده در موزه باستان‌شناسی قاهره در معرض انظار عمومی گذاشته می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۶۶)

با توجه به این که فرعون، نام عمومی پادشاهان مصر بوده است، اگر نمی‌توان هیچ مدرکی بر وجود موسی در تاریخ ارایه کرد، چگونه فرعون زمان او که نام اختصاصی‌اش در هیچ سند دینی وجود ندارد، ناگهان سر و کله‌اش در کتاب تولدی دیگر از جسد مومیایی موزه قاهره بیرون می‌آید و معلوم می‌شود این فرعون حتماً همان فرعون زمان موسی است، که از همان موسی نیز هیچ نشانی در تاریخ و باستان‌شناسی نیست؟

این همه تناقض و پراکنده‌گویی در یک کتاب چه معنی می‌دهد؟ حقیقت این است که شجاع‌الدین روزگار ما وقتی دهانش را باز می‌کند، چشمش را می‌بندد! وقتی می‌خواهد به پیغمبران خدا ناسزا گوید، همین تورات موجود و ضمایم آن را می‌پذیرد و حتی در پاورقی صفحه ۱۱۵ از تولدی دیگر از صحت آن دفاع ضمنی می‌کند و زمانی که ناسزاهایش به پایان رسید، باز چشمش را می‌بندد و دست به کار می‌شود تا با نقل قول از آدمیان گوناگون، اثبات کند که هر چه در کتاب مقدس آمده است، اختراع کاهنان یهود است.

به بهانه شریعت موجود قوم یهود، بر خدا و پیغمبران با زبانی کمی ناپاک‌تر از قداره‌کشان، ناروا می‌گوید و چنان چه از فحاشی خسته شد، دست به کار می‌شود تا با نقل قول از اسپینوزا صفحات ۱۸۹ و ۴۵۳، فروید و اینشتین صفحه ۱۹۰، دیدرو، منتسکیو، گوته، کانت، نیچه، ولز، راسل، شوایتزر، رنان در صفحه ۱۹۱ و روزنبرگ و بلوم در صفحه ۱۹۲، بوترو و صفحه ۱۹۶ و ولتر در صفحات زیادی شاهد می‌آورد و در اصالت تورات و صحت وجود موسی تردید می‌کند. راستی این نقل قول‌های شفا از آن آدمیان معروف تا چه اندازه صحت دارد؟ یکی از آنها را با شما از «تولدی دیگر» می‌خوانیم:

ارنست رنان این واقعیت را نیز یادآوری می‌کند که نه تنها در هیچ قسمت کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخنی به میان نمی‌آید، بلکه حتی نام ساده او را ولو یک بار، در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی‌توان یافت. (تولدی دیگر، صفحه ۱۵۱)

عرض می‌کنم: این دروغ آن قدر عریض و عظیم است که بسیار بعید می‌نماید کسی مانند ارنست رنان آن را بر زبان آورده باشد، نیمه فیلسوفی که هیچ تمایلی به ادیان نداشت و بسیار شکاک بود. بر زبان آوردن چنین گزافه‌یی در محیط فرهنگی و ادبی فرانسه رسوایی بزرگی به دنبال داشت، که رنان از آن پرهیز می‌کرد، هم چنان که هر نویسنده دیگری پرهیز می‌کند.

این «شجاع‌الدین» دوران آخر الزمان است که در هر صفحه چندین دروغ و گزافه جاسازی می‌کند. نه تنها نام ساده موسی بلکه نام کتاب او و موقعیت استثنایی او، نه یک بار بلکه بارها، نه در یک کتاب، بلکه در هر سه کتاب داوران، کتاب اول پادشاهان و کتاب دوم پادشاهان آمده است. این حقیقت را هم ارنست رنان می‌دانست و هم هر یهودی و مسیحی که یک بار تورات را خوانده است. شفا این ادعا را برای کسانی جعل کرده، که گمان می‌کند یک بار تورات را نخوانده‌اند.

در کتاب اول پادشاهان، باب هشتم (۹، ۵۳، ۵۶) و در کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم (۵،

۱۲، ۷) در هر باب سه بار نام حضرت موسی آمده است. همچنان که در کتاب داوران باب سوم (۵) و باب چهارم (۱۱) نام موسی (ع) آمده است. در کتاب اول پادشاهان باب دوم (۳) در یادآوری «مقام استثنایی» حضرت موسی ضمن وصایای داوود به سلیمان آمده است: «... و فرایض و اوامر و احکام وی [یهوه] را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما.»

در کتاب دوم پادشاهان باب بیست و یکم (۸) آمده است: «... به شرطی که توجه نمایند تا برحسب هر آن چه به ایشان امر فرمودم و برحسب تمامی شریعتی که بنده من موسی به ایشان امر فرموده، رفتار نمایند.» این همان موسایی است که معاون فرهنگی وزارت دربار سابق با متهم کردن ارنست رنان مدعی است: «حتی نام ساده او را ولو یک بار در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی توان یافت.»

من هم با شما موافقم. جای شک و شبهه وجود دارد. پس از دیدن ادعای مذکور در صفحه ۱۵۱ «تولدی دیگر» بنده نیز شک و تردید کردم که نکند این معاون فرهنگی و این نویسنده «متعهد و مسئول» و این منادی آزادی برای نسل جوان در «راءس هزاره سوم» تورات و کتاب مقدس دیگری در دست دارند که بنده و شما بی خبریم؟ این تردید به زودی برطرف شد، وقتی دیدم در معرفی تورات مورد استناد خود در پاورقی صفحه ۵۹ از «تولدی دیگر» نوشته اند:

مطالبی که در کتاب حاضر از تورات نقل شده، عیناً از ترجمه فارسی عهد عتیق که توسط انجمن مسیحی چاپ و انتشار بین المللی کتاب مقدس در سال ۱۹۰۴ در نیویورک به چاپ رسیده و در سال ۱۹۸۰ تجدید چاپ شده، گرفته شده است.

شفا محکم کاری کرده و بار دیگر در ذیل عنوان «منابع شرقی» در صفحه ۵۷۵ «از تولدی دیگر»، کتاب مقدس مورد استناد خود را همان گونه معرفی کرده اند. این جانب نیز هر چه نقل کرده ام از همان کتاب مقدس است. لطفاً مراجعه و مقایسه فرمایید. این همه اختلاف نیز جعلیاتی است که شفا برافته و به نام کتاب مقدس در کتاب خود گنجانده است. تا معلوم شود این مرد وقتی می گوید «واقعیت» یا می گوید: «عیناً از تورات نقل شده» یا می گوید: «حتی نام ساده [موسی] را ولو یک بار در این نوشته‌ها نمی توان یافت»، یا: «ارنست رنان گفته است» یعنی چه؟!

لطفاً شما حکم فرمایید: ناسازی از این زشت تر به ایران و ایرانی و کتاب و کتاب خوانی و نویسنده و نویسندگی و خصوصاً نسل جوان ایران می توان یافت، که مؤلفی دور از آزرمد مدعی شود: «من وظیفه چنین آگاه سازی را... به عهده گرفته ام» یا خطاب به نسل جوان کشورش بنویسد: «وظیفه من این است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد... در دسترس خوانندگان، به ویژه نسل جوان کشورم بگذارم». (تولدی دیگر، صفحه ۴۷۳)

و در اجرای همین وظیفه، یعنی «آگاه سازی نسل جوان» چنان دغل بازی کند و زیر و رو بکشد و تقلب روا دارد و بی هنری به خرج دهد، که گویی مخاطبان او در این کتاب از رده انسان نئاندرتال هستند!

شکل ماه نو نمود آن موی او  
چون همه اجزات کژ شد چون شود  
منشوی مولوی

چون یکی مو کژ شد از اعضای او  
موی کژ چون پرده گردون شود

## فصل ۲

## آغاز کتاب با یک دروغ بزرگ

آغاز فصل اول کتاب «تولدی دیگر»  
با یک دروغ بزرگ

فصل اول کتاب «تولدی دیگر» با یک دروغ شگفت‌آور این چنین آغاز می‌شود:

تقریباً همه مسلمانان جهان - من جمله ایرانیان - بر این تصورند که تورات و انجیل دو کتابی هستند که از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده‌اند، به همان صورتی که قرآن بر محمد نازل شده است. (تولدی دیگر، صفحه ۵۵)

منظور شفا تورات و انجیل فعلی است و طرح او این است که همین تورات و انجیل را به اعتقاد مسلمانان بچسباند و سپس با اشکال بر این دو کتاب، اشکالات را به حساب اعتقادات مسلمانان بگذارد.

عرض می‌کنم: تقریباً همه مسلمانان و من جمله ایرانیان می‌دانند که تورات و انجیل از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده است؛ اما نه آن چه به نام تورات و انجیل اکنون در دست یهودیان و مسیحیان است. مسلمانان و من جمله ایرانیان می‌دانند که انجیل و خصوصاً تورات و اختصاصاً آن چه به اسفار پنج‌گانه تورات اضافه شده است، آکنده از افسانه‌های خرافی یا آرزوهای قوم بنی‌اسرائیل یا روایات مجعول کاهنان یهودی است که قرن‌ها بعد از حضرت موسی تنظیم و تدوین شده است. آن چه از صحیفه یوشع به بعد در کتاب مقدس آمده است، تا آخر ایام پیغمبران بنی‌اسرائیل بر حسب کتاب مقدس، همگی بعد از حضرت موسی اتفاق افتاده است. چه کسی آن را وحی نازل شده بر موسی (ع) می‌داند؟ قرآن کریم به تصریح و اشاره در آیات متعددی از جمله بقره ۷۹، مائده ۱۳ و ۴۳، حدید ۲۶، فتح ۲۹ بر تحریف این دو کتاب تاءکید می‌کند. مسلمانان اگر همین تورات و انجیل موجود را وحی الهی بر موسی و عیسی (ع) بدانند، قرآن را تکذیب کرده‌اند.

در آیه شریفه ۱۵۷ سوره اعراف آمده است: «آنان که پیروی کنند از رسول و پیغمبر امی که او را ثبت شده در تورات و انجیل می‌یابند، آن رسول آنان را به نیکویی امر و از زشتی نهی خواهد کرد [و احکام پر رنج و مشقتی] که چون زنجیر بر گردن آنها است، برمی‌دارد.» مسلمانان چنین تورات و انجیلی را که قرآن توصیف می‌کند، کتاب الهی می‌دانند، نه آن چه اکنون در دست بنده و شجاع‌الدین شفا است.

بر خلاف ادعای «شجاع‌الدین» ما، «همه مسلمانان و من جمله ایرانیان» به هر تفسیری که مراجعه کنند، ملاحظه خواهند فرمود که مفسران فصلی در باب تحریف تورات و انجیل گشوده‌اند.



برای نمونه مراجعه فرمایید به تفسیر المیزان ترجمه فارسی جلد ۶، صفحه ۱۹۱ و جلد ۲۸ صفحه ۲۲۴ و جلد ۳۱ صفحه ۸۱. قرن‌ها قبل از تولد شجاع‌الدین شفا و قرن‌ها قبل از «تولدی دیگر»، در اصول کافی، کلینی از ائمه ما روایت تغییر و تحریف تورات را نقل کرده است: از امام باقر: «قال مكتوب في التورات التي لم تغیر»، از امام باقر آمده است که فرمود در آن توراتی که تغییر داده نشده، موسی (ع) از خداوند پرسش کرد: پروردگارا، آیا تو به من نزدیکی تا با تو آهسته راز بگویم، یا از من دوری تا فریادت کنم؟ خدای عز و جل به او فرمود، موسی من همنشین آن کسم که مرا یاد کند. (ج ۴ اصول کافی، صفحه ۲۵۵ باب ذکر خدا)

چه نسبتی میان موسی، داوود، سلیمان، لوط و پیغمبرانی که قرآن معرفی می‌کند، با پیغمبرانی که کتاب مقدس معرفی می‌کند وجود دارد؟ چگونه ممکن است تاریخ پادشاهان یا پیغمبران بعد از موسی که هر یک قرن‌ها با حیات حضرت موسی فاصله دارد، وحی الهی بر موسی باشد؟ قرآن به صلیب کشیدن حضرت عیسی را انکار می‌کند، اما در هر چهار انجیل این داستان و حوادث پس از مرگ آن حضرت آمده است. کدام عاقلی آن چه را که بعد از عیسی (ع) اتفاق افتاده، وحی بر حضرت عیسی می‌داند؟

در «تولدی دیگر» آمده است:

شاید به تذکر این واقعیت نیازی نباشد که این کتاب استر<sup>۷</sup> یکی از کتاب‌های رسمی همان توراتی است که در کنیسه‌های یهود و در کلیساهای مسیحیت کتاب مقدس خداوند و در آیین مسلمانان بخشی از تورات نازل شده به صورت وحی الهی شناخته می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۲۲)

اولاً تورات از ابتدای سفر پیدایش تا انتهای سفر تثبیه است و ربطی به کتاب استر ندارد. ثانیاً لعنت خداوند بر دروغ‌گویان باد. ثالثاً در آیین کدام مسلمانی افسانه‌بی‌آغاز و انجام استر که حداقل هفتصد سال پس از حضرت موسی اتفاق افتاده و همان زمان یا بعد از آن نوشته شده، بخشی از تورات نازل شده به صورت وحی الهی شناخته می‌شود؟

حتی تورات موجود چه ربطی به افسانه استر دارد، اگر چه در نزد یهودیان و مسیحیان همین قسمت نیز جزو کتاب مقدس باشد؟ مگر آن چه در عهد عتیق است، تماماً جزو تورات محسوب می‌شود؟ و بالاخره آن چه فصل‌های درازی را شفا در «تولدی دیگر» در اشکال بر کتاب مقدس - البته با اضافه کردن جعلیات خود بر تحریفات کاهنان یهود - پر کرده است، خاخام‌های یهودی باید جوابگو باشند، نه مسلمانان. چه ارتباطی میان مسلمانان ایرانی و نقایص تورات و انجیل موجود است؟

البته این مرد پس از آن که در بخش‌های گوناگون کتاب خود به حق و ناحق و راست و دروغ به بهانه شریعت موجود قوم یهود، بر پیغمبران خدا ناسزا می‌گوید و خدای تورات را خون‌ریز و بی‌رحم می‌داند و شریعت آن را غیرقابل قبول اعلام می‌کند، وقتی نوبت به ذخیره کردن افتخارات قومی می‌رسد، یک باره شاهکار جدیدی در «تولدی دیگر» متولد می‌شود و مشخص می‌گردد که تمام فتنه‌های تورات و توراتیان بر گردن اجداد بنده و شما است و بخش عظیمی از جعلیات تورات را پدران ما ایرانیان بر عهده دارند. فرموده‌اند:

دیمونت در کتاب «یهودیان و تاریخ» دو کاهن یهودی را که نویسندگان واقعی تورات کنونی بوده اند، عزرا و نحemia می‌داند که هر دو آنها در دربار هخامنشی خدمت می‌کرده‌اند و هر دو نیز از جانب

اردشیر با ماء‌موریت تدوین قانونی برای قوم یهود به فلسطین فرستاده شده بودند و به ابتکار آنان بود، که سفر تنشیه که در زمان یوشیا نوشته شده بود، با تجدیدنظر لازم به کتاب‌های چهارگانه قبلی تورات اضافه شده و از این ترکیب، اسفار ختمه تورات کنونی به وجود آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۱۹۴)

و باز در «تولدی دیگر» آمده است:

نحمیا به طوری که خودش می‌نویسد، ساقی پادشاه ایران است؛ ولی ناگهان به صورت پیغمبر یهوه از کتاب‌های تورات سر برمی‌آورد و کتاب او به نام کتاب نحمیا یکی از کتاب‌های درجه اول عهد عتیق شناخته می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۳۶)

کتاب نحمیا یکی از کتاب‌های درجه اول عهد عتیق است، اما این که «به صورت پیغمبر یهوه» بوده باشد، از جعلیات شفا است، جالب است که نه تنها شریعت غیر قابل قبول یهودیان را اجداد بنده و شما جعل کرده‌اند و ناگزیر این انحرافات که شفا در فصل افتخارات قوم ایرانی نقل می‌کند، بر گردن دارند بلکه:

آیین ایرانی میترا تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۷۳)

و بالاخره انحراف امویان و عباسیان نیز بر گردن ما است:

اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر جاحظ مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد... و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران به خود گرفت. (تولدی دیگر، صفحه ۴۲۷)

و باز از افتخارات ایرانیان اینک:

روز مقدس یک شبیه نیز... بیش‌تر از آن که روز خداوند باشد، روز میترا بوده است. بلند پایگان کلیسا ردهایی بر تن خواهند داشت که جهان مسیحیت آنها را از راه بیزانس از پوشش‌های سلطنتی دربار ساسانی گرفته است و مراسمی مذهبی انجام خواهد گرفت، که آنها نیز توسط همین بیزانس از همین تشریفات دربار ساسانی نسخه برداری شده‌اند. (تولدی دیگر، صفحه ۵۳۴)

و بالاخره:

پاپ‌های اعظمی که نه تنها جامه‌ارغوانی و تاج فرمان‌روایی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی‌منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. (تولدی دیگر، صفحه ۴۲۸)

البته نویسنده «تولدی دیگر» گاهی نیز شوخی می‌کند و ما بعداً به بعضی از این ادعاها رسیدگی خواهیم کرد. اما اگر بخش عظیمی از آن چه در دو مذهب یهودی و مسیحی موجود است، از ایرانیان گرفته شده و در «تولدی دیگر» با غرور به حساب افتخارات ملی ایرانیان گذاشته می‌شود، پس این همه ناسزا به این دو مذهب برای چیست؟!

## فصل ۳

## اجداد ما ایرانیان و اسلام

## اجداد ما ایرانیان و اسلام

در «تولدی دیگر» آمده است:

واقعیت انکارناپذیر این است که اسلام از راه شمشیر بر ایران تحمیل شد، بی آن که ایرانیان به دنبالش گشته باشند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱)  
و باز نوشته‌اند:

یک مسلمان ایرانی به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است. و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده، که پدری مسلمان داشته است و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلک زده‌یی می‌رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود، بی آن که حتی معنی آن را دانسته باشد. (تولدی دیگر، صفحه ۴۳)

این «واقعیتی» که شجاع‌الدین روزگار ما از آن دم می‌زند، قبل از هر چیز اهانت به اجداد ما و ایران و ایرانی است که البته این شجاع‌الدین آن را فهم نمی‌کند. سخنی بی پایه و بسیار توهین آمیز را از معدودی مستشرقین معاند و بدنیت وام گرفته و بدون اندیشه برای نسل جوان بازگویی کرده است. این مرد فکر نکرده است که اگر «زرتشتی فلک زده‌یی با شمشیر عرب لا اله الا الله گفت، بی آن که حتی معنی آن را دانسته باشد» و چنین ارزان و آسان دین و معتقدات خود را ترک کرد، از آن پس چه حرمتی برای ایران و ایرانی و استواری این قوم در برابر هجوم بیگانگان باقی می‌ماند؟

چگونه قومی که چنین زبونه معتقدات خود را می‌فروشد، می‌تواند و لیاقت و شایستگی دارد که از نوامیس خود و کشورش دفاع کند؟ این هم «ذکر خیر» خلف ناسپاسی است از سلف صالحی که مانند بعضی از اعراب جاهلیت نگفتند ما از دین پدران خود پیروی می‌کنیم؛ بلکه مردمان آزاده‌یی بودند که حق را شنیدند و گردن نهادند.

برای بررسی این ادعای شفا که «ایرانیان از ترس شمشیر عرب اسلام آوردند»، لازم نیست به منابع دیگر مراجعه کنیم. این ادعا نیز مثل هر ادعای دیگری توسط همین نویسنده، در همین کتاب «تولدی دیگر» نقض می‌شود. لطفاً ملاحظه فرمایید.

## اجداد ما ایرانیان

در «تولدی دیگر» آمده است:

این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند، تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا به

تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران هم چنان بر آیین زردشتی باقی بودند: اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم) زردشتیان تشکیل می‌دهند و هیچ شهر و دهکده‌یی نیست که در آن آتشگاهی نباشد... اصطخری مسالک و الممالک - در خراسان و نواحی دریای خزر طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عده زردشتیان بسیار زیاد است. مسعودی مروج الذهب - در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آیین خود باقی مانده‌اند. مقدسی تذکره الموضوعات - در فارس شهری و روستایی و ناحیه‌یی نیست، مگر آن که آتشکده‌یی داشته باشد و در جبل شمال غربی ایران هنوز زردشتیان در اکثریت هستند. ابن حوقل صورۃ الارض - (جمیعاً نقل از تولدی دیگر، صفحه ۲۲)

خوب بود کسی به گوش این مرد می‌گفت آقای حسابی، اگر در قرن چهارم و پنجم هجری یعنی در اوج قدرت امپراتوری و تمدن اسلامی و قرن‌ها بعد از تسخیر کشور ایران هنوز «در فارس شهری و روستایی و ناحیتی نبود، مگر آن که آتشکده‌یی داشته باشد» و «اکثریت مردم فارس را در قرن چهارم زردشتیان تشکیل می‌دادند و هیچ شهر و دهکده‌یی نبود که در آن آتشگاهی نباشد»، پس در اسلام آوردن ایرانیان چه زور و اجباری در کار بوده است؟

آنها که چهارصد سال پس از غلبه اسلام، اگر می‌خواستند مسلمان نشوند، نه تنها می‌توانستند، بلکه بنا بر نقل شما قادر بودند: در هر شهر و ناحیتی و روستایی آتشکده‌یی داشته باشند، چه طور با زور و شمشیر عرب اسلام آوردند؟ چگونه به قول شما مسلمانی ایرانیان: بالاخره به زردشتی فلک زده بی‌می‌رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفت؟

این که یک معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاه در صفحه ۲۱ از کتابش بنویسد: اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد و درست در یک صفحه بعد یعنی صفحه ۲۲ بنویسد که چهار قرن بعد از غلبه مسلمانان همه جا آتشکده بود و زردشتیان در اکثریت بودند؛ تناقض در گفتار و لغوگویی نیست؟ آیا تناقض گویی قبیح نیست؟ ظاهراً از آقای شفا نه.

هر یکی با هم مخالف در اثر  
هر یکی با دیگری در جنگ و کین  
پس چه مشغولی به جنگ دیگران  
مثنوی مولوی

هست احوالت خلاف یکدگر  
فوج لشکرهای احوالت ببین  
می‌نگر در خود چنین جنگ گران

## ایرانیت و اسلامیت

قبل از بررسی علل اسلام آوردن ایرانیان، این توضیح ضروری است که گروهی جاهل بی‌تمیز از یک سو و منافقان بی‌پرهیز از سوی دیگر می‌کوشند، ایرانیت را با حذف هزار و پانصد سال از تاریخ آن، در مقابل اسلامیت قرار دهند. این همان مقصودی است که شفا با دروغ و دغل در انجام آن کوشیده است. شفا نمی‌داند که ایرانیت در کاخ‌ها یا جنگ‌های هخامنشیان و ساسانیان خلاصه نمی‌شود. کسانی که جز اندکی از آنان به کم‌تر از بردگی مردم عادی رضایت نداده‌اند.

از سوی دیگر متأسفانه در میان متدینان بی تمیز هم کسانی هستند که حتی با مراسم نوروز ایرانیان که رسمی بسیار نیکو است، با شعار اسلامیت مخالفت می کنند و در جهت نویسنده «تولدی دیگر» این بار اسلامیت را در مقابل ایرانیت قرار می دهند. آیا اینان نمی دانند که پیغمبر اکرم بعضی از رسوم نیکوی جاهلیت عرب را امضا فرمود؟ در مراسمی که بیش از هر رسم دیگری «صله رحم» انجام می شود، چه سنتی خلاف مسلمانی وجود دارد؟

می دانیم که به دلالت روایات مستفیضی از ائمه معصومین، آن بزرگواران نیز بر گرمی داشتن این روز و این سنت ایرانی تاکید فرموده اند. پس غرض ما از ذکر بعضی از مظالم پادشاهان و طایفه مغان، هرگز مقابل نهادن اسلامیت و ایرانیت نیست. زیرا آنان نه کم تر از هر بیگانه دیگری بر مردم شریف و نجیب ایران ستم کرده اند.

حقیقت این است که یکی از عوامل مهم اسلام آوردن ایرانیان، اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و معتقدات نامقبول و نامعقول دینی و ستمگری و ظلم و کبريایی پادشاهان ساسانی بود.

شرح این ستمگری ها، شرح اخلاق و تاریخ ایرانیان نیست. اخلاق و تاریخ کسانی است که به زور شمشیر قبل از ظهور اسلام و مدت آن «هزار و چهارصد سالی» که شفا مدعی و طلبکار آن است، بر مردم ایران حکومت می کردند. برچیده شدن آن مراسم سوگواری ندارد، زیرا به تصریح مورخان متعددی، اگر در سال چهاردهم هجری اسلام به ایران نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی شده بود.

با خوانندگان عزیز بخش کوچکی از وضعیت آن «هزار و چهار صد» سال مورد قبول و تحسین شفا را مطالعه می کنیم. ضمن آن که ما کوروش و پادشاهی او را استثنایی در میان شاهان ایرانی می دانیم.

شجاع الدین دوره آخرالزمان در تولدی دیگر مدعی است:

در هزار و چهار صد ساله نخستین، تقریباً هرگز خون ایرانی به دست ایرانی ریخته نشد. در هزار و چهار صد ساله دوم [بعد از پیروزی اسلام] خون ایرانی توسط ایرانی بیش تر از خارجی بر زمین ریخت. (تولدی دیگر، صفحه ۱۸)

و باز مدعی است:

در هزار و چهار صد سال نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان، اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد. (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

آن ادعای شجاع الدین شفا و این هم تاریخ ایران باستان:

ویل دورانت به نقل از هرودت مورخ یونانی می نویسد:

یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند درخواست کرد که یکی از آنان را [پسران را] از خدمت سربازی معاف دارند. شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند. پدر دیگری چهار پسر خود را به میدان جنگ فرستاد و از خشایار شاه تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او باز گذارند. شاه فرمان داد تا آن پسر [پنجم] را دو پاره کردند و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می گذشت، آویختند. (تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اول، صفحه

(۵۳۰)

این قطعه از کتیبه بیستون، بازمانده از داریوش اول خواندنی است:

فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان او را بریدم و چشم‌های او را در آوردم. او را در دربار من به غل و زنجیر کردند تا همه مردم او را ببینند. بعداً او را به همدان بردم و به دار آویختم... اهورا مزدا یاری خود را به من عطا کرد. به اراده اهورا مزدا قشون من بر قشونی که از من برگشتند، پیروز شد. چتیر تخمه را گرفته و نزد من آوردند. من گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشم‌های او را برکندم. او را در دربار من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند، بعد به امر من در اربل او را مصلوب کردند. کتیبه بیستون. (در اینجا نقل از ج اول تاریخ تمدن ویل دورانت صفحه ۵۴۹)

راویلسون درباره همان «هزار و چهارصد ساله نخستین که مشروعیت سنتی پادشاهان، اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد» می نویسد:

قدرت مطلقه در دست شاه بود و کلمه‌یی که از دهان وی بیرون می آمد، کافی بود که کسی را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد... گاهی نیز به مادر یا زن سوگلی خویش این حق «فرمان قتل صادر کردن را» واگذار می کرد. راویلسون. (در اینجا نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت، صفحه ۵۲۹، ج اول)

ویل دورانت از مورخ دیگری نقل می کند:

کم‌تر از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جرأت آن بود که از شاه خرده‌گیری یا وی را سرزنش کند و افکار عمومی در نتیجه ترس و تقیه هیچ گونه تاءثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه فرزند کسی را شاه در برابر چشم وی [چشم پدر] با تیر می زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می آورد و مهارت او را در تیر اندازی ستایش می کرد. کسانی که به امر شاه تن شان در زیر ضربه‌های تازیانه سیاه می شد، از زحمت شاهنشاه سپاس‌گزاری می کردند که از یاد آنان غافل نمانده است. (ویل دورانت تاریخ تمدن، ج اول، صفحه ۵۲۹)

پلوتارک مورخ مشهور دوران باستان می نویسد:

این مجازات چنان بود که متهم را بر دو قایق وارونه [یکی بر روی دیگری] به نحوی سوار می کردند که سر و سینه او بیرون و بقیه بدن و پایش در اندرون قایق بود. سپس بر سر و صورت او مخلوطی از شیر و عسل می پاشیدند و به زور به او غذا می دادند و اگر از خوردن غذا خودداری می کرد، با داخل کردن میخی به چشم او، وی را بدین کار مجبور می کردند. نتیجه کار معلوم است: هجوم مگس‌ها از بیرون و دفع غذا و به وجود آمدن حشرات و کرم‌هایی که از این طریق تولید می شود از درون. پس از مدتی دیگر گوشتی بر بدن او باقی نمی گذاشت. به این ترتیب بود که میتیریداس پس از هفده روز شکنجه جان داد. (نقل به مضمون با رعایت امانت. پلوتارک، در اینجا نقل از صفحه ۵۳۳، ج اول، تاریخ تمدن ویل دورانت)

این حادثه غم‌انگیز نیز شنیدنی است، به نقل از راویلسون:

زن اردشیر دوم ملکه نیکوکاری بود، ولی مادر اردشیر از روی حسد با زهر او را کشت و شاه را واداشت که دختر خود آتوسا را به زنی بگیرد. همین مادر یک‌بار با پسر خود [اردشیر] به بازی نرد نشست و گروگان بازی یکی از خواجه‌سرایان بود و چون [این زن] پیروز شد، فرمان داد تا زنده،

زنده آن خواجه را پوست کنند. راویلنسون. (در اینجا نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اول، صفحه ۵۵۲)

ویل دورانت می نویسد:

هر سال پانصد غلام اخته شده از بابل فرستاده می شد، تا در کاخ های ایران خواجه و پاسبان حرم سرا باشند. (تاریخ تمدن، ویل دورانت، صفحه ۵۲۹، جلد اول)

هر چه از زمان کوروش دور می شویم و به دوران ظهور اسلام و سقوط ساسانیان نزدیک می گردیم، در طول نزدیک به یازده قرن به جز یکی دو مورد استثنا، مردم عادی دربندتر و شاهان «مشروع» مغرورتر و وضع اجتماعی تاریک تر و ظلمانی تر است. خسرو پرویز خود را چنین توصیف می کند:

آدمی فناپذیر از میان خدایان. خدایی بسیار جلیل در میان مردم و صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کرده اوست. (کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۹۰)

طبری درباره خسرو پرویز می نویسد:

در جرم و عصیان به باری تعالی، به جایی رسید که رییس نگهبانان خاصه خود زادان فرخ را فرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به سی و شش هزار می رسید، هلاک کند.

کریستین سن، که شجاع الدین ما نیز در صفحه ۴۶۶ از «تولدی دیگر» با عنوان «محقق نامی تاریخ ایران» از او یاد می کند، می نویسد: قساوت قلب خسرو، گاهی چاشنی مزاح دهشتناکی هم داشت، ثعالبی گوید:

خسرو را گفتند که فلان حکمران را به درگاه خواندیم و تعلل ورزید. پادشاه توقیع فرمود که: اگر برای او دشوار است که به تمام بدن نزد ما آید، ما به جزیی از تن او اکتفا می کنیم، تا کار سفر بر او آسان تر شود. بگوئید سر او را به درگاه ما بفرستند.

(ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن، صفحه ۱۹۰، نقل از ثعالبی)

و باز می نویسد:

در نقش شکار تاق بستان، فقط چند زن از سه هزار زنی که خسرو در حرم داشت می بینیم. این شهریار هیچ گاه از این میل سیر نمی شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را در هر جا نشانی می دادند، به حرم خود می آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می کرد، نامه یی چند به فرمانروایان اطراف می فرستاد و در آن وصف زن کامل عیار را درج می کرد. پس عمال او هر جا زنی را با وصف نامه مناسب می دیدند، به خدمت می بردند.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۳۹)

## آداب دربار ساسانیان

کسی که به حضور شاهنشاه می رسید، بایستی مطابق رسم نماز ببرد<sup>۸</sup>. ... نگهبانان درگاه به شاه خبر می دادند که فلانی تقاضای شرفیابی دارد. بعد از رخصت آن مرد وارد می شد و دستار سفید و پاکی از آستین بیرون کشیده، پیش دهان می گرفت ... این دستمال را به لغت اوستایی پی تی دان

می گفتند و در مقابل اشیاء و عناصر مقدس و غیره به دهان می گرفتند تا نفس [ تازه وارد ] موجب پلیدی آن شیء یا عنصر (در این مورد فرّ شاهی) نشود... آن شخص نزدیک می شد و در برابر شاه به خاک می افتاد و در آن حالت می ماند، تا شاه او را اجازه برخاستن دهد.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۸)

کریستین سن از جاحظ مورخ مشهور عرب نقل می کند:

[ بعد از شاه ] طبقه اول اسواران بودند و شاهزادگان که به فاصله ده ذراع از پرده بی قرار می گرفتند که حد فاصل میان شاه و حاضران بود. به فاصله ده ذراع از آن طبقه ندیمان و محارم پادشاه و استادان موسیقی و رامشگران می ایستادند. طبقه سوم که اصحاب طرب و مقلدان و بازیگران بودند، در فاصله ده ذراع از طبقه دوم بودند. حتی در این طبقه هم افراد پست نژاد را راه نمی دادند، اگرچه اولاد بافندگان ماهر و جراحان زیر دست باشند و مردم ناقص الخلقه و مریض را هم در زمره حاضران راه نمی دادند. (کریستین سن، نقل از التاج جاحظ، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۹)

ویل دورانت می نویسد:

شماره کنیزکان حرم شاهی در دوره های متاخر شاهنشاهی را میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته اند. چه از آن زمان عادت بر این بود که جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی از زنان حرم دو بار همخواه شاهنشاه نشود.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج اول، صفحه ۵۵۱)

نقش منجمان و غیب گویان و فال گیران در حرم شاهی:

مورخان رومی گویند: شاپور دوم توسط غیب گویان با همه ارواح خبیثه و قوای جهنمی سروکار داشت و راجع به آینده از آنها سؤالاتی می کرد. (ماسلینوس کتاب ۱۸ بند ۴) یزدگرد اول همه اخترشناسان دربار را مأمور یافتن طالع فرزند خود کرد. (طبری صفحه ۸۵۴) خسرو دوم برای ساختن سدی بر شط دجله، همه غیب گویان و جادوگران و ستاره شناسان را که ۳۶۰ تن بودند، گرد آورد و با آنان مشورت کرد که چه ساعتی را معین می کنند و چون عاقبت کار او به نتیجه مطلوب نرسید، بسیاری از آنان را هلاک کرد. (طبری، صفحه ۱۰۰۹، نولدکه، صفحه ۳۰۴)

(جمعاً نقل از کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۵)

## کشتار در دربار شاهان

شجاع الدین دوره ما می گوید:

در هزار و چهارصد ساله دوم [ ایران اسلامی ] این مشروعیت [ مشروعیت شاهان ] منحصرأ در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر و یا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت، که با منطق خون و شمشیر، تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست می دادند.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

اگر نویسنده تولدی دیگر فراموش کرده است که شیرویه پدرش خسرو پرویز را کشت و خسرو پرویز



دستور قتل پدرش هرمز را صادر کرده بود، شما این بند را از تاریخ تمدن، مطالعه فرمایید: کشتارها و خون‌ریزی‌های وحشت‌آوری که در دربار ایران قدیم اتفاق افتاده، تنها [با] آن چه در دربار روم زمان تیبریوس صورت گرفته، قابل مقایسه است. ویل دورانت سپس توضیح می‌دهد که:

اردشیر اول قاتل خشایارشا را کشت. خشایارشا دوم به دست نابردارش سغدیانوس کشته شد. سغدیانوس شش ماه پس از این واقعه به دست داریوش دوم کشته شد. داریوش دوم با کشتن ترتیوچمس، زن او را پاره پاره کرد و مادر و برادران و خواهران او را زنده به گور کرد... اردشیر دوم با برادرش کورش صغیر جنگید و پسر خود داریوش را که قصد او کرده بود، کشت و وقتی دریافت پسر دیگرش اوخوس نیز قصد جان او دارد، از غصه دق کرد. اوخوس پس از بیست سال پادشاهی به دست برادرش باگواس مسموم شد. این سردار پسر اوخوس را به تخت نشانید و برای اثبات وفاداری برادر [اوخوس] را کشت. والی آخر... (صفحه ۵۶۲ تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اول) این قصابی هم چنان ادامه داشت تا اسکندر مقدونی با ۳۰۰۰۰ مرد جنگی لشکر ۶۰۰ هزار نفری داریوش سوم را درهم کوبید. در جنگی که از یونانیان ۴۵۰ نفر و از لشکر داریوش سوم ۱۱۰۰۰ نفر کشته شدند.

### انوشیروان عادل

شجاع‌الدین شفا با به گردن گرفتن خون همه مظلومان و ستم‌کشیدگان ایرانی، که در زیر شمشیر پادشاهان و غلظت حرص آنان جان به جان آفرین تسلیم کردند، مدعی است:

در هزار و چهارصد ساله نخستین، ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقای را با سرفرازی تواءم داشت.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۸)

ما از این هزار و چهارصد سال نخستین و سیاست پادشاهان آن دیگر چیزی نمی‌گوییم، مگر از «عادل‌ترین» آنها یعنی خسرو انوشیروان. شما خود حساب ظالمان قبل و بعد از او را معلوم فرمایید. این نکته نیز گفتنی است که:

منابع و روایات شرق و غرب درباره شخصیت خسرو [انوشیروان] یکسان نیست. مورخان شرقی [مسلمان] او را پادشاهی نمونه عدل و نصفت معرفی می‌کنند، در حالی که منابع غربی برخلاف، او را شهریاری طماع و بی‌دادگر می‌شمرند...

مورخان غربی از جمله پركوپوس، خسرو (انوشیروان) را نه تنها پادشاهی عادل نمی‌شمرند، بلکه وی را مردی حریص، جاه‌طلب و عوام‌فریب معرفی می‌کنند.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج اول، صفحه ۶۱۷)

این همان مطلبی است که قبل از راوندی، کریستین سن در صفحه ۲۷۲ ایران در زمان ساسانیان آورده است. ما برای رعایت انصاف و احتیاط، مختصری از آن چه نقل می‌کنیم از مورخان مسلمان است که او را پادشاهی عادل می‌دانستند. طبری نقل می‌کند:

انوشیروان دبیران خود را جمع کرد تا مالیاتی که بر درختان نخل و زیتون وضع کرده بود، بر آنان

بخوانند و این گفتار را سه بار تکرار نمود. سرانجام یک نفر از جای برخاست و گفت عمر شهریار دراز باد، آیا مالیات را بر تاکستانی می بندی که خشک می شود و خانه یی که کهنه می گردد و قناتی که آبش قطع می شود؟

کسری انوشیروان به او گفت: ای بد نفس لئیم، تو از کدام طبقه هستی؟ گفت من یکی از دبیرانم.

و دبیران چنان کردند و آن قدر او را زدند تا جان سپرد.

(ترجمه تاریخ طبری، صفحه ۱۹۹. کریستین سن و نولدکه نیز این مطلب را از طبری نقل کرده اند.) پس از قتل عام گسترده یی که سیف ذی یزن در یمن از حبشیان به راه انداخت و اکثریت آنان را کشت و باقی مانده را سال ها به بردگی گرفت، در یک غافل گیری غلامان حبشی او را کشتند. بلعمی درباره این حادثه می نویسد:

خبر به انوشیروان رسید، سخت تافته شد و باز وهرز را به یمن فرستاد با چهار هزار مرد و بفرمود که هر که به یمن اندر است از حبشه، همه را بکش، پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هر زنی که از حبشه بار دارد، شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش؛

و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است، چنان که آن حبشیان بود و بدانی که از آن حبشیان است، یا از فرزندان ایشان، همه را بکش، و هر که دانی اندر یمن هوای ایشان خواهد، یا با ایشان میل دارد، همه را بکش، تا به یمن اندر از حبشه کس نماند و نه از آن کسان که میل با ایشان کنند.

وهرز به یمن آمد و هم چنین کرد و نامه کرد به انوشیروان که آن چه ملک فرمود، بکردم و یمن را پاک کردم از حبشه و نسل ایشان و هواخواهان ایشان.

(تاریخ بلعمی، جلد دوم، صفحه ۱۰۳۷)

و نظام الملک در سیاست نامه می نویسد:

انوشیروان خود را به دروغ مزدکی خواند و کلیه پیروان این مذهب را برای شرکت در ضیافت بزرگی در باغ سلطنتی دعوت کرد. مزدکیان بی خبر همین که وارد باغ می شدند، سربازان و سلاخان انوشیروان بی درنگ آنها را دستگیر و سرنگون به خاک می سپردند، به طوری که پای شان از خاک بیرون بود.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۶۵۳، نقل از سیاست نامه خواجه نظام الملک)

## اعتبار سیاسی و اجتماعی شاهان ساسانی

آقای شجاع الدین شفا به دروغ مدعی است:

ایرانی که عرب در سال های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت، یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

ما متأسفیم که این گونه نبود و مورخان سخن دیگری می گویند؛ گوستاولوبون در کتاب تمدن های قدیمی می نویسد:

اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است، ولی برعکس در تاریخ تمدن خیلی ناچیز. در مدت دو قرن که ایرانیان قدیم بر قسمت مهمی از دنیا سلطنت داشته‌اند... در علوم و فنون و صنایع و ادبیات ابداع چیزی ایجاد نکردند و به گنجینه علوم و معرفتی که از طرف اقوام دیگری که ایرانیان جای آن را گرفته بودند، چیزی نیفزودند.

(گوستاو لوبون، در اینجا نقل از راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۷۲۱)

راولینسون در کتاب معروف سلطنت‌های پنج‌گانه بزرگ عالم مشرق زمین می‌نویسد: ایرانیان قدیم ابداع کمکی به ترقی علم و دانش ننموده‌اند... ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت با عظمت‌شان ابداع التفاتی به تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌نمودند که برای ثبوت اقتدار معنوی، خود همانا نشان دادن کاخ شوش و قصرهای تخت جمشید و دستگاه عظیم سلطنت کافی است. (راولینسون، در اینجا نقل از همان منبع، همان صفحه)

آمین مارسلین مورخ رومی قرن چهارم می‌نویسد:

[ایرانیان] نسبت به غلامان و زبردستان و مردم خرده‌پا به استبداد رفتار می‌کنند و خود را مالک و صاحب اختیار جان و مال آنها می‌دانند. نوکران و گماشتگان حق ندارند در حضور آنها لب به سخن بکشایند. در زمینه عیش و نوش و رابطه با زنان، هیچ حد و اندازه نمی‌شناسند. (همان منبع صفحه ۷۲۲)

و بالاخره در تاریخ تمدن آمده است:

چنان به نظر می‌رسد که ایرانیان قدیم جز هنر زندگی، هیچ هنری به فرزندان خود نمی‌آموخته‌اند. ادبیات در نظر ایشان به منزله تجملی بود که به آن کم‌تر نیازمند بودند. علوم را همچون کالایی می‌دانستند که وارد کردن آنها از بابل امکان‌پذیر بود.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۵۵۳)

ما به خلاف این مورخان، هرگز معتقد نیستیم که «ایرانیان» چنین بوده‌اند. همین ایرانیان به فاصله اندکی کم‌تر از دو قرن، مهم‌ترین سهم را در پرورش تمدن اسلامی و در علوم و فنون مختلف برعهده داشته‌اند. حتی در ادبیات عرب و صرف و نحو و لغت اعراب، بدون تردید سهم ایرانیان به هیچ وجه کم‌تر از سهم خود اعراب نبوده است. بزرگ‌ترین نحویان، مشهورترین لغت‌نامه‌ها، معروف‌ترین تفاسیر، برجسته‌ترین تواریخ، موجه‌ترین فقیهان و عظیم‌ترین فیلسوفان همه از ایران بوده‌اند. در حالی که در عهد ساسانیان هیچ خبری در هیچ تاریخی، از نظایر آنان نیست. چرا؟

### ایرانیان بدین دلایل اسلام آوردند

ما برخلاف این «شجاع‌الدین» دوره آخرالزمان - مثل هر مفهوم آخرالزمانی - اجداد خود را «زردشتیان فلک‌زده‌یی نمی‌دانیم که از ترس شمشیر عرب لا اله الا الله گفتند.» ما چنین حقارتی را بر قوم ایرانی روا نمی‌داریم. بلکه آنان را مردمان آزاده‌یی می‌دانیم که نه از ترس و طمع، بلکه از روی بینش و خرد و روشن‌نگری و روشن‌بینی اسلام آوردند و در این تمدن سهمی بیش از همه اقوام و ملل مسلمان بر جای گذاشتند و بیش از هر قوم دیگری به تحرک آن کمک کردند. زیرا:

ایرانیان و پدران بیدار دل ما، اسلام را در چهره خلفای نابکار بنی امیه و بنی عباس خلاصه نکردند و هم چنان که آورنده این دین، یعنی رسول الله فرموده بود:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی...»

من از میان شما می روم و دو امانت سنگین باقی می گذارم، کتاب خدا و خاندانم. اگر به آنها تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. آن دو [ کتاب خدا و عترت ] هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند، تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند.

این حدیث نزد فریقین از صحیح ترین و متواترترین احادیثی است که سنی و شیعه نقل کرده اند. حتی سنی متصلبی چون ابن حجر در کتاب ضدشیعی «صواعق محرقة» از رسول خدا در نزدیکی وفات آن حضرت نقل می کند که فرمود: من این مطلب را [ پیروی از کتاب و عترت ] در چنین حالی به شما می گویم تا دیگر عذری نداشته باشید.

ایرانیان آگاه در جست و جوی اسلام حقیقی به سوی اهل بیت پیغمبر اکرم روی آوردند، هم چنان که آن حضرت وصیت کرده بود. آنان در سنت حکومتی رسول خدا و سنت امیرالمؤمنین علی به گوش خود شنیدند و به چشم خویش دیدند، آن چه تاکنون نشنیده و ندیده بودند.

در صفحات گذشته بخشی از سیره حکومتی شاهانی را که بر ایران حکومت می کردند، دیدیم. به یاد داریم که از ویل دورانت مؤلف تاریخ تمدن نقل کردیم که: «کمتر از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جرأت آن بود که از شاه خرده گیری کند، یا وی را سرزنش نماید...»

اکنون کسی بر حکومت نشسته بود که وسعت جغرافیایی قلمرو حکومتش چندین برابر آن پادشاهان بود. در چنین روزگاری خرده گیری و انتقاد از امیرالمؤمنین علی (ع) نه تنها آزاد بود، بلکه مورد تشویق و تمجید این حاکم نیز قرار می گرفت. آن چه آن روز ممنوع بود، تملق و چاپلوسی و خم کردن قامت آزادگی در برابر حاکمان بود.

در پاسخ کسی که از امیرالمؤمنین علی (ع) ستایش کرد، آن حضرت فرمود:

و از پست ترین حالات حکم فرمایان نزد مردم صالح، آن است که گمان فخر و خودستایی به آنها برده شود و کردارشان حمل به تکبر و خودخواهی گردد. و من مکروه می دارم از این که به گمان شما راه یابد که ستایش را درباره خود دوست دارم. سپاس خدا را که چنین نیستم...

پس مرا برای اطاعت کردنم از خداوند و خوش رفتاریم با شما، به ستایش نیکو نستائید. حقوقی باقی مانده و از ادای آن فارغ نگشته ام و واجباتی است که ناچار به اجرای آنها هستم.

با من سخنانی که با مردم جبار و ستمگر گفته می شود، سخن نگویید و آن چه از مردم گردن کش و بی منطق خودداری کرده و پنهان می کنید، از من پنهان ننمایید و به مدارا و چاپلوسی و رشوه دادن در سخن با من آمیزش مکنید.

درباره من گمان مبرید که اگر حقی گفته شود، بر من دشوار آید... زیرا کسی که سخن حق را اگر به او گفته شود و یا عدالت و درستی که به او پیشنهاد گردد، سخت شمرد؛ عمل به حق و عدل بر او دشوارتر است،

پس از حق گویی یا مشورت عادلانه خودداری نکنید. زیرا من برتر نیستم از این که خطا کنم و از آن در کار خویش ایمن نیستم، مگر آن که خداوند کفایت کند.

(نهج البلاغه فیض، صفحه ۶۸۸)

آقای شفا بهتر است در عوض به کار انداختن بی ضابطه زبانش، کمی هم چشم و گوشش را باز کند. اکنون به جای کوبیدن قلمدان بر سر «دبیر» بخت برگشته‌یی و هلاک کردن او به سبب «فضولی» در برابر خسرو انوشیروان، کسی به مسند حکومت نشسته است که به مالک اشتر فرمود:

و باید برگزیده‌ترین همکاران تو در حکومت، آن کس باشد که سخن تلخ حق، به تو بیش تر بگوید و کم تر تو را در گفتارت و کردارت ستایش کند، که آن را خداوند برای دوستانش نمی‌پسندد.

(نهج البلاغه فیض، صفحه ۱۰۰۰)

اکنون بعد از آن خضوع و سجده و به خاک افتادن و نماز بردن بر انسان‌ها و رکوع در برابر پادشاهان، پیغمبری در مدینه حکومت می‌کرد، که در برابر مجرمی که از وقار حضورش ترسان بود، از فرط تواضع فرمود:

«هَوْنٌ عَلَيْكَ اَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ بِمَكَّةَ»،

[ برای چه می‌ترسی از حضور من ] آن را بر خود آسان گیر. من پسر همان زنی هستم که در مکه گوشت خشکیده می‌خورد! (پیامبر رحمت، صفحه ۸۳)

ملاحظه فرمودید که در دربار شاهان:

طبقه اول بعد از شاه به فاصله ده ذراع اسواران و شاه زادگان بودند... و در فاصله ده ذراع از آن طبقه، ندیمان و محارم پادشاه... و به فاصله ده ذراع، اصحاب طرب و مقلدان و بازیگران بودند...

اما اکنون رسول خدا بود که امیر المؤمنین از آن بزرگوار چنین یاد می‌کند:

«لقد كان صلى الله عليه وآله...»،

رسول خدا که درود و رحمت حق بر او باد، بر روی زمین غذا می‌خورد و مانند بردگان می‌نشست و پارگی کفشش را می‌دوخت و جامه‌اش را به دست خود وصله می‌زد و بر مرکب برهنه سوار می‌شد و بر ترک خویش [دیگری را] سوار می‌کرد.

(خطبه ۱۵۹ صفحه ۵۱۰، نهج البلاغه)

خوانندگان عزیز توجه می‌فرمایید که، حتی عارفان و زاهدان نیز برای زندگی خود حریمی دارند. این که کسی در نهایت زهد و تقرب به خداوند و حرمت اجتماعی، پیاده‌یی را بر ترک مرکب خود سوار کند و به مقصد برساند، در توان عارفان و زاهدان نیست و فقط سیره پیغمبران خدا است.

فراموش نکنیم که هم اکنون نیز صاحبان قدرت در اتومبیل خود می‌نشینند، تا راننده از آن سوی بیاید و در را باز کند، تا آقایان نزول اجلال فرمایند. لطفاً توجه فرمایید.

آن رسول گرامی و آن اسوه نیکوی امت اسلام در وصیتی به ابوذر می‌فرماید: اگر می‌خواهی بر مردی از اهل آتش نظر کنی، نظر کن بر کسی که نشسته است و جمعی در برابرش ایستاده‌اند.

فرزند آن رسول گرامی، امام همام جعفر بن محمد می‌فرماید: صدای کفش‌ها در پشت سر کسی بلند نشد، مگر آن کس را به سوی جهنم هدایت کرد.

ویل دورانت از قول مورخان متعدد، از نوع و کیفر گناهان بزرگ در ایران باستان چنین نقل می کند: دفن کردن مردگان، نشستن بر تخت شاهی یا بی ادبی به خاندان سلطنتی کیفر مرگ داشت: در این گونه حالات گناهکار را ناچار می کردند که زهر بنوشد، یا او را به چهارمیخ می کشیدند، یا به دار می آویختند، یا سنگسارش می کردند، یا غیر از سر تمام بدن او را در خاک می کردند، یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می کوفتند، یا به مجازاتی که عقل نمی تواند آن را باور کند و به نام مجازات دو کرجی نامیده می شد، کیفر می دادند.

(تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد اول، صفحه ۵۳۳)

و خوب است این خطبه امیرالمؤمنین علی را نیز در نهج البلاغه بخوانیم که وقتی یکی از خوارج به آن حضرت ناسزا گفت و بی حرمتی کرد:

اصحاب بر جستند تا او را بکشند. امام علیه السلام فرمود: مهلتش دهید. به جای دشنام فقط باید به او دشنام داد، یا باید از گناهش عفو کرد!

(نهج البلاغه فیض، قصار ۴۱۲)

راوندی از قول دکتر گیرشمن نقل می کند:

دولت در امور مالی فاقد عاطفه بود... برای زمین و افراد نرخی تعیین می کردند که از استعداد مردم خارج بود و برای اخذ آن به قوه قهریه متوسل می شدند...

[انواع] مالیات موجب تحمیلات بیش تری بر مردم گردید. کلیه کسانی که به طبقه ممتاز متعلق نبودند، مجبور بودند به هر خدمتی تن در دهند: در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند... سپاهیان را پذیرایی کنند؛ اغنام و احشام شاه را بچرانند...

دولت محصولات را در بازار از کسانی که به داد و ستد می پرداختند، به قیمت نازلی می خرید.

(ایران از آغاز تا اسلام). (در اینجا نقل از تاریخ اجتماعی ایران راوندی، جلد اول، صفحه ۶۸۱)

دانیل دنیث در کتاب جزیه در اسلام می نویسد:

حدود سی نوع عوارض در ایران دوره ساسانی برای اخاذی از مردم وجود داشت و حتی طبقات بالا از طبقات پایین جزیه می گرفتند. (دانیل دنیث، جزیه در اسلام، ترجمه دکتر محمد موحد صفحات ۱۹، ۲۸، ۲۹؛ در اینجا نقل از کتاب محمد خاتم پیامبران، صفحه ۷۶)

و این هم دستور العملی است که علی علیه السلام به دریافت کنندگان زکات می فرماید، اگر شجاع الدین و امثال، او نمونه دیگری نه در آن روز، بلکه همین امروز و در همین دنیای متمدن بهتر و مؤدبانه تر و انسانی تر از روش علی در گرفتن مالیات می شناسند، به میدان آیند و بر ما است که بدون تعصب بپذیریم:

برو با پرهیزگاری و ترس از خدای یگانه و بی همتا. مسلمانی را مترسان و بر [باغ و زمین او] گذر مکن، در صورتی که کراهت دارد و به دلخواه او نیست. بیش تر از حقی که خدا در دارایی او قرار داده، از او بگیر.

پس چون به قبیله یی رسیدی، بر سر آب آنها فرود آی؛ بدون آن که به خانه های شان درآیی و سپس با آرامش به سوی ایشان برو، تا میان آنها بایستی و درود و سلام را بر ایشان کوتاه مکن.

سپس می‌گویی ای بندگان خدا، ولی خدا مرا به سوی شما فرستاده، تا حق و سهم خدا را از دارایی تان از شما بستانم. آیا خدا را در دارایی شما سهمی است که آن را به ولی او بپردازید؟ پس اگر گوینده‌ی گفت نیست، به او مراجعه مکن و اگر گوینده‌ی گفت هست، همراهش برو، بدون این که او را بترسانی و بیم دهی یا بر او سخت گرفته و او را به رنج واداری... چون نزد چهارپایان رسیدی، به آنها نگاه مکن، مانند کسی که بر صاحب آن تسلط دارد و نه مانند کسی که بر او سخت گیرد...

سپس می‌فرماید: مال را به دو قسمت تقسیم کن و صاحب مال را آزاد گذار تا نیمی از آن را بردارد و نیم دیگر را باز دو قسمت کن و دوباره صاحب مال را آزاد بگذار تا نیم آن را انتخاب کند. این کار را هم چنان ادامه بده و صاحب مال را هم چنان در انتخاب مال بر خود مقدم دار، تا آن مقدار بماند که حق خدا در مال او باشد...

و اگر باز هم در پایان، آن تقسیم را نخواست، تو قسمت را فسخ کن... و سپس آن چه به جای آورده بودی، دوباره انجام بده...

(نهج البلاغه فیض، نامه ۲۵ صفحه ۸۸۱)

ویل دورانت می‌نویسد:

قدرت مطلقه در دست شاه بود. کلمه‌ی که از دهان وی بیرون می‌آمد، کافی بود هر کس را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد... در چنین دولتی حق و قانون منحصرأ به اراده‌ی شاه و قدرت قشون بود و هیچ حقی در برابر آن محترم شمرده نمی‌شد. (صفحات ۵۲۹ و ۵۳۱ تاریخ تمدن، جلد اول)

و نیز سیره‌نویسان، از سنی و شیعه نقل کرده‌اند که روزی پیغمبر اکرم (ص) در اواخر عمر به مسجد رفت و ضمن خطابه‌ی فرمود:

خداوند سوگند یاد کرده است در روز جزا، از ظلم هیچ ظالمی نگذرد، اگر به کسی از شما از من ستمی رفته است و از این راه حقی بر ذمه من دارد، اینک من حاضر به قصاص و عمل متقابل هستم. از میان مردم شخصی به نام سواده بن قیس به پاخواست و گفت یا رسول الله روزی که از طائف برمی‌گشتی و عصا در دست خود حرکت می‌دادی، به شکم من خورد و مرا رنجه ساخت.

پیغمبر فرمود: حاشا که به عمد چنین کاری کرده باشم اما به قصاص تسلیم می‌شوم! فرمود همان عصا را بیاورند و به دست سواده داد و گفت: هر عضو بدن تو را که من خسته کرده‌ام، به همان قسمت از بدن من بزن و حق خود را در همین دنیا از من بستان. سواده گفت من شما را بخشیدم.

پیغمبر فرمود: خداوند نیز بر تو ببخشد!

(بحار الانوار، پیامبر رحمت، صفحه ۹۰، در اینجا نقل از محمد خاتم پیامبران صفحه ۳۹۵، مقاله گوشه‌ی از اخلاق محمد.)

سربازگیری خشیار شاه و دو پاره کردن پسر پنجم یک بخت برگشته را به یاد داریم. در زمان ساسانیان وضع به هیچ وجه بهتر نبود.<sup>۹</sup>

این هم روش دیگری برای سربازگیری در جنگ از علی علیه السلام. اگر نویسنده «تولدی دیگر»

و کسانی از همفکران او، نه در دوران هخامنشیان و ساسانیان که در گرفتن سرباز از روش عادلانه دور بودند، بلکه در همین دوران تمدن و به قول شفا «در راءس هزاره سوم» و در پیشرفته‌ترین کشورها روشی بهتر، آزادانه‌تر و انسانی‌تر و عادلانه‌تر از روش آن استوانه عدالت در تاریخ می‌شناسند، به میدان گفت‌وگو آورند و بر ما است که بپذیریم.

پس از حمد و درود بر پیغمبر اکرم. من از جایگاه قبیله خود بیرون آمدم، در حالی که یا ظالم هستم و یا مظلوم، یا طغیانگر و گردن کش و یا رنج دیده.

من خداوند را به یاد کسی می‌آورم که این نامه من بدو می‌رسد، تا زود نزدم آید. اگر نیکوکارم، کمک نماید و اگر کردارم را درست ندانست، بازگشت ایشان را به درستی و خوشنودی از من بخواهد. (نهج البلاغه فیض، نامه ۵۷، صفحه ۱۰۴)

این داستان غریب و این حکایت شگفت‌آور را یک مورخ سنی مذهب نقل کرده است. نقل کرده از آن مردی که برترین نمونه حریت و آزادی بود. هزار و چهارصد سال در تاریخ به عقب بازگردید و این سخن را بشنوید و آن را در آن روزها و در هر روز و همین امروز با هر سند دیگری در بیان انصاف و عدالت و حقوق مردم که مایل هستید، مقایسه کنید. غیر از اولیاء خدا کسی قادر به چنین کاری است؟ آیا در ادبیات دینی و غیردینی شرق و غرب سخنی در این سطح از کسی شنیده‌اید؟ عبدالفتاح

عبدالمقصود نقل می‌کند:

خریت بن راشد، امام را علیه‌خوارج تحریک می‌کرد: در میان یارانانت کسانی هستند که می‌ترسم از تو جدا شوند. یا علی، نظرت درباره آنان چیست؟

علی فرمود: من هرگز بر اساس اتهام، کسی را مؤاخذه نمی‌کنم و بر پایه گمان به کیفر نمی‌رسانم.

با کسی که به مخالفت من برخیزد و به دشمنی ام قیام کند و عداوت خود را برایم آشکار سازد نمی‌جنگم...

و تا وی را دعوت به مذاکره نکرده، عذر و بهانه‌اش را نشنیده‌ام، با او به پیکار بر نمی‌خیزم و اگر توبه کرد و برگشت، از او می‌پذیرم.

خریت به امیرالمؤمنین گفت: می‌ترسم عبدالله بن وهب و زید بن طایب کار حکومت را بر تو تباه کنند.

علی (ع) فرمود: تو می‌گویی با آنها چه کنم؟

خریت گفت هر دو را دعوت کن یا به زندان انداز یا گردن‌شان را بزن.

امیرالمؤمنین فرمود: بدان که من به هیچ وجه کسی را که با من کشتار نکرده نمی‌کشم، و اگر می‌خواستم چنین کنم، تو باید به من بگویی از خدا پرهیز. [یا علی] به چه علت کسانی را می‌کشی که به کشتن کسی اقدام نکرده‌اند و به دشمنی‌ات برخاسته‌اند و از فرمانت بیرون نرفته‌اند.

(عبدالفتاح عبدالمقصود الامام علی صفحه ۱۵، با رعایت حفظ معنی و مضمون و به اختصار، عبدالفتاح عبدالمقصود. امام علی صفحات ۱۳ و ۱۴)



آری برادر، اجداد ایرانی و شریف ما به این اسلام روی آوردند، نه به قول شجاع‌الدین همچون «زردشتی فلک زده‌یی که زیر شمشیر لا اله الا الله گفت» بلکه آزادگان و احراری که حریت را در مکتب اهل بیت پیغمبر، بیش از حکومت شاهنشاهان و خسروان می‌یافتند.

خداوند بر آنها رحمت کند و بهترین پاداشی که فرزندان از خداوند برای پدران و اجداد خود می‌خواهند، بر آنان نیز عطا کند. آنها اگر هم روزگاری زردشتی بودند، در پذیرفتن اسلام، «فلک زده» نبودند. چنان که خلف ناصالحی می‌گوید.

## فصل ۴

## دین و اعتقادات در ایران باستان

## دین و اعتقادات در ایران باستان

## زردشت و تعالیم او

متأسفانه امروز کسی به تعالیم اصلی زردشت دسترسی ندارد، تا منصفانه قضاوت کند که آن پیغمبر باستانی، به پیروان خود چه راه و روشی از زندگی می‌آموخته است. آن چه به نام تعالیم دینی زردشت بر جای مانده، همان چیزی است که در طول سال‌ها بی‌رحمانه توسط سازمان‌های حکومتی و طایفه «مغان» و بنا بر مصالح سیاسی و شغلی آنان دچار تحریف و دگرگونی شده است.

پس آن چه در این فصل از مورخان و دانش‌پژوهان و دین‌شناسان و باستان‌شناسان نقل می‌کنیم، همان دین و اعتقاداتی است که کم و بیش در طول هزار سال در ایران پیروان زیادی داشته است.

این دیانت و مراسم و احکام آن چه اندازه از تعالیم حقیقی زردشت گرفته شده، یا چه اندازه از آن فاصله گرفته است، دقیقاً نمی‌دانیم. در این مبحث نیز لزومی بر اطلاع نسبت به آن نمی‌بینیم. منابع ما در مورد اعتقادات دینی پیش از ظهور اسلام سخن می‌گویند، نه تعالیم حقیقی زردشت و مدعی ما نیز همان است. اما می‌توان تقریباً اطمینان داشت که «همخواگی با محارم» و ازدواج پدران با دختران یا برادران با خواهران که در طول قرون بعد از زردشت به نام حکمی از احکام دینی رواج داشت، هرگز در تعالیم زردشت وجود نداشته است. قرآینی نشان می‌دهد که این حکم دینی از جعلیات طبقات و خاندان‌های برگزیده بوده است که خون و نژاد خود را برتر از مردم عادی می‌دانستند و از اختلاط نژاد خود با «خاندان‌های پست» و مردم عادی به شدت پرهیز داشته‌اند. شخصاً معتقدم که زردشت رواج چنین کاری را روا نمی‌دانسته است.

نشانه‌هایی در برخی از بندهای گاتاها - قدیم‌ترین و مقدس‌ترین بخش اوستا - وجود دارد که به خلاف دین معمول آن زمان و عقاید هخامنشیان و ساسانیان، زردشت مردم را به خدای یگانه دعوت می‌کرده و او را خالق تمام هستی می‌دانسته است.

این همان پیامی است که هم با متن بعضی از کتیبه‌های آن زمان در تعارض است و هم با خلقت بیماری‌ها و جانوران موزی و انسان‌های غیر ایرانی، که در دین موجود به اهریمن نسبت داده می‌شود.

آن چه از تعالیم زردشت از لابه‌لای متون ناقص و ناخوانا و غبارگرفته تاریخی می‌توان بیرون آورد، به هیچ وجه روشن‌تر از آن چیزی نیست که در کتب گوناگون «کتاب مقدس» می‌توان از حضرت موسی و تعالیم حقیقی دین یهود شناخت.

نظرها را بخوانید :

بهترین مباحث و دلایل در مورد زردشت را موله عرضه داشته است. وی چنین مشاهده کرد [ که ] تنوع وسیع عقاید و مطالب آکادمیک در مورد زردشت، تا به حدی است که تجدید ساختار شخصیت حقیقی وی را غیر ممکن می سازد... هیچ چیز ثابت نمی کند که در اصل زردشت مؤلف گاته ها است. تعیین این که آیا وی حقیقتاً وجود داشته یا نه، امری غیر ممکن است. (ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۶۰، مقاله دین زردشتی)

همین محقق در جای دیگری می نویسد :

صاحب نظرانی که تقریباً در همه چیز با هم اختلاف دارند، در این نکته متفق القولند که از مجموع ۲۳۸ بند یا قطعه گاته ها، قریب ۱۹۰ بند آنها غیر قابل فهم و درک است. (همان منبع، صفحه ۶۱)

جان ناس مؤلف کتاب تاریخ ادیان می نویسد :

شرح و بیان داستان پیدایش مذهب زردشت کار آسانی نیست. ماخذ موجود برخلاف منابع آیین ودا چندان روشن و موثق نمی باشد. کتاب مقدس و آسمانی دین زردشتیان «اوستا» است و آن مجموعه یی می باشد که کم و بیش از مطالب مختلف که بدون ارتباط و التصاق باهم آمیخته شده.

(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۰)

دیاکونوف :

اما راجع به مفهوم و مضمون خود گاته ها، عجالتاً به طور مشخص از آن نمی توان سخن گفت چون در طریق فهم گاته ها هنوز فرسنگ ها از کمال مقصود دوریم. هر معبری... گاته ها را به میل خود ترجمه می کند.<sup>۱۰</sup>

(تاریخ ماد، دیاکونوف، صفحه ۳۵۴)

می توان صراحتاً گفت که اکنون به تعداد مترجمان، گاته های گوناگون و مختلف وجود دارد. یکی از محققان جدید فقط قریب بیست درصد از قطعات گاته ها را به قدر کفاف قابل فهم می داند. (همان منبع، همان صفحه)

راوندی :

کتاب مذهبی و معتقدات زردشتیان چنان که یادآور شدیم در طول زمان تحت تأثیر سیاستمداران و روحانیان زردشتی دستخوش تغییراتی شده است.

(تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، صفحه ۴۹۴)

تاریخ و محل تولد این پیغمبر نیز از مجهولات است :

بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان [ ظهور و تولد ] او هم اختلاف بسیار است. (معین فرهنگ فارسی، جلد ۵، صفحه ۴۲۹۷)

شجاع الدین روزگار ما در معرفی دین زردشتی و زردشت در «تولدی دیگر»، تحریف ها و تقلب های بسیاری را جایز دانسته است. او در سراسر کتاب «تولدی دیگر» سعی می کند با تحریک احساس های وطنی و سود بردن از تمایلات ضدیهودی، واقعیت های تاریخ را معکوس کند. می نویسد :

خود زردشت نیز مدعی شناخت از راه وحی نمی‌شود، بلکه آن را زاده اندیشه و ادراک خویش می‌داند.

(تولدی دیگر، صفحه ۴۶۷)

ادعای شفا دروغ است. جان ناس در کتاب باارزش تاریخ ادیان می‌نویسد:  
[ زردشت ] به پیروی از مکاشفات و الهامات خویشتن به پیغمبری مبعوث و از طرف اهورا مزدا [ اعلام کرد به پیغمبری مبعوث شده ] و در گاتاها تکرار فرمود که خداوند او را برانگیخته و ماء‌مور ساخته و دین او بهترین و کامل‌ترین ادیان است. (جان ناس، صفحه ۳۰۶، تاریخ ادیان)  
ویل دورانت می‌نویسد:

ولی زردشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورا مزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ دست برنداشت. اهورا مزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا یا کتاب معرفت و حکمت را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۷، نقل از دارمستتر)

دقت فرمودید که جان ناس ماء‌موریت زردشت از طرف خداوند را به گاتاها منتسب می‌کند و گاتاها قدیم‌ترین و مقدس‌ترین بخش باقی‌مانده از دین زردشتی است.  
شفا در «تولدی دیگر» نوشته است:

معجزه که در هر سه آیین توحیدی یهودی<sup>۱۱</sup> از آن به صورت گسترده‌یی بهره گرفته‌اند، ولی در آیین‌های توحیدی غیر یهودی جایی ندارد. (شفا، تولدی دیگر، صفحه ۳۹۹)  
شفا باز هم دروغ می‌گوید. معجزاتی که به زردشت نسبت داده شده، از پیش از انعقاد نطفه او آغاز و تا هنگام مرگ ادامه دارد.

جان ناس می‌نویسد:

زردشت را مکاشفاتی دست داد. روایات در این باب به قدری فراوان و اغراق‌آمیز است که برای او معجزات عجیب و کرامات غریبه ذکر کرده‌اند.  
(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۳)

و باز جان ناس می‌نویسد:

چون هنگام ظهور او در رسید، مادرش را تاب و توان بخشید تا او را در رحم خود بیرواند و شربتی از برگ و ساقه گیاه مقدس «هوما» با فروشتی آمیخته گشت و والدین او، آن را با شیر مخلوط کرده و بنوشیدند و هرچه دیوها کوشیدند آن شربت را که شامل جوهره لطیف علوی وجود زردشت بود، تباہ سازند، نتوانستند و نطفه آن کودک قدوسی با آن منعقد شد. چون هنگام میلاد او در رسید، سراسر عالم طبیعت به وجد و سرور آمد.

(جان ناس، تاریخ ادیان صفحه ۳۱۲ و نزدیک به همین مضمون صفحات ۵۳۶ و ۵۳۷ تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد اول)

ویل دورانت به نقل از ون‌دیدا می‌نویسد:

در همان روز که متولد شد، به صدای بلند خندید و ارواح پلیدی که بر گرد هر موجود زنده‌یی جمع می‌شوند، ترسناک و پریشان شدند و از کنار وی گریختند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج اول، صفحه ۵۳۷، نقل از ونیدداد)

معجزات دیگری نیز از او نقل کرده‌اند از جمله: نجات زردشت توسط اهورا مزدا در گهواره، حفاظت اسبان و گاوان، او را در گهواره، نگهبانی گرگان و شیر دادن میش، زردشت را در غار و شرح مفصل شفا دادن اسب بیمار شاه که در «زردشت نامه» آمده است. گشوده شدن در و دیوار هنگام ورود او به بارگاه ویشناسب و در دست داشتن شعله‌ی آسمانی هنگام ورود زردشت به کاخ شاه و الی آخر... حال چگونه شفا مدعی است «معجزه در آیین‌های توحیدی غیریهودی جایی ندارد؟» در صفحه ۲۶ از «تولدی دیگر» شفا می‌نویسد:

جهان ایرانی نیز در همین مدت [ مدت ظهور ادیان یهودی، مسیحی، اسلام ] سه آیین بزرگ میتراپی، زردشتی و مانوی را عرضه کرد... که مذهبی توحیدی بودند. عرض می‌کنم: توحیدی معرفی کردن مذهب میتراپی فقط از «محققانی» نظیر شجاع‌الدین شفا برمی‌آید. اگرچه ایشان نظیر ندارد. ویل دورانت می‌نویسد:

در آن هنگام که زردشت در میان اجداد پارسیان و مادیان ظهور کرد، دریافت که مردم جانوران و زمین و آسمان و نیاکان خود را می‌پرستند... بزرگ‌ترین خدایان در دین پیش از زردشتی، میترا خداوند خورشید و آناهیتا ماده خدای زمین و حاصل‌خیزی و هوما گاو خدایی بود که مرده و دوباره زنده شد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۵۳۷)

اختلاط افکار و عقاید مذهب بت‌پرستانه «مهر» با کیش زردشت بزرگ‌ترین خسارتی است که بر اصالت تعالیم زردشتی در طول چندین قرن وارد آمده است. ویل دورانت می‌نویسد:

اگر زردشت فناپذیر بود، در آن هنگام که مجسمه‌های آناهیتا یا افرویدیت ایرانی را پس از چند قرن از وفات خود در بسیاری از شهرهای شاهنشاهی ایران می‌دید، بسیار شرم‌منده می‌شد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحه ۵۴۸، جلد اول)

برخی از مورخان باریک‌بین با دلایل کاملاً قابل‌تأمل در زردشتی بودن پادشاهان هخامنشی تردید کرده‌اند.<sup>۱۲</sup> آنان در هنگام سختی از خدایان متعدد یاری می‌خواستند. در کتیبه اردشیر دوم در تخت‌جمشید آمده است: «اهورا مزدا و آناهیتا و میترا مرا به آن چه ساختم، از همه بدکنش‌ها نکه داری کنند.» و در کتیبه‌ی دیگری در شوش آمده است: «این کاخ را داریوش از نیاکان ساخت. در روزگار اردشیر پدر بزرگم آتش آن را ویران کرد. من به خواست اهورا مزدا و آناهیتا و میترا آن را دگر بار ساختم.»

متأسفانه در زمان اشکانیان و سپس ساسانیان با نفوذ مذاهب بت‌پرستانه، مذهب زردشتی و تعالیم او بیش از پیش به عقاید شرک‌آمیز آلوده گشت. بسیار بعید است مخلوقات که زردشتیان به انگرامینی‌ئو (= ابلیس، شیطان، اهریمن) نسبت می‌دهند و در کتب مقدس آنها آمده است، در تعالیم اصلی زردشت، که اثر مهمی از آن برای ما باقی نمانده، جایی داشته است.

جان ناس در تاریخ ادیان به نقل از فصل اول ونیدداد، اهورا مزدا را چنین وصف می‌کند:

اهورا مزدا برای زردشت سرگذشت نزاع و کشمکش خود را با انگرامینی‌ئو در هنگام آفرینش جهان نقل کرده است... ولی در برابر او انگرامینی‌ئو نیز بیکار ننشسته و در مقابل هر ولایت خوب،

ناحیه بدی می‌آفریند. سرمای زمستان، حرارت سوزان تابستان، مارها و افعی‌های قتل، مورها، ملخ‌های جان‌گزا... و خداوندان و امراء تورانی (غیرایرانی)... مخلوقات او هستند. بنا به فصل ۲۲ و نذیداد شماره امراضی که انگرامینی ثو خلق کرده به ۹۹۹۹۹ می‌رسد. (جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۶)

### برخی از تعالیم: ازدواج با محارم

ژلیان بالدیک در کتاب ادیان آسیا می‌نویسد:

هم چنین نکته‌یی که شایان توجه است، تاءکید مستمر بر ازدواج با محارم است. پدیده‌یی که بدون هیچ شک و شبهه‌یی در منابع و مأخذ مزدایی و غیرمزدایی به وضوح می‌بینیم. به خلاف کوشش‌های قرن نوزدهمی که در جهت انکار آن به عمل آمده است... شواهدی به دست ما رسیده است که حکایت دارد خانم‌ها برخلاف میل باطنی خویش، مجبور بودند تا با پدران و برادران خویش همخوابگی نمایند، هر چند که [در ظاهر] موافقت دامادها ضروری بود. (ژلیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۸۰ و ۸۱)

محققین می‌نویسند:

در منابع اصیل زردشتیان، ازدواج با محارم عبادت به شمار رفته و با وعده ثواب و اجر و آثار عالی تشویق شده است؛ از قبیل این که ازدواج بین خواهر و برادر با فرایزدی روشن می‌شود و دیوان را دور می‌کند و گناهان کبیره را محو می‌نماید. (دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۰، فقره ۲ و ۳. در اینجا نقل از محمد خاتم پیامبران، صفحه ۸۲ - راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۶۶۱ - کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۳۴)

دیاکونوف می‌نویسد:

در مورد ازدواج با محارم در ایران باستان، اسناد و مدارک زیادی در دست است؛ از جمله کمبوجیه دوم خواهرش یعنی آتوسا را به زنی گرفت. داریوش دوم با خواهر خود پاریساتیدا ازدواج کرده بود. فرزند ایشان اردشیر دوم پس از مرگ زن اول خود با دو دختر خود آتوسا و آمستریدا ازدواج کرد. (دیاکونوف، تاریخ ماد، در اینجا نقل از صفحه ۴۷۴، راوندی، تاریخ اجتماعی ایران)

ویل دورانت می‌نویسد:

دختران طرف توجه نبودند... از گفته‌های ایرانیان قدیم در این باره یکی این است که: پدران از خدا مساءلت نمی‌کنند که دختری به ایشان روزی کند و فرشتگان، دختران را از نعمت‌هایی که خدا به آدمی بخشیده، به شمار نمی‌آورند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۳)

راوینسون می‌نویسد:

زنان طبقات بالای اجتماع، جرات آن نداشتند که جز در تخت روان روپوش دار از خانه بیرون بیایند و هرگز به آنان اجازه داده نمی‌شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد ببینند. در نقش‌هایی که از ایران باستان بر جای مانده، صورت

هیچ زنی دیده نمی شود.  
(ویل دورانت، نقل از راویلنسون، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۲)

### یکتاپرستی در دین زردشتی

بر خلاف بعضی عقاید متاءخر جماعت زردشتیان، آن پیغمبر باستانی گفت که برحسب مشیت و اراده اهورا مزدا، تمام موجودات آفریده شده اند و چنان که در آیه آخرین از گاتاها صراحت دارد، اهورا مزدا را موجب و موجد هم نور و هم ظلمت، هر دو می شناسد.

(جان ناس، تاریخ ادیان صفحه ۳۰۷)

ما نیز چنین گمان می کنیم. اما حقیقت این است که از دهه های آغازین حکومت هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان، از این یکتاپرستی نه در کتیبه های موجود و نه در متون زردشتی اثری باقی نمانده است.

آثار بازمانده از دوره ساسانیان به فراوانی از هم تراز بودن آناهیتا و میترا با اهورا مزدا خبر می دهد.

گیرشمن<sup>۱۳</sup> می نویسد: «اردشیر دوم آیین مزدایی را با پرستش ناهید که نماینده آتش بود، رونق داد. از زمان پادشاهی شاپور اول تا پایان روزگار ساسانیان، در روی سکه ها تصویر آتشگاه دیده می شود و در دو سوی آتشگاه، تصویرهای شاهنشاه و ایزدان گوناگون اهورا مزدا، میترا و آناهیتا نقش شده است ...

در نقش تاج گذاری اردشیر دوم در تاق بستان ... اردشیر دوم در طرف چپ دست را به سوی حلقه شهریاری که اهورا مزدا به او می دهد، دراز کرده و در طرف دیگرش میترا با همان پوشاک اهورا مزدا ایستاده و هاله ای نور افشان خورشیدوار دور سرش تنق می کشد.

(غلامرضا انصاف پور، تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان، صفحه ۴۵۷)

کریستین سن از منابع مسیحی نقل می کند:

در مطالعه روایاتی که از منابع نصرانی در دست است، بیش از هر چیز یک نکته جلب توجه می کند و آن مقام فایقی است که خورشید در آیین مزدیسنی ساسانیان دارا بوده است. یزدگرد دوم به این عبارت سوگند یاد می کند: قسم به آفتاب، خدای بزرگ که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع را گرم کرده است. این پادشاه سه چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرد.

وقتی که روحانیان عیسوی را به ترک آیین خود واداشتند، شرط کردند که به جای معبود سابق خود، خورشید را بپرستند و این نکته در رسایل شهدای سریانی به کرات تصریح شده است. شاپور دوم به شمعون بر صبعی قول داد که بر جان او ببخشد، به شرط آن که آفتاب را ستایش کند ... نصوص متعدد اوستا ثابت می کند که پرستش عناصر طبیعی از اصول دیانت زردشتی بوده ... ایرانیان احترام آب را بیش از هر چیز واجب می شمردند، چنان که حتی صورت خود را در آب نمی شستند ... در کتاب ونیدیداد شرح مبسوطی راجع به آب و تأثیر آن در تطهیر مندرج است. فقط چیزی که در تطهیر مؤثرتر از آب محسوب می شد، بول گاو بود.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۰۳)

## قدرت و نفوذ روحانیان زردشتی

در دوران ساسانیان با رسمی شدن دین زردشتی، قدرت و نفوذ روحانیان بسیار عمیق و سایه آن بر لحظات زندگی ایرانیان گسترده بود. کریستین سن از دینکرد نقل می کند:

هر کس از زردشتیان دین رسمی ملی خود را ترک می گفت، علی الاصول مستحق قتل می شد. (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۵۰، نقل از دینکرد کتاب نهم، فصل ۵۶، فقره ۴)

و ویل دورانت نقل می کند:

کسانی را که از دین باز می گشتند، بدون سستی اعدام می کردند. (تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۴)

راوندی در تاریخ اجتماعی ایران نقل می کند:

روحانیون زردشتی از قدرت بی حساب و نفوذ عمیقی برخوردار بودند. سرکرده موبدان موبد، در پایتخت شخص اول مملکت بود و دارای اختیارات نامحدود.

کریستین سن می نویسد:

هیأت روحانیان با دخالتی که در امور عرفی می کردند، آن امور را جنبه مقدس و رنگ دیانتی می بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی که در زندگانی افراد پیش می آمد، حق مداخله داشتند و می توان گفت که هر فردی من المهد الی اللحد = از گهواره تا گور، در تحت سرپرستی و نظارت روحانیان بود. (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۸۳)

بهرام دوم به تشویق روحانیان زردشتی، مانی را محاکمه و اعدام کرد:

کرتیر [ موبد موبدان ] در سه کتیبه بزرگ که روی صخره ها و ابنیه فارس حک شده، افتخار می کرد که مسیحیان، مانویان و برهمنان را مورد اذیت و آزار قرار داده است.

(ایران از آغاز تا اسلام، در اینجا نقل از تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۷۰۷، راوندی)

## نژادپرستی دینی

اثر انگشت تحریف سیاستمداران و حکومتگران، که مصلحت خود را در ترویج نژادپرستی می دیدند، در متون زردشتی به خوبی آشکار است.

مثلاً مردمان نیکوکار و صائب در دیده زردشت، کسانی هستند که به دین بهی ایمان می آورند و آدمیان بدعمل و خطاکار، آنانند که از آیین مزدا رو برگردانند.

(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۸)

ای آفریدگار جهان، ای قدوس، اگر بنده‌یی از بندگان خدا بخواهد به فن درمان کردن بپردازد، در آغاز کار مهارت خود را درباره چه کسان باید به ثبوت برساند، درباره بندگان اهورا مزدا یا بندگان دیوان؟<sup>۱۴</sup>



اهورا مزدا در جواب چنین گفت که باید مهارت خود را درباره بندگان دیوان بیازماید، نه درباره بندگان خدا. اگر با نشتر خود بنده‌یی از بندگان دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد و سپس با نشتر خود بنده دیگری از دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد و پس از آن بنده سومی از بنده دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد، آن طبیب برای همیشه طبیب ناشایسته‌یی است. و به همین ترتیب اگر سه بنده از بنده دیوان را علاج کرد... اگر بخواهد می‌تواند بندگان خدا را درمان کند. (تاریخ تمدن، صفحه ۵۵۴)

زردشتی گری کینه و نفرت نسبت به اقوام غیر آریایی را به پیروان خود تلقین می‌کند. بیگانگان از نظر گاه این کیش، غیر آریایی «دو پا» و «آدم‌های حشره صفت» و خرفستره نامیده می‌شوند. کلمات مرسوم می‌که درباره آدم‌ها به کار می‌رود، درباره ایشان [غیر آریایی] استعمال نمی‌شود. مثلاً آنها متولد نمی‌شوند، بلکه «می‌افتند» و نمی‌میرند، بلکه «می‌ترکند»؛ راه نمی‌روند، «می‌غلتنند»... و اهورا مزدا از نابود کردن آنان خشنود می‌شود.

(دیاکونوف، تاریخ ماد، صفحه ۳۵۷ با نقل از منابع زردشتی در همان صفحه و صفحه ۵۹۹ حواشی)

این نژادپرستی سیاست‌مداران در ایران، گاهی به آزار و قتل عام‌های هولناک مسیحیان منجر می‌شد. کریستین سن می‌نویسد:

در اعمال شهدای عیسوی انواع و اقسام زجرها و شکنجه‌های دهشتناکی که محاکم می‌توانستند از آن استفاده کنند، مذکور است. برای ترسانیدن متهمان آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم آنها می‌گسترده. زندانیان را گاهی با انگشت می‌آویختند و گاهی واژگون و گاهی با یک پا سرنگون بر دار می‌کردند و با تازیانه‌هایی بافته از پی گاو می‌زدند. در زخم‌ها سرکه و نمک و انفوزه می‌ریختند.

اندام آن بی‌نویان را یک یک قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کندند. گاهی پوست چهره را از پیشانی تا چانه برمی‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند. سرب گداخته در گوش و چشم می‌ریختند و زبان را می‌کندند. گردن یکی از شهدای مسیحی را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون کشیدند.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۲۲، نقل از هوفمان، نولدکه، لوبور و باز مراجعه فرمایید راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۷۱۶)

دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها، شکنجه معروف به «نه مرگ» بود که... جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آن گاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می‌کرد.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۲۳، نقل از هوفمان، لوبور)

این گوشه‌یی از کارنامه سیاه شاهانی است که شفا مدعی است:

«ایرانی که عرب در سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت، یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود.» (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

شجاع‌الدین دوره آخرالزمان اگر چه راست گو نیست، اما در عوض نژادپرست است! این «محقق

تراز نوین» در سراسر «تولد» دوباره اش سعی می‌کند با تحریک ملیت پرستی و دمیدن به اجاق تعصبات نژادی، افسانه‌هایی را بقبولاند که نه واقعاً ایرانی بودند و نه مورد قبول ایرانیان هوشمند و آزاده. ایشان در صفحات ۳۱۱ و ۴۶۵ با نقل قول از رنان مدعی هستند:

اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آیین میترا در جای آن آیین برتر جهان بود.

### اگر اسلام نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی بود

این که مسیحیان امروز حاضر بودند مذهب بت پرستانه میترا ایسم را بپذیرند یا نه، خود مسیحیان باید پاسخ گویند. اگرچه آیین میترا امتحان پایداری خود را در برابر مسیحیت، قبلاً در امپراتوری روم داده بود. اما بسیاری از مورخان بر این نکته تأکید کرده‌اند که اگر اسلام در قرن اول هجری به ایران نرسیده بود، امروز مسیحیت جایگزین اسلام بود، نه آیین میترا و نه مذهب زردشتی دوران ساسانی. ریچارد فرای معتقد است:

منابع تاریخی نشان می‌دهد که بسیاری از ایرانیان به مسیحیت گرویدند و در این راه شربت شهادت نوشیدند. بعضی معتقدند که مسیحیت در آن دوران چنان ریشه دوانیده بود که اگر اسلام نرسیده بود، دین مسیح جایگزین آیین زردشت می‌شد.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، صفحه ۳۹۷، نقل از ریچارد فرای)  
ژولیان بالدیک بر این باور است که:

در قرن آخر حکومت ساسانیان در ایران، تعداد بیش تری از مردم به دین مسیحیت می‌گرویدند. خسرو دوم همسر مسیحی داشت... اما وقتی سرزمین‌هایش مورد هجوم و اشغال امپراتوری روم قرار گرفت، به آزار و کشتن مسیحیان مبادرت ورزید. (ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۷۵)

پیشرفت مسیحیت با وجود سختگیری‌ها و قتل عام‌های ساسانیان، با چنان سرعتی بود که اگر اسلام به موقع نرسیده بود [مسیحیت] جانشین دین زردشتی... می‌گردید.  
(غلام‌رضا انصاف‌پور، زندگی اقتصادی روستاییان صفحه ۴۵۷)

### زردشتی‌گری تا چه اندازه ایرانی بوده است؟

قبلاً گفتیم که شجاع‌الدین شفا در صفحه، صفحه کتاب «تولدی دیگر» با همان روش بدیع خودش کوشش می‌کند، ایرانیت را در مقابل اسلام قرار دهد و تعالیم زردشتیان را برگرفته از فرهنگ ایرانی معرفی کند و با تحریک رگ ملیت، عقل را تعطیل کند. وصل کردن دین به ملیت نیز از نوآوری‌های این مرد در «راءس هزاره سوم» است.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که منظور ما از «تعالیم زردشتی»، تعالیم «زردشت» نیست، که از آن چیزی

در خور تاءمل باقی نمانده و قضاوت در این باره ممکن نیست. بلکه آن اعتقادات، ادعیه، اوراد، احکام و مراسم دینی است که تا حدی در زمان هخامنشیان در ایران معمول و در زمان ساسانیان دین رسمی حکومت آنان شد. ملاحظه فرمایید:

زبان و سبک سخن گاته‌ها، مشابهت نزدیکی با سرودهای دینی اولیه هند دارد. (ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۵۵)

کیش زردشت و قوانین ودیک هر دو داری یک ریشه و منشاء واحد هستند و از یک سرچشمه جریان یافته‌اند...

معلوم می‌شود که دین عامه مردم ایران در آن دوره باستانی، همان آیینی بوده است که در کتب ودا ملاحظه می‌شود...

از خدای آگنی که در ودا خدای آتش است، در آداب ایرانیان نامی برده نشده؛ لکن شک نیست که هم‌او، یا مفهوم او بوده که نزد ایرانیان قدیم محل پرستش قرار گرفته است و برای عبادت او مراسم و تشریفاتی در برابر آتشگاه به عمل می‌آمده...

همه این مراسم و مناسک شباهت کامل داشته است با آن چه آریایی‌های هندوستان حسب کتب اربعه ودا انجام داده‌اند... و اهورا درست همان کلمه‌یی است که به زبان «ودا» آشورا تلفظ می‌شود که به معنی صاحب یا «خداوند» است.

(جان ناس، تاریخ ادیان، به ترتیب صفحات ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲ و ۳۰۵) (راوندی:

در «ریک ودا» و در «اوستا» عقاید مشابهی پیدا می‌شود که بیش تر با عبارات مشابهی ذکر شده اند.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۴۸۲)

و بالاخره ویل دورانت می‌گوید:

مرد محقق که به مطالعه [اوستا] بپردازد، در خلال آن خدایان و حتی گاهی کلمات و جمله‌های کتاب هندی «ریک ودا» را می‌یابد، به حدی که بعضی از دانشمندان هندی چنان عقیده دارند که اوستا وحی اهورا مزدا نیست، بلکه از کتب ودایی اقتباس شده [است]

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۹)

### عقاید دینی هنگام ظهور اسلام

در هنگام ظهور اسلام دست نابکار سیاستمداران جاه‌طلب و تحریف‌های طایفه «مغان» و رسوخ عمیق عقاید مزدکی، زروانی، هندی، بندوسی، مانوی و میتراپی زخم‌های کاری بر اندام آیین زردشت وارد کرده بود و زردشتی‌گری نشانی از زردشت نداشت. کریستین سن می‌نویسد:

شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد به کلی میان تهی و بی مغز شده بود.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۱۲)

ریچارد فرای درباره وضع دین زردشتی در پایان ساسانیان می نویسد:  
این دین رو به انحطاط می رفت و دستگاه روحانی آن که به تشریفات و رسم های دینی بیش تر می پرداخت، به نابودی می گرایید.  
(ریچارد فرای، نقل از میراث باستانی ایران، صفحه ۳۷۸، در اینجا نقل از صفحه ۴۶۴ زندگی اقتصادی روستاییان، انصاف پور)  
و بالاخره مورخی ایرانی که به هیچ وجه تمایل مذهبی نیز حداقل در کتابش مشهود نیست، بدون تعصب نژادپرستانه می نویسد:

ملت ایران در هیچ دوره یی به اندازه دوره ساسانیان در بند اسارت محدودیت های طبقاتی نبود. در حقیقت در پایه دون انسانی زندگی می گذراند، فقط باید کار می کرد، استثمار می شد، مالیات می داد، با افسون موبدان فرمان خدایان زمینی را می برد، به جنگ گسیل می گشت، حق هم نداشت تغییر طبقه بدهد و خواندن و نوشتن بدانند.

(غلامرضا انصاف پور، زندگی اقتصادی روستاییان، صفحه ۴۶۵)

خوانندگان عزیز توجه فرموده اند که نود درصد آن چه ما از اعتقادات مرسوم در اواخر ساسانیان و نزدیک ظهور اسلام نقل کردیم، همگی از مورخان معتبری بوده است که مسلمان نیز نبوده اند. حال وجدان شما را به داور می خوانم. در چنان اوضاع و احوالی اگر شما بودید، چه می کردید؟

## چرا ایرانیان اسلام آوردند

ویل دورانت:

در کتب مقدس زردشتیان چنین آمده است که: خورشید صبحگاهی باید تا نیمروز تقدیس شود و خورشید نیمروز را باید تا هنگام پسین تقدیس کنید و خورشید پسین تا شامگاه تعظیم شود... و آنان که به بزرگداشت خورشید برنخیزند، کارهای نیک شان در آن روز به حساب نخواهد آمد.  
(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۴۵)

ژولیان بالدیک:

ویژگی های کلی دین مزدایی در دوره ساسانی... ژاک دوشن گیلمن استدلال کرده است که چهار معبود الهی در صحنه حاضر هستند: اهورا مزدا، میترا، ورترا و اناهیتا.  
(ادیان آسیا، صفحه ۷۶)

جان ناس:

مردم ایران در طول زمان نه تنها برای سلطنت و خدایی اهورا مزدا شرکاء و انبازهایی ایجاد کردند، بلکه از حدود معتقدات قدیم آریایی اجدادی خود فراتر رفته و خدایان سایر اقوام و امم را نیز در دایره عظمت اهورا مزدا داخل کردند. از اردشیر شاهنشاه هخامنشی کتیبه یی موجود است که در آن برای نخستین بار از خدایی مادینه به نام اناهیتا (ناهید) یاد کرده شده. (تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۵)  
هم چنان که عرض کردم، قرآینی موجود است که تعلیم اصلی زردشت، برخلاف آن چه در زمان هخامنشیان و ساسانیان معرفی می شد، تعلیم توحیدی بوده است. اما این نیز مسلم است که در زمان

ظهور اسلام، از حقیقت توحید و یگانه‌پرستی در دین زردشتیان اثری باقی نمانده بود. اسلام، دینی به پیروان خود عرضه کرد، که از اولین تعالیم آن توحید خالص و ناب و یگانه‌پرستی در کامل‌ترین صورت و عمیق‌ترین سیرت آن بود. سوره مبارکه اخلاص در قرآن کریم، بیش از یک سطر نیست: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، آیا قبل و بعد از آن تاریخ، در توصیف و معرفی خدای یگانه، سخنی کامل تر از بیان قرآن در ادبیات دینی و غیردینی و تاریخ الهیات شنیده‌اید؟ توصیفی که از تشبیه و تجسیم و تخیل و توهم و بت پرستی منزّه باشد؟ معرفی خداوند و دعوت بندگان به سوی او، اولین وظیفه و عصاره دعوت و رسالت پیغمبران است. آیا شفا و همفکران شفا و همه معارفی که به نام معارف دینی از ادیان گوناگون برجای مانده است، بیش تر و بهتر و کامل تر از قرآن کریم مردم را از شرک و بت پرستی و پرستش شاهان و فراغنه و خورشید و ماه پرهیز داده و به یکتا پرستی دعوت کرده‌اند؟ اگر چنین معارفی موجود است، بفرمایید تا دیگران هم بدانند.

چون به بستانی رسی زیبا و خوش      آن گهان پس دست خلقان را بکش  
مثنوی مولوی

از امیر المؤمنین علی (ع) از توحید و عدل سؤال کردند. فرمود: توحید آن است: «أَنَا تَوْحِيدُهُ. وَالْعَدْلُ أَنْ لَا تَتَّهِمَهُ»، آن کسی که در جست و جوی خدا است، هر چه در این دو کلمه (در توهم نیآوری. او را متهم نکنی) اندیشه کند، سزاوار است.

هر چه اندیشی پذیرای فنا است      آن چه در اندیشه ناید آن خدا است  
مثنوی مولوی

آیا چنین معارفی می‌تواند هیچ شباهتی با افسانه‌ها و اسطوره‌های کلدانی و بابلی و سومری و فنیقی داشته باشد؟

آیا شما دینی غیر از اسلام و کتابی غیر از قرآن کریم و تعالیمی فراسوی تعالیم ائمه معصومین می‌شناسید، که این همه پیروان خود را به تعقل، تفکر، تدبیر، نظر، سیر در آفاق و انفس، عبرت و بصیرت دعوت کرده باشد؟ آیا در ادبیات دینی و غیردینی هزار و چهارصد سال قبل، سخنی به این استحکام و عظمت از کسی و نوشته‌یی و کتابی سراغ دارید: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ...»،

بشارت ده آن بندگان را که سخن را بشنوند و از بهترین آن پیروی کنند. آنان کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت کرده و هم ایشان خردمندان هستند. (آیه شریفه ۱۸ از سوره زمر). در اغلب کتب روایی شیعه اولین باب، باب عقل و جهل و اهمیت عقل و نعمت عقل است. ابن سینا، فیلسوف نامدار عالم اسلام و همان کسی که شجاع‌الدین دوره آخر الزمان به او تهمت انکار معجزه می‌زند، می‌نویسد:

و برای آن بود که شریف‌ترین انسان و عزیزترین انبیاء و خاتم رسولان صلی الله علیه و سلم

چنین گفت با مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل امیرالمؤمنین که:

«يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ خَالِقَهُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَرِّ تَقَرَّبَ أَتَى إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ.»

گفت یا علی، چون مردمان در تکرر عبادت رنج برند، تو در ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت گیری و این چنین خطاب را جز چون او، بزرگی را راست نیامدی که او در میان خلق چنان بود که معقول در میان محسوس. (بوعلی سینا، در اینجا نقل از صفحه ۱۸۰، جلد اول، تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری)

این واقعیت بهت آور نیست که در کانون تعصبات قومی و قبیله‌یی و خانوادہ‌یی، نه امروز و اکنون، بلکه در افزون به هزار و چهارصد سال قبل منادی حریت ندا برمی آورد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبِّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنِّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ... أَلَا لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَبِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لَأَحْمَرٍ عَلَى أَسْوَدٍ وَلَا لَأَسْوَدٍ عَلَى أَحْمَرٍ إِلَّا بِالتَّقْوَى... أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ»،

ای مردم همان گونه که پروردگار شما یکی و پدرتان یکی است... آگاه باشید که هیچ فرد عرب را بر عجم و عجم را بر عرب و نه سرخ را بر سیاه و نه سیاه را بر سرخ برتری نیست، مگر به پرهیزگاری! (خطبه حجة الوداع رسول الله، منابع متعدد، در اینجا نقل از صفحه ۱۷۰ پیامبر رحمت.)

در چنان محیط متعصب پروری، چنین ندایی جز از پیغمبران الهی ممکن است؟

اما منتسکیو نویسنده روح القوانین در همان عصری که شجاع الدین آن را عصر فروغ می نامد، در همین کتاب می نویسد:

این ملت‌ها جز توده‌هایی سیاه‌پوست از کف پا تا موی سر، چیز دیگر نیستند و بینی‌های شان به طرز بسیار زشتی پهن است. تقریباً محال است به حال آنان دلسوزی کرد، زیرا برای انسان ممکن نیست تصور کند خدا، آن هم روحی پاک در داخل یک جسم به این سیاهی قرار داده باشد. محال است ما بتوانیم فرض کنیم که این اشخاص از جنس بشرند. اگر گمان کنیم که آنها بشرند، باید گمان کنیم که خودمان هم مسیحی نیستیم! [۱]

(روح القوانین، صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸. پیامبر نور، محمد غزالی، صفحه ۴۸ و ۴۹)

منتسکیو به قول آقای شفا «در دوران فروغ» چنین می گفت و هنوز سال‌های درازی از محکومیت نژادپرستی و مثله کردن سیاهان و جدا کردن مدارس و رستوران‌ها و حتی کلیساها در جنوب امریکا نمی گذرد. اما در هزار و چهار صد سال قبل از آن، در طولانی‌ترین خطبه نهج البلاغه، در مذمت و محکومیت برتری جویی‌های نژادی و نهی از تعصب می فرماید: شیطان پیشوای متعصبان و پیشرو گردن‌کشان است که بنیان عصبيت [نژادی] را به جا گذاشت... فرزندان نخوت و برادران عصبيت و سواران گردن‌کش جاهليت و نادانی، دعوی شیطان را تصدیق و تائید کردند. (نهج البلاغه فیض، خطبه قاصعه، صفحه ۷۷۵)

آیا در تمام آن چه از ادبیات و معارف دینی و غیردینی از چهار هزار و پانصد سال قبل به بشریت امروز میراث رسیده است، سخنانی به این لطف و زیبایی و سرشار از روح انسانیت از حاکمان شنیده اید:

فرمانی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مالک ابن حارث اشتر، هنگامی که او را والی مصر کرد، تا خراج آنجا را گرد آورد و با دشمن آن بجنگد و به اصلاح حال مردم بپردازد و شهرهای آنجا را

آباد سازد...

مهربانی و خوش رفتاری و نیکوکاری با رعیت را در دل خود جای ده و مبادا که نسبت به آنان هم چون جانور درنده بوده و خوردن شان را غنیمت دانی؛ که آنان دو دسته اند یا با تو برادر دینی هستند و یا در آفرینش انسانی همانند تو...

مگو من ماء مورم و امر می کنم، پس باید فرمان مرا بپذیرید. این روش سبب فساد و خرابی دل آدمی و ضعف و سستی دین و تغییر و زوال نعمت ها می گردد...

باید از مردمان کسی را بیش از همه از خود دور و دشمن دانی، که به گفتن زشتی های مردم اصرار دارد، زیرا مردم را عیوبی است که سزاوارتر کس برای پوشاندن آنها حاکم است. پس آن چه از زشتی های مردم به تو پوشیده است، پی جویی مکن، که بر تو است پوشیدن آن چه آشکار شود و خداوند بر آن چه از تو پنهان است، حکم می فرماید...  
(نهج البلاغه فیض، صفحات ۹۹۱ به بعد)

شجاع الدین شفا اگر سر مشقی بهتر از سر مشق علی در همین امروز می شناسد، به میدان آید و اگر نه، دروغ و دغلی و تحریف و تقلب را فروغی نیست و خاموشی سزاوارتر است.

برای آرامش و اطمینان دل ها در این قرن دلهره و اضطراب، شما قانونی از این اصیل تر و توصیه یی بهتر از سفارش قرآن کریم کشف کرده اید:  
«لَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ»

آگاه باشید دل ها فقط با یاد خدا آرام می گیرد؟ و حقا که فقط با یاد خدا آرام می گیرد.

برای خودشناسی و معرفت بر نفس خود میزانی دقیق تر، آسان تر و حقیقی تر از این معیار رسول خدا می شناسید؟ «هر زمان که کار بدت تو را غمگین و کار نیکت تو را شاد سازد، پس در این صورت تو مؤمنی». (پیامبر رحمت، صفحه ۱۶۷)

در نزدیک به هزار و پانصد سال قبل و در میان قومی نیمه وحشی، جز از حلقوم پیغمبر الهی، ندایی در اجرای عدل برتر از این سخن شنیده اید، بگویید تا ما هم بدانیم.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ...»

ای اهل ایمان، شما گواه راستی و درستی و عدالت باشید و نباید عداوت گروهی، شما را بر آن دارد که از طریق عدل بیرون روید. شما عدالت بورزید که عدل به تقوا نزدیک تر است. (آیه ۸ سوره مبارکه مائده)

و این هم سینه یی گشاده تر از دریاها:

«حَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ»

محبوب ترین مردم نزد خدا، مفیدترین ایشان است برای مردم!

برای پیمان مقدس زناشویی و محبت و مودت میان همسران، سخنی به این لطافت و عظمت دیده

اید:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ...»، و از نشانه ها و آیات الهی این است که از جنس شما همسرانی برای

شما بیافرید تا در کنار آنان آرامش گیرید و قرار داد خداوند میان شما و آنها دوستی و مهربانی. این از

نشانه‌های خداوند است برای مردمی که تفکر می‌کنند. (آیه شریفه ۲۱ از سوره روم) آری قرآن کریم می‌فرماید محبت میان زن و شوهر از آیات و نشانه‌های خداوند است.

و باز هم عدالت در زیباترین چهره آن:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ...»

ای اهل ایمان نگاه‌دار عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند بر ضرر خود شما یا پدر و مادر و خویشان شما باشد. برای هر کس شهادت می‌دهید، خواه فقیر و خواه غنی، در شهادت طرفداری از هیچ کدام نکنید و از حق عدول ننمایید... (آیات ۱۳۴ و ۱۳۵ سوره مبارکه نساء)

می‌دانیم که سازمان‌های جاسوسی و خبرگیری، در طول تاریخ حکومت‌ها از فعال‌ترین و پرخرج‌ترین و قدرتمندترین اجزاء حکومت بوده‌اند و هنوز هم چنین است. اما زمانی برای پیغمبر اکرم خبر آوردند که فلانی بدگویی می‌کند، فرمود:

«لَا تَحْدِثُونِي عَنْ أَصْحَابِي شَيْئًا...»

درباره یارانم چیزی نگوئید، زیرا دوست دارم با گشادگی سینه و خوش‌بینی به سوی شما بیایم. اندکی انصاف نشان می‌دهد که چنین اخلاقی جز از پیغمبران الهی ممکن است؟

در قرآن و حدیث، آن چنان نیست که هر کس مدعی ایمان و مسلمانی بود، مؤمن و مسلمان است. به دقیق‌ترین کلمات صف مدعیان و مؤمنان جدا گشته و امکان هر سوءاستفاده‌ی را از فرصت‌طلبان سلب نموده است:

«عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

بندگان خدای رحمان، کسانی هستند که بر روی زمین در نهایت تواضع و فروتنی راه‌روند و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب [و عتاب] کنند، با سلامت پاسخ دهند (آیه ۶۳ از سوره مبارکه فرقان) و کسی که این‌گونه نیست، بنده خدای رحمان نیست.

در آیه‌ی بسیار تنبیه‌آمیز و عبرت‌انگیز قرآن کریم می‌فرماید:

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

این خانه آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در روی زمین اراده برتری جویی و فساد و سرکشی ندارند و عاقبت نیکو مخصوص پرهیزگاران است (آیه ۸۳ از سوره مبارکه قصص). و پیداست کسی که اراده برتری جویی بر بندگان خدا دارد، از آخرت بهره‌ی ندارد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ...»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی به زبان می‌گویید و در مقام عمل خلاف آن می‌کنید. این عمل که سخنی بگوئید و خلاف آن انجام دهید، نزد خدا بسیار بزرگ است. (آیه ۲ و ۳ از سوره مبارکه صف) و روشن است کسانی که چیزی می‌گویند و در خلوت آن کار دیگر می‌کنند، خدا را به غضب آورده‌اند؛ و در صف مؤمنان صادق نیستند، اگر چه ادعای آنها گوش فلک را کر کند.

امیرالمؤمنین علی در نهج البلاغه می‌فرماید:

«لَعَنَ اللَّهُ الْآرِبِينَ بِالْمَعْرُوفِ...»

خدا لعنت کند کسانی را که به نیکی امر می‌کنند و خود به جا نمی‌آورند و از بدی نهی می‌کنند و خود به جا می‌آورند. (صفحه ۴۰۰ نهج البلاغه)



نمی دانم مشکل چیست؟ آیا به ما گفته اند از عالمان بد و ناپرهیزگار پیروی کنید؟ آیا نگفته اند که از عالمان بد پیروی نکنید؟ آیا از معرفی نشان و علایم عالمان بد کردار مضایقه کرده اند؟ آیا نگفته اند که همگان در هر پست و مقامی و در هر لباس و موقعیتی در معرض امتحان الهی هستند؟ آیا نگفته اند که بسیاری از این آزمایش ها رو سپید بیرون نخواهند آمد؟ به این آیه شریفه در قرآن کریم بر امتحان صاحبان قدرت دقت فرمایید:

«وَرَفَعَ بَعْضُكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ»

و رتبه بعضی را بر بعضی برتر قرار داد، تا شما را در آن چه داده است، بیازماید. این آزمایش چنان دقیق و سخت است که امیرالمؤمنین به معاویه می فرماید: خداوند مرا به تو و تو را به من آزمایش می کند! امتحان و آزمایش در قدرت، ثروت، زیبایی، کاهش مال ها، جان ها و خصوصاً در علوم دینی، باب امتحان عالمان دینی، از ابواب مهم باب امتحان در معارف قرآنی و حدیث است.

چون که نقدی یافتی مگشا دهان	هست در ره سنگ های امتحان
سنگ های امتحان را نیز پیش	امتحان ها هست اندر راه خویش
امتحان بر امتحان است ای پسر	هر یکی از دیگری بس صعب تر
	مثنوی مولوی

آنها که بر خویش مواظبت داشته اند و در هر حال خدا را حاضر و ناظر بر خود می دانستند، این چنین امتحان داده اند:

«أَفَنَحْ مِنْ نَفْسِي بَأَنَّ يَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارُ كَهْمِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ...»

آیا قناعت کنم که به من گویند امیرالمؤمنین، در حالی که به سختی های روزگار با آنان همدرد نبوده یا در تلخ کامی پیشاپیش ایشان نباشم؟ مرا نیافریده اند که خوردن طعام های نیکو [از وظیفه] بازم دارد و مانند چهارپایی که اندیشه اش علف او است... (نهج البلاغه فیض، صفحه ۹۷۲) و روشن است آن کس که همتش را در خریدن و زرا اندوزی صرف می کند، نه شیعه است و نه علوی.

در گرمای گرم هنگامه کربلا آن گاه که سی هزار لشکر خون خوار مردی و زن و فرزندان را محاصره کرده اند، آن گاه که هر کس کوشش می کند به هر طریق یار و یابری برای خود دست و پا کند، آن گاه که همگان حقیقت را از چشم دیگران پنهان می کنند؛ آن آزاده بلند همت و آن پیشوای آزادگان از جا برخاست و فرمود:

ای مردم، بدانید شما هنگامی که با من خروج کردید، چنین گمان داشتید که من به سوی قومی رهسپارم که با زبان و دل با ما بیعت کرده اند. ولی امروز دیگر آن امیدها بر باد رفته است. شیطان بر قلوب مردم کوفه تسلط یافته و آنان را از یاد خدا غافل کرده است. اکنون بدانید که این مردم هدفی جز کشتن من و کشتن یارانم ندارند...

خدعه و نیرنگ در نظر ما اهل بیت گناه و حرام است. من می ترسم شما واقعیت جریان را آن چنان

که هست ندانید، یا آن که در رو در بایستی مانده باشید. اینک شما را آگاه کنم هر کس بر مذاقش طعم مرگ ناگوار است؛ این ظلمت شب، پرده خوب و فرصت مناسبی است [برای بازگشت]. راه هم بی خطر است، هوا نیز گرمایی ندارد. راه خود را در پیش گیرید و از همان راه که آمده‌اید، بازگردید. (بلاغه‌الحسین، صفحه ۱۶۴)

مسلم است آن کس که خدعه و نیرنگ می‌زند و در رو در بایستی لشکر جمع می‌کند، حسینی نیست و خون مردم را ضایع کرده است.

### اندر بالای سخت پدید آید صبر و بزرگواری و سالاری

نه، این وقایع و حوادث، حوادثی نیست که من و شما با آن شوخی کنیم، یا مردی با سلسله‌یی از دروغ‌ها و تحریف‌ها بر آن گرد کینه و غبار عداوت بپاشد خدای می‌داند که اگر یک صدم آن چه از فضایل علی علیه السلام را در زمانی که قلم و شمشیر و قدرت دست مخالفان علی بوده است و در سخت‌ترین شرایط در کتب تاریخ و روایی ضبط گردید، یکی از پیشوایان تمدن مغرب زمین داشت، گوش فلک را کر کرده بودند و حق هم داشتند!

در این گذشته دور تاریخ بشریت، درباره رابطه انسان و حیات انسانی او با آن چه پیرامون آن است، سخنی بدین وزن و اعتبار و عظمت و حقیقت شنیده‌اید؟  
«الدنيا دار ممر لا دار مقر...»، دنیا خانه عبور است نه سرای ماندن و مردم در آن دو دسته‌اند: مردی که خود را در آن فروخت، پس اسیر شد و مردی که خود را خرید و آزاد کرد. (نهج البلاغه فیض، صفحه ۱۱۵۰)

طه حسین نویسنده سنی و مشهور عرب می‌گوید: از هنگامی که پس از رسول خدا وحی تعطیل شد، تاکنون سخنی به این عظمت بر زبان کسی جاری نشده است و آن سخن این است:

در گرما گرم جنگ جمل کسی از علی (ع) پرسید آیا ممکن است طلحه و زبیر، با آن سوابق درخشان در تاریخ اسلام بر ناحق باشند. علی در پاسخ فرمود:

«إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّبَالِ إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ وَ إِعْرِفِ الْبَاطِلَ وَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ»، حق و باطل به موقعیت مردان سنجیده نمی‌شود؛ حق را بشناس، تا اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس، تا اهل باطل را بشناسی.

علی در هزار و چهار صد سال قبل می‌فرماید مردمان به حق و باطل شناخته می‌شوند، نه حق و باطل به موقعیت و مقام مردم. و هنوز هم بعد از هزار و چهار صد سال، یک معاون فرهنگی می‌گوید: چون فلان و بهمان آدم‌های مهمی بوده‌اند، پس غرض ورز نبوده‌اند. قرآن کریم در آیه شریفه ۶۷، از سوره مبارکه احزاب از گروهی جهنمیان یاد می‌کند که عذرشان این است: گویند پروردگارا، ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان خود را کردیم که ما را به راه ضلالت بردند، خدایا لعن و عذاب آنان را سخت و مضاعف کن. و در آیات متعدد دیگری می‌فرماید هر کس مسؤول عمل خویش است و هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد.

نهی شدید از رباخواری و تحریم قمار و شراب و زنا و همه آن چه قرآن کریم از آن نهی فرموده و دعوت به راست‌گویی و امانت‌داری و نیکی بر پدر و مادر و احسان و ایثار بر فقیران و یتیمان و درماندگان و اسیران و بردگان و تعهد به پیمان‌ها و قرارها و تاءکید بر صداقت و وفاداری و پرهیز از غرور و عجب و برتری‌طلبی و دو رویی و نفاق و دغلی و سفارش بر کار و کوشش و حلال‌خواری و اصرار بر یک‌دلی و یک‌زبانی و یادآوری دایم این حقیقت، که هر کس در گرو اعمال خویش است و هر کس در منظر و محضر خداوند بصیر و خبیر است و هر کس حتی در خلوت و تنهایی در برابر قاضی عادل و شاهد راست‌گویی است، که فردای قیامت قضاوت خواهد کرد و یادآوری دایم این واقعیت فراموش شده، که همه ما به زودی از روی زمین به گودال گور سرازیر خواهیم شد و هر کس باید برای آن چه در هر مقام و موقعیت و امکان و امانتی که در دست داشته، عذری قابل قبول در پیشگاه پروردگار داشته باشد... همگی از تاءکیدات قرآن و پیغمبر اکرم و ائمه معصومین و از شرایط مسلمانی است.

آیا این تعالیم نیز جای چون و چرا دارد؟ آیا نویسنده «تولدی دیگر» چشمی برای دیدن این حقایق نداشته است؟ فقط رها کردن و آزاد گذاردن صفت جاه‌طلبی و قدرت‌پرستی در طول تاریخ، دود از دودمان بشری درآورده است. آیا برای حرص بی‌پایان دنیاپرستی که هیچ ترحمی نمی‌شناسد و حسدی که کورکننده است و غرض و مرضی که هر هنری را از چشم مغرض پنهان می‌کند و قساوت و سنگ‌دلی و کینه‌توزی و انتقام‌جویی و برتری‌طلبی و بالانشینی و گرسنگان اخلاق و معنویت و زندانیان زندان تنگ خودپرستی و غرور و تکبر و طمع، که همه ما کم و بیش گرفتار آنیم، باید چاره بی‌اندیشید یا نباید؟ آیا اینها از درهای بزرگ بشریت امروز هست، یا نیست؟ آیا راهی برای درمان آنها غیر از آن که خدا و رسول گفته‌اند، شما می‌شناسید؟ اگر چنین است عرضه فرمایید.

از ظلمانی‌ترین صفات نفس آدمی عجب و خودپسندی است. خودپسندی برای قدرت، زیبایی، ثروت، شهرت، علم و از همه تاریک‌تر و ویرانگرتر، عجب و خودپسندی به عبادت و طاعت خدای تعالی است. آنان که عبادت و تسبیح و ذکر خدا و ریاضت و زهد را وسیله‌ی برای غرور و خودنمایی و برتری‌جویی بر خلق خدا کرده‌اند. امام صادق صلوات و سلامه علیه می‌فرماید:

و قرار بده ذکر خداوند متعال را، به این که ابتدا او تو را یاد می‌کند، در حالی که از تو بی‌نیاز است. پس ذکر و یاد او، تو را مهم‌تر و بالاتر و روشن‌تر و سابق‌تر است، از ذکر تو او را.

معرفت به این حقیقت موجب خضوع و تواضع و حیای تو خواهد شد... اما توجه تو به ذکر خود، پس موجب خودبینی و خودنمایی و سفاقت و درشت‌خویی با مردم و زیاد شمردن عبادت و فراموش کردن فضل و احسان حق تعالی است و این حال نتیجه نمی‌دهد، مگر دوری از حق و به مرور ایام تحصیل نمی‌کنی، مگر وحشت و اضطراب خاطر را...

و ذاکر باید به این حقیقت توجه کند که تا خداوند متعال بنده خود را متذکر نشده است، هرگز بنده بی‌به ذکر خدا مشغول نخواهد شد.

(مصباح الشریعه، صفحه ۲۳)

ای اهل انصاف، ای آزادمردان، ای اهل محاسبه و مراقبه، ای به‌جان‌آمدگان از خودخواهی‌ها و خودپسندی‌های نفس، شما را به حق سوگند برای درمان غرور به زهد بعضی از زاهدان و عرفان بعضی عارفان مغرور، شما نسخه‌یی کاری‌تر و مؤثرتر از نسخه امام صادق (ص) شنیده و شناخته اید.

مثناء سفانه جای طرح آن چه در توحید و اخلاق و معنویت و تربیت نفوس و حکومت و قضا و حرمت انسان‌ها و جان‌ها و مال‌ها و آبروهای مردم، اسلام به بشریت هدیه کرده است، در این صفحات نیست. ما ناچار نمونه‌هایی پراکنده ذکر کردیم. شفا و امثال شفا ندیده‌اند و نمی‌بینند که در شرق و غرب عالم و به قول ایشان «در راءس هزاره سوم» میلادی هنوز که هنوز است، رهبران سیاسی کشورها برای «نزول اجلال» موکب همایونی خویش گروهی از خلق خدا را به همراه خود یدک می‌کشند؛ تا با دویدن و خسته کردن روح و بدن خود، هورا کشند و مبارک باد گویند. هزار و چهار صد و پنجاه سال قبل حاکمی از شهر انبار گذر می‌کرد:

کدخدایان و بزرگان انبار به آن حضرت برخورد و به تعظیم و احترامش از اسب‌ها پیاد شده و در پیش رکابش دویدند، فرمود: این دیگر چه کاری بود که کردید؟ گفتند این روش ما است که سواران و حاکمان خود را بدین وسیله احترام می‌کنیم.

پس علی علیه السلام فرمود: سوگند به خدا، حاکمان شما در این کار سودی نمی‌برند و شما خود را در دنیا به رنج انداخته و در آخرت به بدبختی گرفتار می‌کنید. چه بسیار زبان‌بار است، رنجی که در پی آن کیفر نیز باشد.

(نهج البلاغه فیض، صفحه ۱۱۰۴)

مقایسه کنید این روش جوانمردانه علی را و این حرمت‌نهادن به انسان‌ها را در ۱۴۵۰ سال پیش، با آن چه امروز در اینجا و آنجا و در راءس هزاره سوم میلادی انجام می‌دهند.

ملاحظه فرمودید و شفا نیز لابد خوانده است که هرگز مردم عادی به دربار شاهان ساسانی راهی نداشتند و طبقاتی نیز اگر «شرف حضور» می‌یافتند، باید خود را بر روی زمین بیندازند و سجده کنان بر جان آن طاغیان دعا کنند؛ و این رسول خدا است که می‌فرماید:

«ما من امام یغلق بابَه...»

هر پیشوایی که در خانه خود را به روی نیازمندان و فقرا و مسکینان ببندد، خدا درهای آسمان را به روی نیاز و فقر و مسکنت او خواهد بست.

(پیامبر رحمت، صفحه ۱۸۵)

و می‌فرماید:

«مَنْ وَلِيَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ شَيْئاً...»

هر کس به کاری از امور مسلمین گماشته شود و از ناتوانان و نیازمندان روی بپوشد، خدا به روز قیامت روی از او خواهد پوشید.

(همان منبع، همان صفحه)

آیا شفا و نظیر شفا شنیده‌اند که پیغمبر اکرم فرمود:

«إِذَا عَجَزَتْ أُمَّتِي أَنْ تَقُولَ لِلظَّالِمِ...»

هر گاه که امت من از بانگ زدن بر روی ظالم عاجز شود، مرگ آن فرا رسیده است!  
و فرمود: پس از من امیرانی هستند که ستم می کنند و دروغ می گویند. پس هر کس ایشان را در  
دروغ شان تصدیق کند و بر ظلم شان یاری دهد، از من نیست و من نیز از او نیستم؛ و کسی که ایشان  
را در دروغ شان تصدیق نکند و بر ظلم شان یاری و مددکاری ننماید، پس او از من است و من از او  
هستم. (پیامبر رحمت، صفحه ۹۳)

شفا مدعی است که ادیان، عدالتی بیش از آن چه تمدن به بشریت هدیه کرده است، نیاورده اند.  
او بهتر است فقط شرایط «صحت اقرار» را در مورد متهم در کتاب های قضای اسلامی ببیند - اقرار  
در ترس، تهدید، زندان و شکنجه مسموع نیست - و اگر انسانی تر و عادلانه تر از آن چه اسلام در  
زمانی نزدیک به هزار و پانصد سال قبل در صحت اقرار عرضه کرده است، در قوانین قضای تمدن ها  
یافت، آن گاه به جای فحش و ناسزا و تهمت به پیغمبران خدا، یافته خود را در بوق و کرنا کند. البته در  
همین دوران ما و درست در «راء س هزاره سوم» کاری بر سر زندانیان گوانتانامو و ابوغریب آوردند که  
رسوایی آن عالمگیر شد.

شفا و امثال شفا نشنیده اند که پیغمبر فرمود: برترین امر به معروف و نهی از منکر، سخن حقی  
است در برابر پیشوای ستمگر؟

این است دلیل اسلام آوردن ایرانیان، نه آن که نویسنده نادان و ناسزاگوی «تولدی دیگر» لباس  
ذلت و حقارت و مسکنت بر اجداد خویش بیوشاند و مدعی شود که: زردشتی فلک زده بی از ترس  
شمشیر عرب لاله الا الله گفت، بدون این که معنی آن را بداند. اجداد ما به همان دلیل اسلام آوردند  
که قبل از آنها پارسی زاده آزاده بی هم چون سلمان پارسی اسلام آورده بود. خدای رحمت کند آنان  
را.

آنک آواز نبی از در بطحا شنوید  
بس شنیدید سخن ها ز خدا بی خبران  
بانگ حق را ز در افتان بت ها شنوید  
اینک آیید و سخن های خدا را شنوید  
پارسی زاده آزاده روشن بین را  
شعله سان ز آتش مغ گرم تبرا شنوید  
آن چه در بردگی از غیر شنیدید بس است  
این زمان مژده آزادی خود وا شنوید  
استاد امیری فیروز کوهی، دیوان اشعار

## فصل ۵

## سهم ادیان ایرانی در کتب مقدس

شجاع‌الدین ما بسیار این در و آن در می‌زند تا در سهم ادیان ایرانی در کتب مقدس و تاریخ یهود و مسیحیت و سپس اسلام، دروغ‌های زنجیره‌یی ببافد. چشمش را می‌بندد، می‌نویسد و می‌رود. و البته همه این تلاش‌ها برای تحریک حس نژادپرستی در برابر حق و حقیقت است. ملاحظه فرمایید: آیین ایرانی میترا تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است. (صفحه ۲۷۳، تولدی دیگر)

بسیاری از کتاب‌های عهد عتیق در طول دو سده‌یی نوشته شده‌اند که سرزمین اسرائیل یکی از استان‌های شاهنشاهی ایران بوده، بدین جهت تائثیرات فراوان و آشکاری از آیین زردشتی در آنها دیده می‌شود. (همان منبع صفحه ۱۹۶)

آیه‌های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زردشتی در همین زمینه شباهت دارند.

(نقل از داستان دینیک، دینکرت، بندهشن، صفحه ۲۲۷، تولدی دیگر)

آقای شفا دوست دارد گمان کند هر چه کتاب درباره دین زردشتی است، درست در زمان زردشت نوشته شده است. او توجه نمی‌کند، یا قرار نیست توجه کند که بسیاری از این متون بعد از ظهور مسیح و بعضی از آنها بعد از ظهور اسلام و حتی قرن سوم هجری نوشته شده است.

به عقیده دارمستتر، تاریخ تاءلیف «یسنا» قرن اول میلادی است. (تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۵۴۰)

کریستین سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد:

تقریباً همه کتب زردشتی که دینی محض است و به زبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعد از انقراض ساسانیان تاءلیف و تصنیف یافته است. مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوم هجری) مؤلف اصلی بندهشن از کتب عربی نکاتی اقتباس نموده است. (همان منبع، صفحه ۳۵)

کریستین سن بالاخره در اواخر فصل هشتم کتاب خود شرحی در تغییر و تبدیل کتب دینی زردشتی بعد از غلبه اسلام آورده و چنین می‌گوید:

روحانیان [زردشتی] دریافتند که باید کوشش فوق‌العاده‌یی برای حفظ شریعت خود از انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت. عقیده به «زروان» و اساطیر کودکانه را که به آن تعلق داشت، دور انداختند...

پرستش خورشید را ملغی کردند، تا توحید شریعت اوهرمزدی بهتر نمایان باشد...

بسی از روایات دینی را یا به کلی حذف کردند، یا تغییر دادند و بخش‌هایی از «اوستای ساسانی» و

تفاسیر آن را که آلوده به افکار زروانیه شده بود، در تاق نسیان نهادند، یا از میان بردند...

این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود کرده اند که همان شریعتی است که در همه ازمه سابق برقرار بوده است.

(ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۱۲)

دقت فرمایید، آن چه کریستین سن مدعی است از میان برداشته شده، همان داستان ها، روایات و عقایدی است که در منابع غیر زردشتی که راجع به این شریعت نوشته شده موجود است. (مثلاً مراجعه فرمایید به ادیان آسیا، صفحه ۷۱)

ویل دورانت می نویسد:

ولاش پنجم پادشاه اشکانی فرمان داد تا آن چه از این کتاب [اوستا] به صورت نوشته یا در خاطره ها موجود است، جمع آوری کنند.

از همان زمان کتاب اوستا صورت فعلی را به خود گرفت و عنوان قانون زردشتی در قرن چهارم [میلادی] و دین رسمی دولت ایران را پیدا کرد.

بار دیگر هنگامی که در قرن هفتم میلادی سرزمین ایران به دست مسلمانان گشوده شد، باز این کتاب [اوستا] دستخوش تحولاتی شد.

(تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۹)

جان ناس عقیده دارد که:

کتاب بندهشن در مبادی و اصول دین زردشتی ظاهراً بعد از غلبه اسلام به زبان پهلوی که هنوز در جنوب غربی ایران تکلم می شده، نگاشته شده است. (تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۸)

ژولیان بالدیک می نویسد:

هر چند که نوشته های مزدایی دوره اولیه اسلام بدون شک مشتمل بر بسیاری از مواد و مطالب قدیم تر است، باید تا حدودی هم برای «تصفیه کردن» روحانیان مزدایی و نیز تأثیرات مسلمانان بر آنها جای مانور گذاشت.

این مطلب اخیر در خود اسطوره زرتشت در این دوران قرون وسطای ایرانی بسیار مبرهن می نماید. به هر تقدیر روایات یهودی - مسیحی فراوانی در عرضه شرح حال زرتشت، به مثابه یک پیامبر الهی دست اندر کار بوده اند. (ادیان آسیا، صفحه ۸۰)

در مورد نفوذ ایرانیان بر فلسفه یونانی در خلال حکومت هخامنشیان، ادعاهای مبالغه آمیزی صورت گرفته است... نظریه پردازی های دوران متاخر زردشتی، در مساءله زمان را به دوران هخامنشی عقب بردن و سپس ادعا کردن این که مطالب مزبور علاقه و توجه یونانیان را به مساءله زمان برانگیخته است، یک اشتباه تاریخی است. احتمالاً این تحریک و برانگیختگی در جهت عکس بوده است. ادعاهای مبالغه آمیز مشابهی که بعضاً اکنون مورد رد و مخالفت قرار می گیرند نیز در مورد تأثیر ایرانیان بر ادیان یهودی، مسیحی و مذهب رومی میترا پرستی به عمل آمده است.

(همان منبع، صفحه ۶۸)

و در همین حال [قرن دهم میلادی، چهار صد سال بعد از اسلام] تأثیرات ناشی از اسلام در هر دو زمینه اعتقاد و عمل [در اعتقاد و عمل زردشتیان] محسوس بود.

از طرف دیگر تاءثیرات دین مزدایی بر اسلام به شدت مورد مبالغه [ گویی ] قرار گرفته است. شواهدی از قبیل «شراب مغ» هنگامی که در اشعار فارسی به چشم می‌خورند، مایه‌های ادبی یک اخلاق‌رندانه و یا نمادین محسوب می‌شوند. نه این که حکایت از انتقال افکار و اندیشه‌های مزدایی به داخل اسلام داشته باشند.

(ادیان آسیا، صفحه ۸۱)

ملاحظه فرمودید، آن چه شفا مدعی است - آیات مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال... - کلمه به کلمه، قرآن از متون زردشتی اقتباس کرده است، همه متونی است که به عقیده دین‌شناسان و باستان‌شناسان در قرن سوم هجری، یعنی سیصد سال بعد از ظهور اسلام با دستکاری تدوین شده است. و این متون زردشتی است که از مذاهب یهود و مسیحیت و اسلام تاءثیر پذیرفته است، نه برعکس. ظاهراً شفا نیز این حقیقت را می‌دانسته است. او گمان کرده است که «نسل جوان» نمی‌داند.



## فصل ۶

## قرآن و ادعای کپیبرداری

قرآن و ادعای «کپیبرداری از کتاب‌های  
توراتی، مسیحی یا زردشتی»

شجاع‌الدین «راءس هزاره سوم»، به ناروا بسیاری از آیات کریمه قرآن را رونوشتی از داستان‌های توراتی، مسیحی و زردشتی می‌داند. اما او فراموش کرده است... بعد از نوشته‌های شفا به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانیم، چه چیزهایی را فراموش کرده است. این که در تورات فعلی برخی افسانه‌های اساطیری وارد شده است، به مسلمانان مربوط نیست.

مسلمانان و قرآن کریم از توراتی سخن می‌گویند که تحریف نشده بود و ما برخی آیات کریمه را در این مورد می‌آوریم. این شجاع‌الدین است که چنین توراتی را به اعتقاد مسلمانان وصل می‌کند. اما در مورد قرآن کریم می‌نویسد:

اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منبع وحی، بلکه از منابع سریانی آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۴۵۵)، اصل این داستان [هاروت و ماروت] از یک اسطوره اکدی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۳۰۰) و در صفحه ۳۰۱ می‌نویسد: این داستان [هاروت و ماروت] از متون اوستایی اقتباس شده و در صفحه ۲۹۷ آمده است: این داستان [ذوالقرنین] به نوبه خود در کتاب دیگری از همین یعقوب سروجی راهب سریانی... ذکر شده و در صفحه ۲۹۶ نوشته است: این داستان [اصحاب کهف] اقتباس آشکاری از افسانه هفت خفته در کتاب سن گریگورس است.

در صفحه ۲۹۴ آمده است: این داستان [قارون] تماماً از تورات و تلمود گرفته شده. در صفحه ۲۹۴ آمده است:

این داستان [یونس]... رونوشتی از یک افسانه باستانی یونان است.

داستان زور آزمایی داوود پیغمبر با جالوت... در قرآن از کتاب سموئیل تورات گرفته شده. (صفحه ۲۹۰، تولدی دیگر)

این موضوع [داستان سلیمان و جا به جایی تخت بلقیس] عیناً از تفسیر یهودی بت‌هایمیدراش گرفته شده.

(تولدی دیگر، صفحه ۲۹۲)

داستانی که در قرآن آمده [خضر و موسی] رونوشت دقیقی از یک داستان قرن سوم میلادی است.

(همان منبع، صفحه ۲۸۹)

داستان یوسف آن‌طور که در قرآن آمده است، از کتاب تفسیری میدراش و از رساله یهودی وصیت

نامه یوسف گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۸۷)

داستان خفته صدساله [عزیر پیغمبر] یکی از داستان‌های قرآن است که از دو کتاب مذهبی درجه دوم یهود گرفته شده... قسمت اول این داستان از یک روایت حبشی کتاب باروخ اقتباس شده. (همان منبع، صفحه ۲۹۹)

بخش دوم این داستان... از کتاب حزقیال در تورات گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۹۹)

این نوشته [مواجه ابراهیم با قوم خود] تقریباً اقتباس کامل روایتی است که در کتاب تفسیر یهودی میدراش آمده است. (همان منبع، صفحه ۲۱۹)

این صحنه [آتش افکندن ابراهیم] اقتباس آشکاری از کتاب دانیال تورات است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۹)

این گفته [معارج آیه ۱۳] تکرار مطلب دیگری است از مکاشفه یوحنا. (همان منبع، صفحه ۲۲۲)

اقتباس آشکار دیگری از انجیل، آیه‌یی از سوره حدید است. (همان منبع، صفحه ۲۲۳)

اشارات مربوط به درهای بهشت و ملائیک و نگهبان آنها در سه سوره قرآن، اقتباس از فصلی از مکاشفه یوحنا در انجیل است. (همان منبع، صفحه ۲۲۴)

بعضی دیگر از آیات قرآن به صورت مستقیم یا از طریق انجیل از متون زردشتی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۲۶)

آیه‌های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زردشتی در همین زمینه شباهت دارند. دینکرت سوم، بندهشن، داستان دینیک. (نقل از همان منبع، صفحه ۲۲۷)

اصطلاح ملکوت که در چهار جای قرآن آمده است، در زبان عربی ناماءنوس است. از اصل کلدانی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۳۱)

داستان سلیمان پیغمبر که در هفت سوره و چهل و نه آیه قرآن آمده... از چندین متن خاخامی مربوط به شرح و تفسیر تورات به نام میدراش کوحلت رباح و «ترگوم شنی» و بت‌ها میدراش است. (همان منبع، صفحه ۲۹۰)

متون برخی از آیه‌ها از متون مانوی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۲۷)

این دو آیه احتمالاً از دو اثر مذهبی یهود تلمود اورشلیم و میدراش اقتباس شده. (همان منبع، صفحه ۲۴۹)

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره‌های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. (همان منبع، صفحه ۲۵۱)

[آیه‌ی ۱۷ الحاقه] انعکاس آشکاری از این گفته وندیداد است. (همان منبع، صفحه ۳۰۶)

اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیدن روح در بینی او، از منظومه بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش اقتباس شده.

(همان منبع، صفحه ۲۴۲)

در قرآن هفت بار از خداوند به صورت آفریننده آسمان نام برده شده، تقریباً همه محققان بر این نظرند که این فرضیه هفت آسمان از کتاب‌های مختلف تورات، سفر تثنیه، کتاب اول پادشاهان، مزامیر داوود و از کتاب‌های تفسیری وابسته به تورات، بت هامیدراش، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان و عروج اشعیا گرفته شده است. (همان منبع، صفحه ۲۱۸)

پیامبر اسلام با تورات و نیز کتاب‌های تفسیری مربوط به آن، تلمود، میشنه، هلخه، هکده، میدراش... از نزدیک آشنا بوده است. (همان منبع، صفحه ۲۲۱)

عرض می‌کنم: هم‌چنان اگر در تحقیقات «ژرف» آقای شفا پیش بروید، پیغمبر اکرم برای «نوشتن قرآن» نه تنها باید کتاب‌هایی نظیر بت هامیدراش، هیپورباخ، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان، میشنه، هلخه، میدراش کوحلت رباح، ترگوم شنی، دینکرت، داستان دینیک، بندهشن، وندیداد، روایت حبشی باروخ و نوشته‌های یعقوب سروجی را خوانده باشد، بلکه باید الواح بابلی، سومری، اکدی، مصری و فنیقی را نیز مطالعه کرده و تفسیرهای دست دوم تورات و متن‌های خاخامی و متون مانوی و کتاب‌های زردشتی و همه اسفار تورات و مزامیر داوود و عروج اشعیا و کتاب‌های کلدانی و سریانی و وصیت‌نامه یوسف و افسانه‌های قرن سوم میلادی و مکاشفات یوحنا و انجیل‌های چهارگانه و همه نوشته‌های منسوب به پیغمبران بنی اسرائیل را دیده باشد، تا بتواند آیات قرآن را از آنها رونویسی کند!

این که چقدر این مرد در ادعای خود راست‌گو است و چه ریسمانی را به کدام آسمان آویخته، موضوع سخن صفحات بعد است. اما شفا فراموش کرده است که:

اولاً به صراحت آیه شریفه ۴۸ از سوره مبارکه عنکبوت، پیغمبر اسلام خواندن و نوشتن نمی‌دانست. این حقیقتی است که هیچ کس از کافران و مشرکان و منکران و یهودیان و معاندان معاصر پیغمبر اکرم آن را انکار نکرده‌اند. دشمنانی که از تهمت جادوگری و شاعری و جنون به پیغمبر کوتاه نمی‌آمدند.

شفا گفته و رفته و از یاد برده که هنگام ظهور اسلام در سراسر جزیره‌العرب بیش از چند نفر خواندن و نوشتن نمی‌دانستند که نام همه آنها در تواریخ مذکور است و هیچ کس نام رسول خدا را در زمره آنان نیاورده است.

ثانیاً: وقتی در هنگام ویرانی معبد سلیمان، فقط یک نسخه از تورات در بیت المقدس - مقدس ترین کتاب در مقدس ترین مکان در مقدس ترین شهر از نظر یهودیان - وجود داشت، این همه کتاب و تفسیر دست دوم و متون خاخامی و هیپورباخ و هلخه و هکده و میشنه و ترگوم شنی در جزیره‌العرب با مردمی بی‌سواد و آن‌هم در شهر مکه چه می‌کرد و برای خواندن چه کسی بود؟ ثالثاً: نسخه‌های تورات یا کتاب‌های پیغمبران بنی اسرائیل یا تفسیرهای دست دومی تورات، بیش از هر کس باید نزد یهودیان شبه جزیره باشد.

چه‌طور کسی از آنان که از دشمنان کینه‌توز اسلام و پیغمبر آن بودند، هیچ‌گاه ادعایی که این مرد

می کند، نکردند تا خیال خودشان و شفا را راحت کنند؟  
 رابعاً: کتاب‌های آن زمان به قدری پر حجم و ضخیم و سنگین بودند که دو کتاب کافی بود، تا کجاوه‌ستری را پر کند. چگونه محمد (ص) این همه کتاب را خوانده و از آنها رونویسی کرده و در قرآن جای داده و همه را از قوم خود پنهان کرده است؟  
 خامساً: کتاب‌های منسوب به متون زردشتی، بندهشن، دینکرت و داستان دینیک و... همه از جمله کتاب‌هایی است که به دلایل فراوان تاریخی و علمی و از جمله متن همان کتاب‌ها، سه قرن بعد از ظهور اسلام نوشته شده و رسول خدا نمی توانست سه قرن قبل، از کتاب‌های سه قرن بعد رونویسی کند! جداً عقل هم چیز شریفی است!  
 اما در مورد شباهت بعضی از داستان‌های قرآن با تورات، از خوانندگان عزیز دعوت می کنم هر یک از این داستان‌های مشابه را در تورات و قرآن کریم بخوانند تا معلوم شود کاهنان یهود چه بر سر تورات آورده اند.

عقل باشد ایمنی و عدل جو  
 بر زن و بر مرد اما عقل کو؟  
 عرقه گشته عقل‌های چون جبال  
 در بحر وهم و گرداب خیال  
 مثنوی مولوی

آقای شفا بد نیست ضمن مطالعه نظریات ولتر، ارنست رنان، فویرباخ، فروید و انگلس که در عین شهرت «اینکاره» نبوده اند و بعد از مطالعه تحقیقات باستان‌شناسی قرن نوزدهم، نگاهی هم به جدیدترین نوشته‌ها و تحقیقات در این زمینه بیندازند.

### نمونه‌یی از استنادات «شفا»

برای این که معلوم شود وقتی این «شجاع‌الدین» دوران آخرالزمان می گوید: فلان آیه از فلان متون مانوی یا اوستایی گرفته شده، یعنی چه، فعلاً نمونه‌یی ذکر می کنیم و بررسی آن را به صفحات بعد وا می گذاریم. در «تولدی دیگر» آمده است:  
 درباره ارتباط سائوشیانس با «مهدی» و چینود پل با پل صراط و ارتباط مشیاگ و مشیانگ، نخستین مرد و زن جهان (که به حکایت متون اوستایی، توسط اهورا مزدا آفریده شدند و در باغ بهشت جای گرفتند و اهورا مزدا از آنان خواست که فریب اهریمن را نخورند؛ ولی اهریمن آنان را اغوا کرد و در نتیجه از بهشت رانده شدند و بعدها نسل آدمیان از آنها به وجود آمد) با آدم و حوای تورات و قرآن تحقیقات وسیعی توسط خاورشناسان برجسته چون نولدکه، مارکوارت، اشپگل، ویندشمین، هوسینگ و دارمستتر انجام گرفته... بهترین کار تحقیقی که در این باره در جهان غرب صورت گرفته، کتاب آرتور کریستین سن به نام نمونه‌های نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ، افسانه‌های ایرانیان... اسطوره مشیا و مشیانگ اوستایی به تفصیل در داستان دینیک، دینکرت و بندهشن آمده

است. (تولدی دیگر، صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹)

عرض می‌کنم: شجاع‌الدین شفا خودش خوب می‌داند که این هر سه کتاب «داستان دینیک، دینکرت و بندهشن» بعد از غلبه اسلام و در حدود قرن سوم هجری نوشته شده است. اگر تقلیدی در کار باشد، آنها باید از روی متون اسلامی تقلید کرده باشند.

همین کریستین سن که به نظر آقای شفا بهترین تحقیق را انجام داده، در صفحه ۳۴ از کتاب ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد:

«تقریباً همه کتب زردشتی که دینی محض است و به زبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعد از انقراض ساسانیان تاءلیف و تصنیف یافته است مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوم هجری)». و باز در صفحه ۳۱۲ از همان کتاب می‌نویسد:

«... کتب دینی پهلوی که بعد از ساسانیان [ بعد از ظهور اسلام ] به رشته تحریر آمده است.» و در صفحه ۱۰۱ از همان کتاب توضیح داده است که کتاب «دینکرد» در قرن نهم میلادی [ قرن سوم هجری ] نوشته شده و ژولیان بالدیک در صفحه ۸۵ از ادیان آسیا می‌نویسد:

«خوش بختانه میشل فیشر نشان داده که موضوع کاملاً برعکس است [ بلکه ] بسیاری از اساطیر و آداب دینی [ زردشتیان ] از مسلمانان گرفته شده. و جان ناس در صفحه ۳۱۸ از تاریخ جامع ادیان می‌نویسد:

اولاً: «کتاب بندهشن ... ظاهراً بعد از غلبه اسلام به زبان پهلوی که هنوز در جنوب غربی ایران تکلم می‌شده، نگاشته شده است.»

ثانیاً: نخستین انسان در اوستا «گیومرد = کیومرث» است، نه مشیگ و مشیانگ.

ثالثاً: افسانه اوستایی، «بیرون کردن از بهشت» و از این حرف‌ها ندارد، که شفا از خود جعل کرده و به اوستا نسبت داده است!

رابعاً: صورت افسانه اوستایی کم‌ترین شباهتی به داستان اولین انسان تورات و به طریق اولی به واقعه خلقت آدم و حوا در قرآن کریم ندارد. این داستان اوستایی را از همان کریستین سن نقل می‌کنیم:

آن‌گاه اهریمن به آفریدگان اوهرمزد حمله برد و عناصر را بیالود و حشرات و جانداران زیان‌آور را بیافرید. اوهرمزد در پیش آسمان خندقی کند. اهریمن مکرر حمله کرد و عاقبت گاو و کیومرث را بکشت، اما از تخمه کیومرث که در دل خاک نهفته بود، بعد از چهل سال گیاهی رست که اولین زوج آدمی به اسم مشیگ و مشیانگ از آن بیرون آمدند.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۰۵)

این افسانه کودکانه چه شباهتی با داستان خلقت آدم و حوا در قرآن و حتی تورات دارد، تا از روی آن تقلید شده باشد؟!

## فصل ۷

## قرآن و اساطیر الاولین

وای بر منکران، آنان که روز جزا را تکذیب می کنند. آن را تکذیب نمی کنند، مگر ظالمان و بدکاران، که چون آیات ما بر آن ها تلاوت شود، گویند افسانه پیشینیان است. (قرآن کریم، آیات ۱۰ تا ۱۳ از سوره مبارکه مطففین)

شجاع الدین «راءس هزاره سوم»، هر جا آیه‌یی از قرآن کریم درباره خلقت انسان یا آسمان و زمین یا موضوعات دیگری می بیند، بدون درنگ و تامل به یک افسانه بابل، سومری یا یونانی و تورات و انجیل حواله می دهد. این افسانه‌ها یا در جایی غیر از توهمات ایشان وجود ندارند و یا باز هم در توهمات ایشان، صورتی دگرگونه یافته‌اند و یا چسب لازم را برای چسباندن آیات به اساطیر، همراه کتاب ارسال نفرموده‌اند! چند نمونه را ملاحظه فرمایید. در تولدی دیگر آمده است:

به حکایت کتاب‌های توحیدی چگونگی این آفرینش کائنات و آدمیان از جانب خود خداوند در گفت و گوی دو جانبه ییوه و موسی در کوه سینا و از طریق نزول وحی بر محمد به اطلاع موسی و عیسی و محمد رسیده است [!]. ... کاوش‌های باستان‌شناسی به نوبه خود اسناد و مدارک ناشناخته فراوانی را در اختیار پژوهشگرانی قرار داده است که نشان می دهد برداشت‌های تورات و به دنبال آن دو کتاب توحیدی دیگر در زمینه آفرینش، بیش تر از آن که از وحی آسمانی باشد، سرچشمه گرفته از اسطوره‌ها و افسانه‌های ماقبل توراتی، به خصوص از معتقدات بابلی، اکدی و کلدانی و در بخش اساسی دیگر از آن، یعنی در زمینه آفرینش شش روزه کاینات، از معتقدات مزدایی سرچشمه گرفته اند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۱)

متأسفانه این الفاظ میان تهی در کیسول «کاوش‌های باستان‌شناسی» هیچ رابطه‌یی با حقیقت ندارند و نویسنده «تولدی دیگر» قید راست‌گویی را زده‌اند.

## افسانه خلقت در معتقدات مزدایی

این افسانه در معتقدات مزدایی صورت‌روشنی ندارد تا کسی از آن تقلید کند. الحق آن چه فهمیدنی است، به هیچ وجه قابل تطبیق نه با داستان خلقت توراتی است و نه با آیات قرآن کریم در موضوع خلقت زمین و آسمان. اگر چه بار دیگر تأکید می کنیم که مسلمانان ملزم به دفاع از تورات موجود نیستند. توراتی که قرآن در آیات متعددی آن را تحریف شده می داند. این هم خلقت مزدایی:

اهورا مزدا و اهریمن هر دو بودند بی آن که به نبرد پردازند. اهورا مزدا به اهریمن پیشنهاد آشتی داد به شرطی که آفرینش خوب را ستایش کند. اهریمن آن را نپذیرفت و بر آن شد تا هر چه دیده نابود کند. اهورا مزدا به آفریدن مخلوقات پرداخت و نخست آسمان بعد آب و زمین و گیاه و حیوان و سرانجام انسان را آفرید. این آفریدگان به اهورا مزدا تعلق دارند. او هم مادر و هم پدر آفرینش

است. به عنوان مادر نطفه مینویی در او بسته می شود و به عنوان پدر آنها را به صورت مادی به دنیا می آورد. اهریمن نیز آفریدگان بد و موجودات شریر مانند گرگ ها، قورباغه ها، توفان ها و بیماری ها را می آفریند. در ابتدای آفرینش همه چیز در حالت نیکویی بود. درخت بدون خار و گاو سفید [ گاو نخستین ] هم چون ماه و کیومرث [ نخستین انسان ] هم چون خورشید می درخشیدند. این حالت نیکویی با حمله اهریمن برهم خورد. اهریمن به گاو و کیومرث حمله برد و آن دو را به حرص و طمع و درد و گرسنگی و تبلی دچار کرد. همه چیز برهم خورد. شیر گاو خشکید و سپس مرد. پس از یک جنگ طولانی میان فرشتگان و اهریمنان، دروغ و راستی، تاریکی و روشنایی سرانجام کیومرث نیز کشته شد.

اما کار خیر به پایان نرسید. مشکلات اهریمن نیز آغاز شده بود. اهریمن پس از پیروزی بر کشتن اولین انسان، تصمیم گرفت به ماءوای خود تاریکی برگردد. اما فرهوشی ها راه را بر او بستند. فرهوشی ها اهورا مزدا را یاری کردند تا اهریمن را از فرار زندان خود باز دارند. این شکست دوباره اهریمن بود، زیرا پس از مرگ گاو نخستین پنجاه و پنج نوع غله و دوازده نوع گیاهان دارویی از اندام های او رویدند و نطفه او به ماه رسید و در آن جا تصفیه شد و انواع مختلف حیوانات از آن به وجود آمد. به همین گونه چون کیومرث کشته شد، از نطفه ی او مشیا و مشینگ که نخستین زوج بشر هستند، همراه با گیاهی از زمین رویدند. (در باب این افسانه نگاه کنید به «شناخت اساطیر ایران» جان هینلز. ترجمه خانم ژاله آموزگار و آقای احمد فضلوی.)

این همه آن چیزی است که می توان منصفانه از متون زردشتی در باب آفرینش گفت. این افسانه اگرچه خالی از تخیلات شاعرانه نیست، اما ارتباطی با داستان خلقت، نه در تورات و نه در قرآن ندارد، حتی ارتباط ضعیف و بلکه به کلی بی ارتباط است.

سال ها قبل، آشنایی داشتیم که گمان می کرد هر چه در این کشور می گذرد، «کار انگلیسی ها» است. آن مرحوم دلایل قاطعی نیز بر اثبات اعتقاد خود داشت. اگر کسی به انگلیسی ها فحش می داد، می گفت از «خودشان» است، و اگر کسی مختصر تعریفی می کرد، باز هم مدعی بود «کار خودشان» است. هیتلر و استالین هم «کار خودشان» بود و طبعاً حمله آلمان ها به انگلستان نیز از کارهای خودشان بود. وقتی چرچیل رفت، می گفت «پدر سوخته ها خودشان خواسته اند». هنگامی که ارزش لیره در مقابل دلار سقوط می کرد، کار خودشان بود - عیبی ندارد - اما هنگامی که لیره انگلیسی گران می شد، باز کار خودشان بود. در یک جلسه خانوادگی پس از یک تحلیل دقیق سیاسی از «کارهای خودشان»، رندی به او گفت: برنامه آینده انگلیسی ها برای ایران چیست؟ ایشان نیز قسمتی از «برنامه های خودشان» را عرضه فرمودند.

پس از مدتی ورق برگشت و حوادث، نه آن گونه بود که «خودشان» خواسته بودند. ایشان باز هم می فرمودند: خودشان سیاست شان را عوض کردند! و بدین ترتیب هر حادثه یی چه برای انگلیس ها، چه بر انگلیس ها به نفع تحلیلات دقیق سیاسی ایشان بود.

حکایت اساطیر و آیات و تحلیلات آقای شفا در باب رابطه اسطوره و آیات نیز حکایت همان آشنای ما و ربط حوادث سیاسی به «کار انگلیسی ها» است. بالاخره اسطوره ها هر چه باشند و هر چند بی ربط، باز هم این آیات کار همان اسطوره ها است. اگرچه بین آن آشنای مرحوم ما و این «محقق

جلیل اسطوره شناس» بیش تر مشابهت وجود دارد، تا این اساطیر و آن آیات. اگر کسی تصور می کند این گونه نیست، پس لطفاً به افسانه بابلی توجه کند.

اما چگونه به قول آقای شفا «در زمینه آفرینش، قرآن از اسطوره های بابلی، اکدی و کلدانی تقلید کرده است؟» ما اسطوره آفرینش بابلی را عیناً نقل می کنیم و قضاوت را به شما وا می گذاریم:

در آغاز جز پریشانی و بی نظمی هیچ نبود. روزگاری که هیچ چیزی در بالا نبود که به نام آسمان خوانده شود و هیچ چیزی به نام زمین در پایین وجود نداشت. اِپسو یعنی اقیانوس که در آغاز پدر همه چیز بود و تیامات، یعنی پریشانی و بی نظمی که همه چیز از وی زائیده شده، آب های خود را درهم آمیختند. رفته رفته اشیاء بزرگ شدن و صاحب صورت شدن آغاز کردند. ولی تیامات آن ماده خدای سهمناک، ناگهان در این اندیشه افتاد که همه خدایان دیگر را از میان بردارد تا خود که پریشانی و بی نظمی است، به تنهایی سلطنت کند. انقلاب عظیمی پیش آمد و بر اثر آن نظم و سامان به کلی نابود شد. آن گاه خدای دیگری به نام مردوک با سلاح خود تیامات به جنگ او برخاست، به این معنی که چون تیامات دهان خود را برای بلعیدن او گشوده بود، گردبادی به دهان او فرو کرد. چون باد به درون تیامت رفت و شکمش برآمده شد، نیزه خود را به شکم او فرو برد. به این ترتیب ماده خدای پریشانی ترکید و مرد. داستان می گوید پس از آن که مردوک آرامش خود را بازیافت، تیامت مرده را هم چون ماهی که برای خشک کردن از درازا به دو نیم می کنند، دو پاره کرد. یکی از دو پاره را بر بالا آویخت که آسمان شد و پاره دیگر را زیر پای خویش گذاشت و از آن زمین را ساخت. این همه چیزی است که از داستان آفرینش بابلی به ما رسیده است.

(ویل دورانت تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحات ۳۵۶ و ۳۵۷ همین داستان را می توانید در الواح بابل صفحه ۱۵۷ و تاریخ ادیان جان ناس صفحه ۴۸ ملاحظه فرمایید.)

افسانه های اکدی و کلدانی نیز همین گونه است و فقط نقش کشنده ازدها به خدای دیگری واگذار شده است. آخر کجای این افسانه می تواند حتی شباهت ناچیزی با داستان آفرینش قرآن داشته باشد؟ شما اگر از فرستادن باد به شکم «نیمه خدای ازدها گونه مادینه» و کشتن او و به دو نیم کردن پیکر مرده آن خدای و از نیمه یی از آن پیکر مرده، آسمان را ساختن و از نیم دیگر زمین را برپا کردن، با داستان خلقت زمین و آسمان در قرآن کریم شباهتی هر چند ناچیز یافتید؛ ما را نیز لطفاً بی خبر نگذارید. این است جنس تحقیقات این مرد! این است واقعیت های ادعایی این پرمدها؛ و بعد هم عرض اندام می کند که: «این نسل خواهان پاسخ روشن است.»

و این هم ادعای دیگری درباره خلقت آدم. ضمن آن که فراموش نفرمایید - گرچه شفا فراموش کرده است - در صفحات ۳۰۷ و ۳۰۸ از «تولد دیگر» نسل آدمیان از یک افسانه اوستایی تقلید شده بود و اکنون می فرمایند:

اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیده شدن روح زندگی در بینی او، از منظومه بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال قبل اقتباس شده. (تولد دیگر، صفحه ۲۴۲)

و این هم اسطوره خلقت بابلی از کتاب الواح بابل:

در لوح ششم بیان خلقت انسان است که چگونه خدای، انا [انسان] را از خون کانگو، شوهر ازدها با گل زمین عجین کرده بیافرید. (ادوار شی را، الواح بابل، صفحه ۱۷۶)



در داستان بابلی، دمیده شدن روح زندگی در بینی انسان وجود ندارد و شفا آن را از خود جعل کرده و به الواح بابل نسبت داده است. و این هم بخش دیگری از افادات آقای شفا:

میلیاردها مسلمان جهان نیز به نوبه خود در طول هزار و چهار صد سال در همین باره در قرآن خوانده اند و امروز نیز می خوانند که آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدیم. (بقره ۱۱۷) و شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم... پس زمین را بگسترانیدیم و کوه ها را ستون های آسمان ساختیم. (نازعات ۳۳-۲۷) و آب ها را به صورت دو دریایی شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حایلی از یک دیگر جدا کردیم (فرقان ۵۳) و همه جانوران را از آب آفریدیم... و آدم را از خاک آفریدیم و به کامل ترین صورت آفریدیم و روح خویش را در او دمیدیم. (حجر ۲۹)

عرض می کنم: خدای می داند که در هیچ کجای قرآن نیامده است که «و کوه ها را ستون آسمان کردیم» و خدای می داند که شفا دروغ می گوید و در این صفت بی باک است. اما اشکال به آفرینش زمین و آسمان در شش روز، بی اطلاعی این «محقق سترگ» را به لسان عربی می رساند. «یوم» در زبان عربی و «روز» در زبان پارسی، الزاماً و تنها به معنی روز در مقابل شب، یعنی زمانی که از طلوع آفتاب شروع و در غروب پایان می پذیرد، نیست. بلکه هم چنین به معنی برهه ای از زمان است که ممکن است بسیار نیز طولانی باشد. اگر به فرهنگ های زبان عرب، حتی فرهنگ هایی که قرن ها قبل از تولد شجاع الدین شفا نوشته شده، مراجعه فرمایید، به تفصیل در این معنی «یوم» سخن گفته اند (لسان العرب جلد ۱۲ صفحه ۶۵۰).

در زبان پارسی نیز وقتی می گویند «امروز دوست من تویی» یا «امروز روز جولان فلانی است»، هرگز به معنی روزی که از طلوع آفتاب شروع و در غروب ختم می شود نیست، بلکه منظور «دوره ای از زمان» است. «یوم» بدین معنی در کلمات عرب بسیار به کار می رود و به کار رفته است.

در نهج البلاغه ضمن کلمات قصار امیر المؤمنین آمده است:

«وَالْدَهْرُ يَوْمَانِ، يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ، فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطُرْ وَإِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ».

روزگار دو روز است، روزی برای کامرانی تو و روزی برای سختی و ناکامی ات. پس روز خوشی طغیان مکن و روز سختی شکبیا باش. (نهج البلاغه فیض، قصار ۳۹۰) روشن است که «یوم» در این عبارات به معنی دوره ای از زمان است، نه از صبح تا شام.

به خلاف گفته شفا در آیه ۵۳ از سوره فرقان نیامده است که: «آب ها را به صورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم.» شفا قرآن را تحریف می کند. در آیه شریفه سخن از دو دریایی است که یکی آب شیرین گوارا و دیگری آب شور تلخ دارد و بین آنها حایلی است که از یک دیگر جدا هستند. در این مورد کسانی تحقیقات و مقالات ارزنده ای نوشته اند و قابل مطالعه و ارایه است.

حال آفرینش زمین در شش دوره زمانی و آفرینش روز و شب و گسترش زمین و استواری کوه ها و دو دریای شور و شیرین... کدام یک خلاف علوم امروزی است، اگر شفا را بهره ای از علوم تجربی است؟! شفا مرد گفتن است، نه فکر کردن!

در قرآن کریم آیاتی در باب خلقت زمین و آسمان است که با هیچ اسطوره ای قابل تطبیق نیست. به عنوان نمونه، در آیه شریفه ۲۵ از سوره مرسلات آمده است: «الْم نَجْعَلِ الْأَرْضَ كَفَاتًا»، در فرهنگ قدیمی لسان العرب جلد دوم، صفحه ۷۸ آمده است کفاتا: أسرع فی العدو و الطیران. در فرهنگ جدید

المنجد صفحه ۶۹۰ آمده است کفتاً و کفاتاً: الطائر و غیره اسرع فی الطيران = پرنده و غیره در پرواز سریع. و در اشعار قرن‌های گذشته عرب شاعر می‌گوید: مرا کفاتاً اذا ما الماء أسهلها.

با توجه به معنی «کفتاً و کفاتاً»، ترجمه درست آیه چنین است: «آیا قرار ندادیم زمین را در پرواز و طیران.» متأسفانه به علت نفوذ هیئت بطليموس در میان غالب مسلمین، مفسران با هر تاء و یل ممکن، معنی آیه شریفه را به این هیئت، که علم مسلط روز بود، تطبیق داده‌اند؛ یا این که به گونه‌ی تفسیر کرده‌اند که با این هیئت در تعارض نیفتد، نه این که جست‌وجو کنند قرآن چه می‌گوید.

در آیه شریفه ۴۷ از سوره ۵۱ آمده است:

«والسمااء بنیناها باید و انا لموسعون»،

«آسمان را بنا کردیم و ما وسعت دهنده‌ایم.» وسعت دادن آسمان فقط در فرضیه‌های قرن بیستم قابل تطبیق است.

در آیه ۵ از سوره شریفه زمر آمده است: «يُكْوِّرُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ». با توجه به معنی «کُور» که به معنی پیچیدن و دور زدن است؛ این آیه شریفه که می‌فرماید «شب بر روز می‌گردد و روز بر شب می‌گردد»، با کدام اسطوره بابلی و سومری قابل تطبیق است؟ دور زدن روز بر شب و شب بر روز، جز در مورد زمین کروی که همیشه نیمی از آن شب و نیم دیگر روز است و به دور هم می‌گردند، قابل تطبیق نیست.

در سوره ملک خداوند در توصیف خلقت زمین می‌فرماید:

«وَجَعَلْ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا»،

او زمین را برای شما رام ساخت، تا بر پشت آن راه روید.

در زبان عرب «ذلّول» به نوعی از شتر گفته می‌شود که در سواری و راهواری ممتاز است. اطلاق این صفت بر «زمین» در کدام افسانه آمده است.

در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه امیرالمؤمنین فرموده است:

«وأسأها على غير قرار وأقامها بغير قوائم و رفعها بغير دعائم»،

[زمین را] استوار ساخت، بدون تکیه‌گاه و برپا داشت، بی‌پایه و بلند کرد، بدون ستون. (معجم نهج البلاغه، صفحه ۶۶)

و در خطبه‌ی دیگر می‌فرماید:

«خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَبَلَغَ عَمَدَ قَائِمَاتٍ بِلَا سَنْدٍ»،

خدا آسمان و زمین را بدون ستون آفرید و بدون پایه بر پا داشت.

این حقایق در کدام اسطوره آمده است؟

این هم کلام عارف رومی به کسانی که قرآن را افسانه‌ی پیشینیان می‌دانند:

تا قیامت می‌زند قرآن نداکای گروهی جهل را گشته فدا

مر مرا افسانه می‌پنداشتید تخم طعن و کافری می‌کاشتید

خود بدیدید ای خسان طعنه‌زن که شما بودید افسانه‌ی زمن

تا بدیدید ای که طعنه می‌زدید که شما فانی و افسانه‌ی بدید

مثنوی مولوی

## محاسن نوشته‌های آقای شفا

شجاع‌الدین شفا حسن‌اش این است که نوشته‌هایش راهنمای خوبی برای معرفی اخلاق، روحيات، معنویات و امانت‌داری ادبی نویسنده آن است. شفا وقتی با مدرک و سند و نشانی کتاب و صفحه سخن می‌گوید، چنان به راحتی دروغ برهم می‌بافد و زیر و رو می‌کشد تا پیشاپیش خوانندگان عزیز با مراجعه به آن نشانی‌ها، دریابند هنگامی که این نویسنده از فلان سرود میترايي یا افسانه بابلي یا اسطوره تولد مهر یا الواحی که نوشته نشده و قصه‌هایی که گفته نشده، حواله بدون محل صادر می‌فرماید، چه قدر راحت تر دروغ گفته‌اند. این کار فی نفسه روش خوبی است. زیرا هر کس تکلیف خود را با این نوشته‌ها می‌داند. اکنون به چند نوشته با سند مراجعه می‌کنیم:

[عیسی] خدای زندگان و مردگان است. رساله به رومیان باب چهاردهم، ۱۰-۶. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶۸)

در باب چهاردهم رساله به رومیان چنین کلماتی نیست بلکه آمده است: «مسیح مرده و زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند.» و شفا برای خاطر دلش «سلطنت» را به «خدایی» تبدیل کرده و به پائولوس نسبت داده است.

و باز نوشته‌اند:

در هر سه کتاب [تورات، انجیل و قرآن] خدا موسی را از رو به رو در بالای کوه طور می‌بیند و با او حرف می‌زند و در تورات نشیمنگاه‌اش را نیز به موسی نشان می‌دهد.

(سفر خروج باب سی و سوم ۱۹، نقل از صفحه ۳۷۶، تولدی دیگر)

در سفر خروج باب سی و سوم سخنی از دیدن نشیمنگاه خدا توسط موسی نیست - لطفاً مراجعه فرمایید - و در قرآن و انجیل «از رو به رو دیدن» نیامده است و شفا دروغ گو است.

اگرچه پاره‌یی از مطالب انجیل‌ها خالی از شرک نیست، اما اگر کسی با دقت و انصاف به ترجمه موجود «کتاب مقدس» نظر کند، در غالب موارد واژه «خداوند» به معنی «خداگونه» است، نه به معنی خدای آفریننده که در ترجمه، «خدا» آمده است. مثلاً در رساله به فیلیپیان باب ۱۲ آمده است: «عیسی مسیح، خداوند است، برای تمجید خدای پدر». بی توجهی این مرد به معانی متفاوت این دو واژه در کتاب مقدس، مشکلات زیادی برای شفا فراهم کرده است. (به همان صفحه ۲۶۸ از تولدی دیگر مراجعه و با متن انجیل مقایسه فرمایید.)

این معامله شفا است با تورات و انجیل؛ و این هم یکی از عملیات بی‌مزه ایشان با معانی آیات کریمه قرآن. نوشته است:

در یک جا [در قرآن] اکیداً توصیه شده است که مؤمنین فرصت را از دست ندهند و برای کسب غنیمت عجله کنند. «خداوند کسب غنائیم بسیار را به شما وعده داده است و بر شما است که در آن شتاب کنید».

(فتح ۲۰، نقل از تولدی دیگر، صفحه ۳۵۴)

البته چنین آیه‌یی در قرآن نازل نشده است! و شفا دروغ گو است. آیه ۲۰ از سوره فتح این است:

«فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ...»، خدا به شما وعده غنیمت‌های بسیار داده است و این غنیمت [غنیمت خیبر] را برای شما پیش‌انداخت و دست مردم شرور را از شما کوتاه کرد، تا برای مؤمنان نشانه‌ی باشد و خدا شما را به راه راست هدایت کند.

محقق «جلیل‌القدر» که قرار بود «آگاهی‌های اختصاصی... به جوانان امروزی بدهد»، فعل اول شخص غایب را به فعل امر «عجله کنید» تبدیل کرده و ابداً هم از این تقلبات «در رأس هزاره سوم» تاریخ شرم ندارد. راستی معاون فرهنگی دربار سابق، خودش را دست‌انداخته است، یا من و شما را؟! از محاسن دیگر نوشته‌های شفا، این است که غالباً پس از چند سطر یا حد اکثر چند صفحه، از آن چه با اصرار گفته و نوشته‌اند، عدول می‌کنند. این هم روش خوبی است. زیرا دیگر لازم نیست خوانندگان به منابعی که شفا ارجاع داده است، مراجعه کنند تا درستی و نادرستی ادعاهای او را جست‌وجو نمایند! مثلاً در تولدی دیگر آمده است:

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود.

(تولدی دیگر، صفحه ۳۷۹)

واقعاً همین‌طور است؟ «تولدی دیگر» شش صفحه بعد پاسخ معمای شما را می‌دهد:

البته همه این کشتارها، سفید مهر لازم از جانب قدیسان مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند. هم چنان که پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهود را در اختیار داشتند. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۹)

ملاحظه می‌فرمایید هم «تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگ مذهبی صورت نگرفت» و هم «پیش از آنها شیوخ و پیغمبران یهود کشتار مذهبی می‌کردند!» البته ممکن است بعضی از جوانان فضول به این مرد تاریخ‌ساز بگویند، پس کشتار مزدکیان چه شد؟ آنها که نه مسلمان بودند و نه یهودی و مسیحی. اگر چنین اعتراضی از جایی بیرون بیاید، به این علت است که آن کس «تولدی دیگر» را به دقت خوانده است. زیرا نویسنده در صفحه ۱۷ از «تولدی دیگر» نوشته‌اند:

«در هزار و چهار صد سال نخستین [پیش از اسلام] تقریباً هرگز خون ایرانی به دست ایرانی ریخته نشد.»

به همین دلیل است که در سراسر کتاب مستطاب شفا، نباید از قتل عام هولناک مزدکیان و قتل عام‌های مسیحیان ایرانی سخنی رفته باشد. قتل عامی که میزبانان، پذیرایی درخوری از میهمانان خود کردند. به قول راوندی:

انوشیروان به دروغ خود را مزدکی خواند و کلیه پیروان این مذهب را برای شرکت در ضیافت بزرگی در باغ سلطنتی دعوت کرد. مزدکیان بی‌خبر، همین که وارد باغ می‌شدند، سربازان و سلاخان انوشیروان بی‌درنگ آنها را دستگیر و سرنگون به خاک می‌سپردند، به طوری که پای‌شان از خاک بیرون بود... یک نفر مطران مسیحی به نام بازانس که این منظره هولناک را دیده است، افتخار این سلاخی را به انوشیروان می‌دهد.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۶۵۳)

با تکرار اندکی از ارتکابات ادبی این مرد، خواستم بار دیگر یادآوری کرده باشم که ما با چگونه «محقق» و از چه سنخیتی طرف هستیم. زیاد هم نباید ادعاهای بزرگ، بزرگ او را در تطبیق معارف دینی به این اسطوره و آن افسانه جدی گرفت. ادعایی است که از نهان خانه تاریک توهمات نویسندگان بر روی کاغذ آمده و سفیدی آنها را سیاه کرده است و هیچ واقعیتی در خارج ندارد.

## فصل ۸

## توفان نوح

## افسانه‌ها و توفان نوح

شجاع‌الدین شفا پس از نقل آیاتی چند از قرآن کریم در «تولدی دیگر» می‌نویسد:

و البته این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آن که ما آن را به تو وحی کنیم، تو و قومت از آن کم‌ترین خبری نداشتید. (سوره مبارکه هود نقل از صفحه ۲۸۲ تولدی دیگر) ماجرای توفان نوح نشانگر آشکاری است بر این که بسیاری از متون مذهبی، ولو آن که طی قرون متمادی از جانب میلیون‌ها افراد بشر، وحی آسمانی تلقی شده باشند، تا چه اندازه با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی و اخلاقی مغایرت داشته باشد. (همان منبع، صفحه ۲۸۴).

از نظر اصالت تاریخی با در نظر گرفتن این که طبق گزارشات تورات توفان نوح سه قرن پیش از ابراهیم پیغمبر روی داده، تاریخ وقوع این توفان به حساب خود تورات می‌باید در حدود ۲۲ یا ۲۱ قرن پیش از میلاد مسیح باشد، یعنی از زمانی که دو هزار سال از آغاز تاریخ فراعنه مصر و هفتصد سال از بنای هرم بزرگ کئوپس می‌گذشته است، بی آن که نه‌هرمی، نه فرعون‌ی به‌زیر آب رفته باشد و نه هیچ یک از تمدن‌های بزرگ موجود آن زمان در مصر و بین‌النهرین و چین و هند به دست توفان منقرض شده باشند. (همان منبع، صفحه ۲۸۵)

عرض می‌کنم: اگر مجموع آن چه نویسنده «تولدی دیگر» از صفحات ۲۸۰ تا پنج صفحه بعد نوشته است و بعضی را از این و آن نقل کرده، منظم کنیم، اشکالات زیر را می‌توان خلاصه کرد.

۱. هیچ یک از تمدن‌های آن زمان به دست توفان منقرض نشده است.
۲. شرح توفان آن چنان که در کتب دینی آمده، با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی و اخلاقی مطابقت ندارد.
۳. این توفان طبق گزارش‌های تورات هفتصد سال بعد از ساختمان هرم کئوپس بود، در حالی که هرم هنوز هم پا برجا است.
۴. آن چه وحی آسمانی تلقی می‌شود [داستان توفان] از داستان‌های شناخته شده در خاور بوده است.

آقای شفا ضمناً توضیح «لازمی» در پاورقی صفحه ۳۸۳ نوشته‌اند که: «شاید این توضیح لازم باشد که حضرت نوح، طبق آن چه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است، نه هیچ وقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.»

این مطلب را نیز می‌توان ایراد پنجم شجاع‌الدین به حساب آورد.

پاسخ: آیا هیچ تمدنی به دست توفان منقرض نشده است؟ متأسفانه این دایرةالمعارف دروغین افسانه‌های بابلی و سومری... و الی آخر اکنون مصلحت نیست بداند و یا نمی‌داند که تمدن سومری کلاً از زیر یک لایه رسوبی ضخیم غیر عادی در کرانه فرات کشف شده است. ملاحظه فرمایید: در آن هنگام که استاد «وولی» به سال ۱۹۲۹ در خرابه‌های «اور» کاوش می‌کرد، در عمق زیادی از سطح زمین به طبقه‌یی از گل رسوبی به ضخامت دو متر و نیم رسید که بنا به گفته او پس از یک فیضان عظیم نهر فرات حاصل شده و در ذهن نسل‌های متوالی خاطره آن به نام توفان بر جای مانده است. در این طبقه رسوبی باز مانده، تمدن پیش از توفان دیده می‌شود. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱، صفحه ۱۸۰)

پس از آن که بر عمق گودالی که کنده بودیم، افزوده گشت، ناگهان نوع خاک تغییر یافت... از وضع این طبقه خاک پیدا بود که آب آن را بر جای نهاده است... طغیان عادی رود رسوباتی به این ضخامت باقی نمی‌گذارد و بی‌شک این یادگار طغیانی است که در تاریخ این ناحیه جهان بی‌سابقه بوده... و در این نیز تردیدی نمی‌توان داشت که این سیل همان سیلی است که به نام نوح در سفر پیدایش ضبط شده و در افسانه‌های سومری نیز منعکس است.

(جان الدر، باستان‌شناسی کتاب مقدس، نقل از دکتر وولی، در اینجا نقل از جلد ۲۰، تفسیر المیزان، صفحه ۱۱۸)

تمدن کشف شده از سومریان در کرانه فرات، پاسخ کافی بر اشکال اول و دوم شجاع‌الدین شفا است. آن چه او می‌گوید: «با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی» تطبیق نمی‌کند؛ یکی از بزرگ‌ترین باستان‌شناسان قرن بیستم «پرفسور وولی» می‌گوید: «تردیدی نیست که این سیل همان سیل نوح است.»

برخی از خصوصیات توفان که در تورات ذکر شده، در قرآن نیامده است که به ترتیب:

۱- داستان قوس قزح.

۲- فرستادن کبوتر، که در افسانه بابلی نیز آمده است.

۳- طول و عرض و خصوصیات کشتی.

۴- توفان نوح در تورات سراسر زمین را فرا می‌گیرد، از ظاهر آیات قرآن چنین چیزی بر نمی‌آید. خصوصاً که در روضه کافی، جلد دوم، صفحه ۱۰۲ از امام صادق آمده است: «خانه نوح و قوم او در قریه‌یی در کنار فرات بوده و آن قریه در سمت غرب کوفه قرار داشته»؛ و در صفحه ۱۰۳ از همان منبع آمده است: «... بارانی شدید بر ایشان بارید و فرات طغیان کرد و همه چشمه‌ها جوشید...»

۵- در باب ششم سفر پیدایش- قبل از توفان- سخن از پشیمان شدن خدا از خلقت آدمیان در روی زمین است که چنین تهمتی به خداوند در قرآن نیست.

۶- ما نمی‌دانیم آقای شفا تاریخ توفان را از کجای تورات بیرون آورده، اما در قرآن تاریخی برای شروع توفان نیست. و این که شفا می‌گوید: «هرم هنوز پا بر جا است.» اشکالی است که در صورت صحت، بر تورات وارد است نه بر قرآن.

این که شفا می گوید: «قرآن عیناً از تورات اقتباس کرده» ناشی از یک دروغ گویی مزمن است، مثل آن که مدعی است: «حضرت نوح هیچ وقت ادعای پیغمبری نکرد».

در آیه ۱۰۷ از سوره شعرا از قول حضرت نوح آمده است: «أَنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ»، و آیه ۲۶ از سوره حدید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَابْرَاهِيمَ»، و آیه ۲۳ از سوره مومنون: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ»، و آیه اول از سوره نوح: «إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ...».

یکی از شگردهای ادبیاتی این «محقق» دوره آخرالزمان این است که در سراسر کتاب، بارها مدعی می شود «قرآن عیناً» از تورات اقتباس کرده تا بتواند کمی راحت تر بر ضعف های تورات موجود حمله کند و سپس به حساب قرآن بگذارد.

این بنده در گذشته عرض کردم که شجاع الدین یک بار هم قرآن را نخوانده است. چه طور ممکن است کسی قرآن را حتی یک بار خوانده باشد و بعد مدعی شود «نوح ادعای پیغمبری نکرد»؟ در روایت ۴۲۷ از جلد دوم روضه کافی آمده است که نوح علیه السلام: «هشت جفت از حیوانات را در کشتی حمل کرد...»

تورات محل نزول سفینه نوح را کوه «آراراط» می داند، در حالی که قرآن می فرماید بر «جودی» مستقر شد.

قاموس در معنی جودی می نویسد: کوهی است در جزیره - جزیره منظور فاصله بین دو نهر فرات و دجله است - و در مرادص الاطلاع: جودی کوهی است در قسمت شرقی دجله در حومه موصل. در بعضی از روایات آمده است که جودی همان تپه بی است که اکنون به نجف موسوم است.

حقیقت این است که مجموعه داستان نوح با توضیح پاره بی از روایات صحیح، نه تنها در هیچ مورد با علوم مورد نظر آقای شفا تعارض ندارد، بلکه در مواردی و از آن جمله کشف تمدن سومریان، کاملاً با یافته های جدید تطبیق می کند.

داستان توفان در اغلب افسانه های ملل شرق و تمدن های بین النهرین وجود داشته است. این قرینه قابل تاءملی است از وقوع توفانی بزرگ در گذشته.

اما این که قرآن می فرماید: «پیش از آن که ما به تو وحی کنیم، تو و قومت از آن اطلاع نداشتید» و شفا مدعی است که اطلاع داشته اند.

عرض می کنم: آیا شما باور می کنید که کسی مدعی شود از جانب خداوند کتابی آورده است و در آن کتاب خدا خطاب به پیغمبرش بگوید «تو و قومت» از آن خبر نداشتید، در حالی که مردم آن سرزمین «خبر داشته اند» و کسی هم در اعتراض نگویید خبر داشتیم؟!

از آن پس برای آن کتاب و آن پیغمبر در میان قومی که آماده انکار و مستعد هجوم های مختلف به پیغمبر بوده اند، چه اعتباری باقی می ماند؟ این تهمت مضحکه نیست؟ آخر عقل هم چیز شریفی است!

اگر شفا اندکی فکر می کرد، متوجه می شد که آیات قرآن بهترین شاهد است که «قوم پیغمبر» و مردم شبه جزیره حداقل از کیفیت این توفان به کلی بی اطلاع بوده اند.



## فصل ۹

## موسی (ع) در تاریخ

خوانندگان عزیز به یاد دارند که در صفحات گذشته با نقل قول از صفحه ۱۵۱ «تولدی دیگر» شفا مدعی بود که ارنست رنان: «این واقعیت را یادآوری می کند که در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و داوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخنی به میان نمی آید». و به یاد دارند که از کتاب مقدس مدارک روشنی عرضه کردیم که در این سه کتاب «داوران، اول پادشاهان و دوم پادشاهان» به خلاف ادعای شفا هم بارها نام موسی (ع) آمده است و هم از موقعیت استثنایی او و تورات و شریعت او سخن رفته است.

نویسنده «تولدی دیگر» صفحات زیادی از کتاب خود را به انکار تاریخی موسی (ع) اختصاص داده است. مجموعه مطالب این صفحات چیزی بیش از این نمی گوید:

۱- با این که قیام موسی در مقابل فرعون و در سرزمین مصر بود و خروج تاریخی بنی اسرائیل نیز از همین سرزمین می باشد و معجزات بزرگ آن حضرت نیز در همین سرزمین واقع شد؛ هیچ نشانی از نام موسی و معجزات شگفت آور او در کتیبه ها و آثار بازمانده از فراعنه مصر نیست.

۲- هیچ یک از مورخان باستان نامی از موسی نبرده اند.

۳- در کتاب های پیغمبران بعد از موسی در تورات سخنی و یادی از او و شریعت او نیامده است. اگر خوانندگان عزیز حوصله کنند و صفحات ۱۵۳ تا ۱۷۰ از کتاب «تولدی دیگر» را مطالعه و با منابع استنادی این نویسنده مقایسه نمایند، بیش از پیش توجه خواهند فرمود که ما با چه نویسنده بی و محقق و تاریخ شناسی و هوسبازی و ولنگاری هایی مواجهیم. آقای شفا زحمت کشیده و برای «نسل جوان» مرقوم فرموده اند:

در کنفرانس پر سروصدایی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه در سال ۱۸۳۳ «ادوارد روس» استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیت را متذکر شد که هیچ یک از پیغمبران تورات در کتاب های خودشان که به موجب کتاب مقدس، همه آنها بعد از سفر خروج موسی نوشته اند، نه تنها نامی از موسی نمی برند، بلکه از مضمون این کتاب ها به خوبی احساس می شود که اساساً اطلاعی نیز از وجود او و از کتابش و طبعاً از فرمان های ده گانه و سایر قوانین او ندارند.

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۵۶)

ولی هر دو جانب چه یهودی و چه مسیحی بر این توافق دارند که نه در کتاب های پیغمبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی در میان آمده و نه در هیچ سند باستانی دیگر نامی از او برده شده است. (همان منبع، همان صفحه)

عرض می کنم: ما به درستی نمی دانیم کنفرانسی که به قول آقای شفا در سال ۱۸۳۳ در استراسبورگ تشکیل شد، چه کنفرانسی بود و در آن چه گذشته است. اما بسیار حیرت انگیز است که در همان کنفرانس کسی از جای خود بر نخاست تا به این آقای «ادوارد روس» استاد مطالعات مذهبی دانشگاه بگوید:

آقا جان! عزیز دلم! چه طور می فرماید: در کتاب پیامبران بعد از موسی (ع) نامی از موسی (ع) نیامده است؟ دست به نقد در همین کتاب ارمیاء نبی همان اول باب پانزدهم آمده است: «خداوند مرا گفت اگر چه موسی و سموئیل به حضور من می ایستادند، جان من به این قوم مایل نمی شد». باز در همان کتاب ارمیاء نبی باب دوم آمده است: «کاهنان نگفتند یهوه کجا است و خوانندگان تورات مرا نشناختند». چه طور شما فرمایش می فرمایید: از کتاب موسی نامی برده نشده؟ راستی در آن «کنفرانس مطالعات مذهبی» یک نفر هم تورات نخوانده بود؟

و نیز نمی دانیم چگونه «هر دو جانب یهودی و مسیحی توافق دارند که در کتاب های پیامبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی در میان نیامده»؟ در حالی که در باب یازدهم ارمیاء نبی خروج از مصر و هم چنین در باب بیستم کتاب حزقیال نبی، هم داستان خروج از مصر است و هم نافرمانی بنی اسرائیل در بیابان است.<sup>۱۵</sup>

این است متأسفانه حقیقت آن کنفرانس پر سروصدا و این است آن توافق هر دو جانب یهودی و مسیحی از قول کسی که قرار بود به جوانان اطلاعات اختصاصی بدهد. آقای شفا تورات را کاملاً نخوانده، نقد تورات می نویسد. توافق کنندگان «یهودی» نیز تورات نخوانده، توافق کردند؟ بسی بعید است.

اما چرا هیچ نشانی از نام موسی (ع) در کتیبه های مصری نیست:

داستان موسی آن چنان که در قرآن کریم آمده است، شکست بزرگی برای فرعون مصر بود. حال آقای شفا بفرمایند که کدام یک از پادشاهان گذشته از شرق و غرب عالم در مصر، یونان، ایران، بابل، کلد، آشور و هند و چین، پول به حکاکان و نویسندگان کتیبه ها داده اند تا شکست آنها را در آن کتیبه ها ثبت کنند که فرعون مصر و دستگاه فراعنه دومی آنها باشد؟!

ویل دورانت درباره تاریخ نویسی همین فراعنه سخنی بسیار قابل تأمل دارد:

وقایع نگاری در مصر به اندازه خود تاریخ قدمت دارد، حتی شاهان دوران ما قبل سلسله ها [زوسر، خئوپس، خفرع ...] اسناد و گزارش های تاریخی را با کمال فخر و غرور ضبط می کرده اند. مورخان رسمی در حمله های جنگی شاهان همراه ایشان بودند. ولی چنان می نماید که شکست های ایشان را نمی دیده، بلکه تنها پیروزی ها را ثبت می کرده، یا از پیش خود چیزهایی به عنوان فتح و کشور گشایی به هم می بافته اند. چه هنر تاریخ نویسی حتی در آن روزگار دور، عنوان هنر آرایشگری و زیباسازی و قلب ماهیت داشته است.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۲۶۸)

آقای شفا قاعداً باید بداند که ایخاناتون فرعون مصر، بعد از رسیدن به حکومت مصر، کلمه «آمون» را از کتیبه های شامل نام پدرش حذف کرد و پس از فوت او فرعون بعدی توت عنخ آمون، کلمات «آتون و ایخاناتون» را به تحریک و برای جلب رضای کاهنان مصری، از همه آثار باقی مانده زدود. (صفحات ۳۱۸ و ۳۲۱، جلد اول، تاریخ تمدن) و نیز شفا باید بداند که «حچسپوت» ملکه مصر: «مقدمات را طوری فراهم ساخت که یک باره خود را از نسل خدایان معرفی کرد... به همین جهت فرمان داد تا در نقش ها وی را به صورت جنگنده ریش دار بی پستان ترسیم کنند. اگر چه در کتیبه ها با ضمیر مؤنث به وی اشاره می شود، با وجود این از او به نام «آقای دو کشور» و «پسر خورشید» یاد

می‌شود. (صفحات ۲۳۱ و ۲۳۲ همان منبع)

در همین ولایت و وطن خودمان، ساسانیان آثار باقی مانده از اشکانیان را تا توانستند، محو کردند. در دیپاچه کتاب عهد اردشیر آمده است:

از کارهای بد اردشیر که نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیش تر رویدادهای شهر یاری چهار صد و هفتاد و پنج ساله خاندان اشکانی از سالنامه‌های رسمی کشور است و مختصر کردن تاریخ این روزگار دراز، که سراسر آن پر از پهلوانی‌های افتخارآمیز مردم ایران است... همین کار کینه‌توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهر یاری اشکانیان و دلاوری‌های افتخارآمیز ایشان در جنگ با سلوکیان و رومیان ناآگاه بمانند.

(در این جا نقل از راوندی تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۷۴۶)

حال که فرعون، آثار فرعون قبل از خود را اگر نمی‌پسندید، پاک می‌کرد و فرعون سومی آثار فرعون دومی را و به قول ویل دورانت آنان فقط پیروزی‌ها را ثبت می‌کردند و قلب ماهیت می‌نمودند و شکست‌ها را نمی‌دیدند... غیر از آن که در لوکسور به دست آمده و از قوم بنی اسرائیل سخن رفته است، دستگاه فراعنه و سازمان قدرتمند کاهنان مصری چه چیزی باید در نوشته‌ها باقی می‌گذاشتند؟ فرعون که آثار و نام پدرش را از کتیبه‌ها حذف می‌کند «ایخانتون» و فرعون دیگری که نوشته‌های پدر زینش را می‌زداید؛ اگر هم از موسی چیزی باقی مانده بود، چرا پاک نکنند؟

اما غفلت مورخان، از منکران وجود تاریخی موسی (ع)، باید پرسید که اگر مورخان چیزی درباره رویدادی ننوشتند، دلیل آن است که حتماً چیزی نبوده است؟ این تمدن سومری که آقای شجاع‌الدین شفا ده‌ها حواله بدون محل برای من و شما در کتاب خود بر سر آن قوم صادر کرده است، به کلی در آثار «هرودوت» مشهورترین مورخ یونان باستان غایب است و «یونانیان و رومیان و یهودیان چیزی از سومر نمی‌دانستند». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۱۷۸)

مگر آن چه مورخان از حوادث ثبت کرده‌اند، خود شخصاً در تمام آن رویدادها حضور داشته‌اند؟ بسیاری از وقایع تاریخی که در نوشته‌های تاریخ‌نویسان باستان ثبت شده است، شرح حوادثی است که سینه به سینه محفوظ مانده و از زبان مردم نقل شده است. در مورد موسی (ع) نیز چنین است. داستان پیغمبری و معجزات موسی علیه‌السلام سینه به سینه در حدی بیش از تواتر روایت شده و مورخان قرن‌های بعد آن را تثبیت کرده‌اند.

اما باز هم چنان نیست که به قول آقای شفا: «از میان تاریخ‌نویسان باستان نخستین کسی که از موسی نام می‌برد، مورخ یهودی ساکن اسکندریه به نام آرتاپانوس باشد که در قرن دوم پیش از میلاد می‌زیسته است.» بلکه ده‌ها سال قبل از آرتاپانوس، مانثو مورخ مصری قرن سوم قبل از میلاد و باز قبل از او یوسفوس هم نام موسی را ذکر کرده و هم سببی برای «خروج» آورده است. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۴۴۹)

مسلمانان هیچ تردیدی در حقیقت تاریخی این پیغمبر الهی ندارند. آنان به دلایل بسیار قرآن کریم را سخن خداوند می‌دانند و به کتاب خدا بیش از کتیبه‌های مصری و روایت مورخان اعتماد کرده‌اند. از هنگامی که رموز خطوط هروگلیفی توسط شامپولین کشف و سپس خواندن نوشته‌ها و کتیبه‌های مصری آغاز شد، هنوز دویست سال نمی‌گذرد. با خواندن این خطوط، دنیای متمدن رفتار و

اخلاق فراغنه مصر را شناخت. تا این تاریخ کسی از ادعای خدایی فراغنه مصر، جز آن چه در قرآن آمده است، خبر نداشت.

ویل دورانت می نویسد:

تنها چیزی که در قرون وسطی از مصر می دانستند، این بود که این سرزمین یکی از مستعمرات رومی و یکی از مراکزی است که دین مسیح در آن جا مستقر گردیده است. مردم در دوره رنسانس چنان گمان داشتند که تمدن در یونان آغاز شده است، حتی در دوره روشنفکران... از مصر چیزی جز اهرام آن نمی شناختند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه ۲۱۸)

داستان موسی (ع) و فرعون را در قرآن کریم مطالعه کنید و با آن چه از این کتیبه ها و پاپيروس های مصری بیرون آمده است، مقایسه فرمایید:

خود فرعون در مصر خدایی به شمار می رفت و پیوسته عنوان فرزند «آمون - رع» [فرزند خدا] را داشت...

هر فرعون را چنان تصور می کردند که خدایی است و برای چندگاهی زمین را جایگاه خود ساخته است...

اعتقاد به چنان دین پیچیده‌یی مستلزم آن بود که طبقه مخصوصی در فنون جادو و آداب دینی مهارت کامل پیدا کند که برای رسیدن به خدایان، هیچ کس نتواند از توسل جستن به قدرت و مهارت آنان بی نیاز بماند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحات ۳۰۳ و ۳۰۴)

## فصل ۱۰

## امام زمان (ع)

نفس ام گرفت از این شب در این حصار بشکن در این حصار جادویی روزگار بشکن شب غارت  
تاران همه سو فکنده سایه تو به آذر خشی این سایه دیو سار بشکن  
نویسنده «تولدی دیگر» حدی برای خود قایل نیست. در هر میدانی مبارز می طلبد و در اظهار نظر  
در هر موضوعی خود را مجاز می شمارد. اگر چه در آن موضوع ناآگاه و بی اطلاع باشد. فرموده اند:

ولی نه تنها اسطوره امامی غایب مطلقاً مورد قبول هیچ یک از این عده [ اهل سنت ] نیست، بلکه  
اساساً وجود خارجی چنین کسی مورد انکار است. زیرا هیچ مدرک قابل قبولی بر آن وجود ندارد و از  
هزار و چهار صد سال پیش نیز وجود نداشته است و هر چه در این باره گفته یا نوشته شده، صرفاً از  
ناحیه خود روحانیت شیعه بوده است.

هر حدیثی نیز که نقل شده توسط راویان شیعه نقل شده است. نه تنها در قرآن ذکر از مهدی  
موعود نشده، بلکه در هیچ اثر مذهبی خود دوران امامان یازده گانه شیعه نیز از چنین موضوعی  
صحبت نشده است. در این مورد هر چه به آنان نسبت داده شده، توسط محدثان شیعه قرن چهارم  
هجری به بعد نسبت داده شده است.

راویان مسلمان تا پیش از آن که اسطوره امامی به نام امام غایب طرح ریزی شود، بر این اتفاق داشته  
اند که امام یازدهم پیش از آن که در جوانی درگذرد، مردی عقیم بوده و امکان فرزند آوردن نداشته  
است ...

همه نقل قول ها و تفسیرهایی که در کتب مختلف شیعه از قرآن و پیامبر و علی و دیگر ائمه  
به منظور تثبیت این اسطوره به عمل آمده - هیچ کدام از آنها بر مدرکی واقعاً استوار متکی نیست  
- بی استثنا کار خود راویان شیعه است و مورد قبول روات جهان تسنن، یعنی اکثریت عظیم دنیای  
مسلمان نیست.

(تولدی دیگر، صفحات ۴۷۹، ۴۸۰)

عرض می کنم: متأسفانه آقای شفا راویان شیعه را با خود مقایسه کرده است و به قول صائب  
تبریزی:

سنجیده/م همیشه به معیار خویشتن

مغبون/اشتباه خودم زان که خلق را

در ظهور مصلحی به نام مبارک «مهدی» در آخر الزمان و این که از فرزندان فاطمه (س) و اهل بیت  
پیغمبر اکرم (ص) است و این که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد، هیچ اختلافی میان مسلمانان و  
شیعه و سنی نیست، اگر چه در بعضی موضوعات ظهور این منجی میان شیعیان و بعضی از اهل سنت  
اختلاف است. شجاع الدین تیری به تاریکی پرانده است.

بعضی از علمای اهل سنت کتب جداگانه‌یی درباره ظهور مهدی علیه السلام نوشته‌اند که از آن جمله: مناقب مهدی تالیف ابونعیم اصفهانی، بیان در اخبار صاحب الزمان تالیف ابوعبدالله کنجی، کتاب برهان درباره صاحب الزمان تالیف ملاعلی متقی، کتاب اخبار مهدی تالیف حماد بن یعقوب، کتاب علامات مهدی تالیف جلال الدین سیوطی، کتاب مختصر در علامات مهدی منتظر تالیف ابن حجر عسقلانی و...

اخبار ظهور آن حضرت نیز در صحاح اهل سنت و از جمله صحیح بخاری که قبل از ولادت حضرت مهدی (ع) نوشته شده، ثبت است.

بعضی از علمای شیعه کتاب‌های خود را در موضوع حضرت مهدی و ظهور او فقط با نقل قول از مسانید اهل سنت نوشته‌اند که از آن جمله الملاحم والفتن سید بن طاووس و کتاب بارزش «المهدی» تالیف سید صدرالدین صدر است.

ابن حجر عالم متصلب سنی در کتاب صواعق محرقة که کتابی است ضد شیعی، در صفحه ۹۹ می‌نویسد: «اخبار از طرف حضرت محمد با کثرت راویان به طور تواتر و انتشار راجع به خروج مهدی (ع) و این که آن حضرت از اهل بیت است وارد شده. (در اینجا نقل از صفحه ۶، المهدی، سید صدرالدین صدر).

شبلنجی در صفحه ۲۳۱ نورالابصار می‌نویسد: «اخبار به طور تواتر از رسول خدا وارد شده که مهدی (ع) از اهل بیت است و آن بزرگوار زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. (همان منبع، صفحه ۷)

علامه فاضل ابن ابی الحدید معتزلی سنی در شرح نهج البلاغه جلد اول، صفحه ۱۸۴ و جلد دوم صفحات ۴۷، ۱۲۹، ۱۷۸، ۴۳۶ و ۵۳۵ در شرح خطبه‌های امیر المؤمنین می‌پذیرد که در این خطبه‌ها علی علیه السلام از وجود مهدی منتظر و غیبت آن حضرت سخن گفته است. (همان منبع صفحات ۲۲-۱۲)

ابن ابی الحدید می‌گوید: علی درباره مهدی سخن گفته است؛ و شفا می‌گوید در آثار امامان یازده گانه سخنی از مهدی نیست! متن بعضی از این خطبه‌ها دویست سال قبل از تدوین نهج البلاغه و دویست سال قبل از تاریخی که شفا مدعی است «راویان شیعه» جعل کرده‌اند، در کتب اهل سنت ثبت شده است.

شیخ اکبر، ابن عربی اندلسی در جلد سوم فتوحات مکیه باب ۳۶۶ می‌نویسد: «خدا را خلیفه‌یی است که [در آینده] خارج می‌شود و زمین را بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد می‌کند... خلیفه‌یی که از عترت رسول الله و از فرزندان فاطمه است.» (همان منبع صفحه ۲۳)

ابن ابی الحدید در جلد دوم شرح صفحه ۵۳۵ می‌نویسد: فرقه‌های مسلمین جمیعاً اتفاق دارند بر این که دنیا منقضی نخواهد شد، مگر به وجود مقدس او [مهدی]. (همان منبع صفحه ۲۵)

ابن حجر در کتاب «صواعق محرقة» بعد از آن که وفات امام حسن عسکری (ع) را ذکر می‌کند، می‌نویسد: «امام حسن عسکری پسری به جای نهاد، مگر ابوالقاسم محمد حجت و سن آن حضرت در موقع وفات پدر پنج سال بوده است. ولی خدا در پنج سالگی به آن بزرگوار حکمت عطا کرده بود. (همان منبع، صفحه ۱۴۲)

سید صدرالدین صدر در کتاب باارزش «المهدی» از مسانید و منابع اهل سنت روایات زیادی در فصول متعدد نقل می کند که: بر وجود حضرت مهدی، زنده بودن او، این که آن بزرگوار از فرزندان امام حسین است، تولد او و طول عمر او، دوازدهمین امام پس از پیغمبر، فضیلت انتظار، حکومت او، اخلاق پسندیده او و علایم ظهور او دلالت دارد.

نه تنها جمیع اهل سنت بدون استثنا بر ظهور او در آخر الزمان تصدیق دارند، بلکه حتی بعضی از عالمان و محدثان اهل سنت نظیر محمد بن یوسف کنجی، محمد بن طلحه شافعی، سبط ابن جوزی، عبد الوهاب شعرانی، شیخ حسن عراقی، محی الدین بن عربی، صبانی مصری، صلاح الدین صفدی، علی بن محمد مالکی و حموی شافعی درست مانند شیعیان معتقدند آن بزرگوار فرزند امام حسن عسکری است. و البته بعضی از اهل سنت نیز فرزندی آن حضرت را انکار کرده اند و معتقدند در آخر الزمان از مادر زاده خواهد شد.

حال چه طور شجاع الدین شفا تحقیق نکرده و نسجیده می گوید: [امام زمان] مطلقاً مورد قبول هیچ یک از اهل سنت نیست؟!

این همه روایات از طریق اهل سنت در باب ظهور مهدی در مسانید و صحاح آنها ثبت است. چه طور شفا می گوید: هر چه در این باره گفته اند، از ناحیه روحانیت شیعه بوده است؟  
با این که بعضی از کتاب های حدیث قبل از قرن چهارم نوشته شده و در آنها اخبار حضرت مهدی موجود است. چه طور شفا ادعا می کند: توسط محدثان شیعه قرن چهارم به بعد نسبت داده شده است؟

با این که سنی سخت گیر و متصلبی نظیر ابن حجر می گوید: اخبار با کثرت راویان به طور تواتر راجع به خروج مهدی و این که آن حضرت از اهل بیت است، وارد شده است.  
زینی دحلان مورخ مشهور شافعی می نویسد: کثرت راویان بعضی از آن اخبار، به طوری بعضی دیگر را تقویت می کند، که برای انسان قطع [و یقین] حاصل می شود.  
چه طور باز هم شفا مدعی است: اخبار حضرت مهدی مورد قبول روات جهان تسنن، یعنی اکثریت دنیای مسلمان نیست؟

سعدی علیه الرحمه می فرماید: «نادان را به از خاموشی نیست. و اگر این مصلحت بدانستی، نادان نبودی!»

اگر کسی با چشم انصاف و دقت در بعضی از روایاتی که به نام و در ابواب «علایم ظهور» آن حضرت در کتب قرون اولیه اسلام پراکنده است، نظر نماید، تردید نمی کند بعضی از آن اخبار از لسان اولیاء خدا نقل شده و متصل به الهام الهی است.

۱. «سمعتُ ابا عبد الله يقول: انَّ قائمنا اذا قام مد الله عز وجل شيعتنا في اسماعهم و ابصارهم حتى لا يكون بينهم وبين القائم برید يكلمهم و يسمعون و ينظرون اليه و هو في مكانه»

شنیدم از امام صادق می گفت: به راستی هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند در چشم و گوش شیعیان ما چنان کشش و رسایی دهد که میان آنها و قائم پیکی نیست. او با آنان سخن می گوید و

مردم می شنوند و او را در همان جایی که مقیم است، می بینند. (روضة کافی، جلد دوم صفحه ۴۹)

۲. درباره لباس زنان در دوران نزدیکی ظهور حضرت آمده است. «نسائهم کاسیات عاریات»، زنان ایشان لباس پوشیده اند و [در عین حال] لخت هستند!<sup>۱۶</sup> (نوائب الدهور، جلد ۱، صفحه ۱۴۰)

۳. در روایات زیادی آمده است که مردم این دوران رشوه را به عنوان هدیه می گیرند و ربا را به عنوان معامله انجام می دهند. در آخرین صفحات کتاب منتهی الامال مرحوم شیخ عباس قمی روایتی از رسول اکرم نقل می کنند که مردمان در آن زمان «معامله عنینه» انجام می دهند. معامله عنینه یا عقیم - که متاء سفاهه در این ایام رواج دارد - خرید و فروشی است که در مقابل رد و بدل شدن پول، کالایی رد و بدل نمی شود. و آن چنان است که کسی جنسی نقد از کسی می خرد و فی المجلس همان جنس را به قیمت گران تر به همان کس دوباره نسیه می فروشد. این کلاه شرعی برای فرار از عنوان ربا است. غافل از آن که: «انما الاعمال بالنیات»، و اگر نیت رباخواری باشد، با این حیلها حرام خداوند، حلال نمی شود.

۴. در یک خطبه طولانی امیرالمؤمنین علی (ع) می فرماید:

«پس از من زمانی بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده تر از حق و آشکارتر از باطل و زیادت از دروغ

۱ - در مورد متن این روایت که زنان در دوران آخر الزمان «هم لباس پوشیده اند و هم عریان هستند»، بعضی از اهل حدیث در قرون گذشته اشکال کرده اند که چگونه ممکن است کسی هم لباس پوشیده باشد و هم عریان باشد، چنان که این حدیث می گوید؟

آنها گمان می کردند که در متن حدیث احتمالاً تصحیف روی داده است. مدسازان قرن بیستم از دو جهت، یکی نازکی لباس و یکی کوتاهی آن بر این اشکال پاسخ عملی داده اند.

بر خدای تعالی و رسولش (ص) نیست.

در نزد مردم آن زمان بی ارزش ترین متاع کتاب خدا است، در صورتی که به حق تلاوت شود؛ و باز هیچ متاعی پر مشتری تر و گران قیمت تر از کتاب خدا نیست، در صورتی که آیاتش تحریف شود...

قرآن دانان قرآن را پشت سر اندازند و حافظانش آن را به دست فراموشی سپارند...

سرپرستی کار این مردم و کار دین شان را کسانی به دست گیرند که به نیرنگ و تباهاکاری و رشوه و آدمکشی در میان آنها رفتار کنند، گویا خود را پیشوایان و راهنمایان قرآن می پندارند. در صورتی که قرآن پیشوا و رهبر آنان نیست...

از حق و حقیقت در میان شان جز نامی باقی نمانده و غیر از خط و نوشته بی نیست...

مساجد ایشان در آن زمان از گمراهی آباد و از هدایت ویران است...

قاریان قرآن و آبادکنندگان مساجد، در آن زمان نومیدترین خلق خدا و آفریدگان اویند. گمراهی از آنان سرچشمه گیرد و بدانها باز گردد...

پس، از خدای عزوجل، خود را نگاه دارید با ذکر بسیار او و از او بترسید به تقوا و پرهیزگاری و به



درگاه‌اش تقرب جوید با اطاعت و فرمان برداری؛ زیرا او نزدیک و اجابت کننده است.»  
(روضه کافی، جلد دوم، صفحات ۲۵۰-۲۴۸)

نمی‌دانم شما مصاحبه «عبدالله توحیدی» معاون وزیر امنیت افغانستان را در تاریخ دوشنبه ۱۰ دی ماه ۱۳۸۰ در روزنامه‌ها خوانده‌اید یا نه؟ دو بند از این مصاحبه را ذکر می‌کنم و سپس آن چه در هزار و چهار صد سال پیش نشانی داده‌اند، می‌آورم و شما خود مصادیق آن را در کشورهای اسلامی بجوید:

سؤال خبرنگار: شما به فتواهایی اشاره کردید که در آنها قتل شیعیان جایز دانسته شده است. این فتواها را چه کسانی داده‌اند؟  
پاسخ: روحانی‌های افراطی پاکستان.

سؤال: ممکن است از آنها نام ببرید؟  
بله فضل‌الرحمان و سمیع الحق، از آنها ده‌ها فتوا در اختیار داریم که از درون مخفیگاه‌های القاعده کشف شده است و در آنها صراحتاً ریخته شدن خون شیعیان جایز دانسته شده است.

سؤال: این فتاوا فقط علیه شیعیان است؟  
پاسخ: نه، علیه اهل سنت نیز هست. القاعده به افراد خود این باور را تلقین کرده است که هر مسلمانی غیر از «سلفی و وهابی» کافر و خون‌او هدر است. این تعالیم در جلسات خصوصی و عمومی القاعده به افراد آن داده می‌شد. (روزنامه نورو، دوشنبه ۱۰ دی ماه ۱۳۸۰)  
فقیهی از خدا بی‌خبر را در نظر آورید که در مخفیگاه خویش می‌نشاند و حکم حلال شدن خون مسلمانان و شیعیان را صادر می‌کند و به نادانی فرمان اجرا می‌دهد و در آفریدن فتنه‌ها و آشوب‌ها و گمراهی‌ها هیچ پرهیزی ندارد.

اکنون به این سخن توجه فرمایید:

امام صادق از امیرالمؤمنین، از حضرت رسول:

روزگاری بر مردم بیاید که از قرآن جز نوشته‌یی و از اسلام جز نامی بر جای نماند. مردم خود را مسلمان نامند، در صورتی که دورتر از همه کس بدان باشند. مسجد‌های آنان آباد، ولی از هدایت ویران است. فقه‌های آنان بدترین فقه‌های زیر آسمان هستند. در روایت دیگری بدترین جنبندگان زیر آسمان هستند. فتنه از آنها بیرون آید و به همان‌ها نیز باز گردد. (روضه کافی، جلد دوم، صفحه ۱۳۸)

در گزارشی طولانی از احوال همین روزگاران، از امام صادق (ع) نقل شده است:

هرگاه دیدی زمام‌داران به کافران نزدیک شوند و از خوبان دوری کنند...

و دیدی به صرف تهمت و سوءظن مردم را بکشند...

و دیدی که مساجد طلاکاری و نقاشی شود...

و دیدی که شر و سخن چینی آشکار گردد؛ و ستمکاری شیوع یابد؛  
و دیدی که برای غیر خدا به حج و جهاد روند؛ و دیدی که غیبت را سخن خوش مزه و نمکین  
شمارند؛ و مردم یک دیگر را [ به شنیدن ] آن مرده دهند...  
و دیدی دل مردم سخت و چشمان شان خشک شد؛ و یاد خدا بر آنان سنگین آید؛  
و دیدی کسب حرام شیوع یافته و بر سر آن رقابت کنند...  
و دیدی که نماز را برای ریا و خودنمایی می خوانند؛  
و دیدی که فقیه برای غیر دین مسأله می آموزد و طالب دنیا و ریاست است.  
و دیدی که برای اذان گفتن و نماز پول گیرند؛  
و دیدی که مسجدها پر است، از کسانی که ترس از خدا ندارند و برای غیبت و خوردن گوشت مردم  
حق جو به مسجد آمده اند...  
و دیدی که قاضیان به خلاف دستور خدا داوری کنند؛  
و دیدی که زمام داران از روی طمع، مردم خیانتکار را امین شمارند...  
و دیدی که بر فراز منبرها مردم را به پرهیزگاری و تقوا دستور دهند، ولی گوینده به آن عمل  
نکنند...  
و دیدی که تمام غم و اندوه مردم درباره شکم و عورت شان است و باکی ندارند چه غذایی بخورند و  
با چه کسی ازدواج کنند...  
و دیدی که نشانه های حق کهنه شده.  
پس در چنین وقتی خود را مواظبت کن و از خدای عز و جل نجات را بخواه...  
و مراقبت کن تا خداوند تو را برخلاف آن چه مردم درآیند، مشاهده کند. تا اگر عذاب بر آنها نازل  
شد، تو در میان آنان به سوی رحمت حق شتافته باشی؛ و بدان که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع  
نکند و رحمت حق بر نیکوکاران نزدیک است.  
(روضه کافی، جلد اول، صفحه ۵۸)

دقت و تامل و تعیین مصادیق از مفاهیم این روایات شریف را بر عهده خوانندگان فهیم و عزیز  
واگذار می کنم.

## فصل ۱۱

## حافظ، سعدی، مولوی، صائب

از کارهای ناروای شفا، یکی هم این است که تک بیتی از میان غزلی و قطعه‌یی بیرون کشیده و سپس چنان وانمود کرده است که این سخن‌سرایان بزرگ زبان پارسی نیز مذهبی بدتر از لامذهبی یعنی، مانند شجاع‌الدین شفا عناد و کینه‌توزی نسبت به اسلام و مسلمانی داشته‌اند. همه دعوی و فارغ از معنی راست‌گویی میان تهی جرسی است

سعدی

ادبیاتی که هر ایرانی به حق بدان افتخار می‌کند و طرف توجه اهل معرفت در سراسر جهان است، ادبیاتی عمیقاً دینی است. سخن‌سرایان و عارفان پارسی گوی که به قول همین شفا: «امپراتوری به مراتب گسترده‌تری از امپراتوری جهانی داریوش و کوروش به وجود آوردند» مردمان، متدین بوده‌اند که زیباترین و عمیق‌ترین مضامین اشعار خود را از قرآن و احادیث گرفته‌اند. شفا نمی‌داند یا نباید بداند که مشهورترین شعر پارسی از مشهورترین شاعر پارسی‌زبان:

بنی آدم/عضای یک پیکرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار  
که در آفرینش ز یک گوهرند  
دگر عضوها را نماند قرار

مضمون سخن حدیث مشهوری از پیغمبر اکرم است که با هنرمندی به زبان پارسی برگشته است. شفا می‌نویسد:

و حافظ، او که در خرابات مغان نور خدا می‌دید و آن چه را که در مسجد کم داشت، در میخانه می‌جست، به زاهد سجاده‌نشین بانگ می‌زد که:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی  
به سیب بوستان و جوی شیرم  
(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

و شفا خیال کرده است که غرض از «میخانه» همان چیزی است که او تصور می‌کند. این بیت بلند حافظ دقیقاً یک مفهوم دینی است، نه کلام مردمان ملحد و لاابالی. بسیار روشن‌تر از این شعر زیبا در روایتی از معصومین آمده است: گروهی خدا را عبادت می‌کنند از ترس جهنم، این عبادت غلامان است. گروهی دیگر خدا را عبادت می‌کنند به طمع بهشت، این عبادت بازرگانان است. و گروهی خدا را عبادت می‌کنند، چون او را شایسته و سزاوار عبادت می‌دانند و این عبادت احرار و آزادگان است. اما همه کس در همه جا می‌تواند نور خدا را ببیند. چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

«فَإِنَّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجَهَ اللَّهِ»

به هر طرف رو کنید، به سوی خدا رو کرده‌اید. (بقره آیه شریفه‌ی ۱۱۵)  
 در دعای شریف کمیل امیر المؤمنین (ع) عرضه می‌دارد:  
 «فهبني يا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك»،  
 گیرم که بر آتش تو ای خدای من و سید و مولای من، صبر کنم، چگونه بر دوری تو صبر توانم کرد.

و در مناجات المریدین از سیدالساجدین آمده است:  
 الهی، مقصود من تویی و نه غیر از تو، بیداری من از شوق تو است و نورچشمانم از لقای تو و مقام وصال، تنها آرزوی من است.  
 دل‌باخته کوی تو و واله محبت تو هستم و مقصدی جز خوشنودی تو ندارم...  
 نعمت جوارت مطلوب من است و مقام قربت آخرین تمنای من... یا نعیمی و جنتی و یا دنیاتی و آخرتی. (مفاتیح الجنان، مناجات خمسہ عشر)

این مضامین که در اشعار شاعران پارسی آمده است و شفا هیچ نسبتی با آن ندارد و درک چنان روحیه‌یی برای او محال است. نمی‌دانم چگونه و با چه رویی گفته‌های صائب و حافظ و مولوی را با احوال و روحیات خود تطبیق می‌کند و ذوق زده مدعی می‌شود که حافظ چنین گفت و مولوی چنان گفت.

حافظ می‌فرماید:  
 رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم      سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

حافظ چه ارتباطی با تو می‌تواند داشته باشد که چیزی جز مغلطه نگفته‌یی و غیر از شعبده نوشته‌یی؟!  
 بخش عظیمی از کتاب «تولدی دیگر» با ادبیاتی هم‌ارز زبان چماق‌داران، ناسزا به خدا و قرآن و قیامت و نبوت است. اما:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه      که لطف طبع و سخن گفتن دری داند  
 حافظ

شفا بسیاری از آن چه را در قرآن آمده است، ناپذیرفتنی می‌داند. (صفحه ۲۴۹ تولدی دیگر)  
 و حافظ می‌گوید:

صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ      هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

شفا به ناحق به قرآن نسبت تناقص‌گویی می‌دهد و حافظ می‌گوید:  
 حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار      تا بود وردت دعا و درس قرآن غم‌مخور  
 شفا موضوع ظهور امام زمان را به سخریه می‌گیرد.  
 و حافظ می‌گوید:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد کیش      بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد

رابطه شفا با دعا به درگاه باری تعالی! در سطر سطر کتاب «تولدی دیگر» معلوم است.  
و حافظ می گوید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ      از یمن دعای شب و ورد سحری بود  
بیار می که چه حافظ مدام/استظهار      به گریه سحری و نیاز نیم شبی است

شفا مانند مشرکین مکه مدعی است قرآن «اساطیر الاولین» است  
و حافظ می فرماید:  
عشقت رسد به فریاد و ر خود به سان حافظ      قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

این که این مرد با چنین روحیاتی از حافظ سخن می گوید و نام او را در اوراق خود می آورد، همان  
حافظ باید پاسخ گوید:

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ      فکر ت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست  
شفا در «تولدی دیگر» می نویسد: و صائب، او رندانه ندا در می داد:  
رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد      بگذارید که آوازه جنت شنود  
(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

و البته این شعر در قاموس و ادب شناسی این معاون وزارت دربار سابق یعنی: صائب منکر بهشت و  
قیامت و دیانت و نبوت است. از شاعرانی که با همه شهرت هنوز هم قدر واقعی آنها میان غالب پارسی  
زبانان ناشناخته است، همین مرد بزرگوار یعنی صائب تبریزی است. برخی از تکبیتی های این سخن  
سرا از بدیع ترین اشعار زبان فارسی همراه با عمیق ترین معانی عرفانی است:

صائب از کشمکش رد و قبول آزاد است      هر که را روی دل از خلق به الله بود  
غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا      نزدیک می کند به خدا دست رد مرا  
بکوش و گردن خود را ز بند کن آزاد      چه سود از آن که شوی مالک الرقاب اینجا  
خلوتی کز خودی خویش تو را نستاند      گر بود در حرم کعبه صنم خانه شهر  
گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست      کریمی از سر آوازه کرم بگذر  
غرض از ظرف اگر خوردن آب است و طعام      کاسه چوب من و کاسه فغفور یکی است

درباره همین صائب تبریزی است که شجاع الدین از شعر او برای آن چه در «تولدی دیگر» نوشته،

شاهد می آورد. نوشته‌هایی که بوی ضدیت و عناد آن با دین و آیین و خدا و رسول، حتی شامه «لا ادریان» را می‌آزارد. مرحوم استاد امیری فیروزکوهی شاعر بلند آوازه معاصر که خود به یقین از استادان تر از اول «سبک اصفهانی» در دوران ما بود، در مقدمه دیوان صائب می‌نویسد:

صائب بلاشک شیعی امامی و مردی کاملاً دیندار و مواظب فرایض و واجبات و معتقد به اصول و مبادی بوده است و این اعتقاد و ایمان به عمل و به ارکان آن، همه جا در تلو اشعار و ادبیات او مشاهده می‌شود.

سعی کن در عزت سی روزه ماه صیام کز فلک از بهر تعظیمش فرود آمد کلام  
آن قدر در اشعار صائب به معانی راجع به توکل و تسلیم به حق و لزوم تمسک به حبل المتین دین و دعوت مردم به خداوند و ارشاد و مبدء و معاد و از این قبیل حقایق برمی‌خوریم که دیگر حاجت به ارایه نمونه و استشهد نیست.

(مقدمه دیوان صائب، صفحه ۳۸)

و همین صائب است که می‌فرماید:

من و دو چشم‌تر و خاک کربلا صائب  
به عافیت طلبان سیر اصفهان تنها

گردید گل‌گشاده جبین چون کف علی  
برگ از نیام شاخ برآمد چو ذوالفقار

شکر الله که بعد از سفر حج صائب  
عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

این ابیات نیز از صائب شنیدنی و به گوش گرفتنی است:

به فکر دل‌نقدادی به هیچ باب دریغ  
به گنج راه نبردی در این خراب دریغ  
در این بهار که یک چهره نشسته نماند  
رخ‌ی به اشک نشستی ز گرد خواب دریغ  
تمام عمر تو در فکرهای پوچ گذشت  
نشد محیط تو صافی از این حباب دریغ

در «تولد دیگر» می‌نویسد:

مولوی با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین دیگر جهان اسلام نمی‌توان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماق‌داران بود، می‌گفت:

به عشق روی تو من رو به قبله آوردم  
وگر نه من ز نماز و ز قبله بیزارم  
(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

شجاع‌الدین گمان کرده است این «بیزاری» از همان نوع بیزاری است که خود او مبتلا است. سرسلسله و پیشوای شاعران عارف در ابیات مثنوی که به حق کتابی خیره‌کننده است - چه از نظر تشبیه و تمثیل و تجسیم و داستان‌پردازی و چه از نظر معانی بلند ادبی، عرفانی، اخلاقی و دینی - در بیش از دوهزار موضع یا به آیات کریمه قرآن استناد کرده، یا شاهد سخن خود آورده و یا آن را تفسیر و

تعبیر نموده است. (مراجعه فرمایید به جلد ۱۲ و ۱۴ تفسیر مثنوی، علامه محمد تقی جعفری).  
و هم او است که درباره قرآن کریم می فرماید:

گر ز قرآن کر نبیند غیر قال  
کز شعاع آفتاب پر ز نور  
این عجب نبود ز اصحاب ضلال  
غیر گرمی می نیاید چشم کور

در همان غزلی که مولانا می گوید: و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم، و شفا به آن چنگ انداخته  
است، می فرماید:

نماز کن به صفت چون فرشته ماند و من  
و گرنه این چه نمازی بود که من بی تو  
هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم  
نشسته روی به محراب و دل به بازارم  
اشارتی که نمودی به شمس تبریزی  
نظر به جانب ما کن غفور و غفارم  
مولوی، دیوان شمس

و این مضامین همان مضامینی است که ابداً با مزاج شجاع الدین و روحیات و خلق و خوی او سازگار  
نیست. علاوه بر استناد به بیش از دو هزار آیه شریفه از قرآن کریم مولوی در مثنوی، به بیش از پانصد  
حدیث نیز اشاره کرده است. خدای را، چنین کسی با شجاع الدین شفا چه نسبتی دارد؟  
از صفحات ۲۰۸ کتاب «تولدی دیگر» نویسنده در فصلی دراز با نقل دروغ و راست از مستشرقان  
غربی سعی کرده است حقیقت قرآن را انکار و کلام الهی را به افسانه های اقوام نسبت دهد. چنین  
کسی چه سنخیتی دارد با عارفی که می گوید:

تا قیامت می زند قرآن ندا  
مر مرا افسانه می پنداشتید  
کای گروهی چهل را گشته فدا  
تخم طعن و کفری می کاشتید  
خود بدیدید ای خسان طعنه زن  
که شما بودید افسانه زمن  
مثنوی مولوی

کسانی از شرق یا غرب که عارفان پارسی گوی ایرانی را جدا از اسلام و قرآن و حدیث می بینند،  
نه بویی از عرفان برده اند و نه منصفانه این آثار را خوانده اند و نه با قرآن و حدیث و معارف اسلامی و  
خصوصاً ادعیه بلند ائمه معصومین آشنایی داشته اند. شفا در صفحات ۴۷۰-۴۶۹ «تولدی دیگر» و  
با ذکر اشعاری از سعدی و حافظ و مولوی و صائب سعی کرده است عرفان اسلامی را چیزی و شریعت  
مبین محمدی (ص) را چیز دیگری نشان دهد:

و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان رو به کعبه، او همه اینها را تنها خانه  
می بیند و خود سراغ صاحب خانه می رود. (تولدی دیگر، صفحه ۴۷۰)

و بدین شیوه راه مسلمانان را از راه عرفان و عارفان جدا می شناسد، زیرا نه عرفان را می شناسد و نه  
عارفان را. و اصلاً کسی که منکر خدا است و رکیک ترین کلمات زبان آدم های مخصوص را در مکان  
های مخصوص نثار اولیاء خدا می کند، چه نسبتی با خانه و صاحب خانه دارد؟!

مگر این سعدی نیست که در روشن ترین کلام می فرماید:  
 محال است سعدی که راه صف  
 اتوان رفت جز در پی مصطفی

و این حافظ نیست که می گوید:  
 حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی  
 باشد که گوی عشقی از این جهان توان زد

و صائب نیست که می گوید:  
 صائب از هند جگر خوار برون می آیم  
 دستگیر من اگر شاه نجف خواهد بود

و به قول مولوی که می گوید:  
 ای علی که جمله عقل و دیده ای  
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد  
 چشم تو ادراک غیب آموخته  
 باز باش ای باب بر جویای باب  
 باز باش ای باب رحمت تا ابد  
 شمه ای واگو از آن چه دیده ای  
 آب حلمت خاک ما را پاک کرد  
 چشم های حاضران بردوخته  
 تا رسند از توقشور اندر لباب  
 بارگاه ماله کفو احد  
 مثنوی مولوی

سعدی، حافظ، صائب، مولوی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، حکیم نظامی، ناصر خسرو و... چه باید  
 می گفتند که شفا از این خواب نیمروزی بیدار می شد؟ اما چه باید کرد که همان مولوی درباره چنین  
 کسان فرموده است:

هر درونی که خیال اندیش شد  
 گر دلیل آری خیالش بیش شد  
 و هم او گفته است:

هر کسی از ظن خود شد یار من  
 سر من از ناله من دور نیست  
 و ز درون من نجست اسرار من  
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست

اگر می خواهید یکی از زیباترین تمثیل ها از وجدان آدمیان را بشنوید، به این چند بیت از مولوی  
 توجه کنید

این صدا در کوه دل ها بانگ کیست  
 هر کجا هست آن حکیم اوستاد  
 هست که کاوا مثنی می کند  
 می زهاند کوه از آن آواز و قال  
 گه پر است این گه ز بانگ و گه تهی است  
 کوه دل از بانگ او خالی مباد  
 هست که کاوا از صد تا می کند  
 صد هزاران چشمه آب زلال



چون ز که آن بانگ بیرون می شود  
آب های چشمه ها خون می شود  
مثنوی مولوی

اگر می خواهید هنرمندی این مرد را در تصویر عیب جویانی که از عیوب خویش بی خبرند ببینید، حکایت چهار هندو را ببینید. اگر مایلید کار مقلدان نادان و عاقبت تقلید جاهلانه را بشناسید، داستان فروختن صوفیان بهیمیه صوفی را در مثنوی بخوانید. هنرمندانه ترین تصویر با تشبیهی بسیار زیبا از چالش عقل و نفس در داستان «مجنون و ناقه» آمده است.

داستان «مارگیر و ازدها» در مثنوی و خصوصاً نتیجه گیری آن، تابلوی زنده‌یی است از ازدحام خلق بی‌کار. و اگر می خواهید آثار ظلم را بر دل پاک و ناپاک مطالعه کنید، داستان «آن شخصی که به شعیب گفت خدا از من گناه را نمی گیرد» را مطالعه کنید. نو بینی مولوی در معانی آیات و احادیث شنیدنی است و خصوصاً در تفسیر حدیث شریف «جفا القلم بما هو کائن». و بالاخره اگر فرصتی هست که لحظه‌یی به درون خود فرو رویم و به بررسی نیت‌ها و آمال و امیال و مهرها و قهرها و خودنمایی‌ها و برتری جویی‌های خود بپردازیم، حتماً مثنوی بسیار کمک خواهد کرد.

این سرگذشت و تصویر زندگانی کسانی است که دوست دارند بر روی کله‌های مردم بالا روند:  
بنده باش و بر زمین رو چو سمنند  
چون جنازه نه که بر گردن نهند  
جمله را حمال خود خواهد کفور  
بار مردم گشته چون اهل قبور  
مثنوی مولوی

و این است عاقبت تملق جویان و تملق گویان :

هر که را مردم سجودی می کنند  
زهرها در جان او می آکنند  
سجده خلق از زن و از طفل و مرد  
زد دل فرعون را رنجور کرد  
مثنوی مولوی

و این مهم‌ترین، بلکه ام‌المسایل فلسفه‌های علوم:

کاشکی هستی زبان داشتی  
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی  
هر چه گویی ای دم هستی از آن  
پرده‌ای دیگر بر او بستی بدان  
مثنوی مولوی

و سرگذشت کسانی که نردبان خودبینی و منیت را گرفته و بر پله‌های آن بالا می‌روند:

نردبان این جهان ما و من است  
عاقبت زین نردبان افتادن است  
هر که بالاتر رود / پله‌تر است  
استخوان او پتر خواهد شکست  
این فروغ است و اصولش آن بو  
دکه ترفع شرکت بزدان بود  
مثنوی مولوی

نمی‌دانم شما دیده‌اید که بعضی از روی لقلقه زبان و بدون سوز و درد به هر کس التماس دعا می‌گویند؟ این است حکایت آنان:

ای فلان ما را به همت یاد دار  
این سخن را نی ز سوز و درد گفت  
تا شویم از اولیاء پایان کار  
خوانبناکی هرزه گفت و باز خفت  
مثنوی مولوی

و این هم حکایت آن کسانی است که جمع می کنند و می تازند و مقصد خود را نمی دانند:

باده ها از حب دنیا کرده نوش  
گر نه مستی ای رفیق خوب روی  
حب دنیا برده از وی عقل و هوش  
مقصدت باشد کجا با من بگوی  
که نداند مقصد و پوید طریق  
مثنوی مولوی

اختیار و اراده ما گاهی اسیر حرص و کینه است:  
حرص کارت را بیاراییده بود  
حرص رفت و ماند کار تو کبود  
چون غرض آمد هنر پوشیده ماند  
پیش چشم داشتی شیشه کبود  
صد حجاب از دل به سوی دیده راند  
لا جرم عالم کبودت می نمود  
مثنوی مولوی

و این اختیار و اراده‌یی که در گرو تمایلات گوناگون است:

اشتری ام لا غر و هم پشت ریش  
این کژاوه که شود این سوگران  
ز اختیار همچو پالان شکل خویش  
و آن کژاوه که شود آن سو دوان  
مثنوی مولوی

بسیارند کسانی که ادعا می کنند «مفهوم از خود بیگانگی» از ابداعات فلسفه هگل است و خصوصاً مدعی می شوند «از خود بیگانگی شغلی» مفهومی کاملاً تازه و جدید است. اما مردی هفتصد سال قبل از این گفته است:

جمله عالم ز اختیار و هست خود  
می گریزند از خودی در بی خودی  
می گریزد در سر سرمست خود  
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی  
تو مغفل رشنه‌یی برپای بند  
تا ز خود هم گم نگردی ای لوند  
مثنوی مولوی

گرافه نیست اگر بگویم تمام این مفاهیم بلند از نصوص و متون دینی اخذ شده است. از خود بیگانگی یعنی خود را فراموش کردن و سراپا در خدمت غیر در آمدن. قرآن کریم در آیه شریفه ۱۹ از سوره مبارکه حشر می فرماید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»

از کسانی مباش که خدا را فراموش کردند و خداوند هم خویشتن خود را از یاد آنها برد.  
امیر المؤمنین می فرماید:

«عجبت لمن ينشد ضالته و قد اضل نفسه فلا يطلبها»،

تعجب می کنم از کسی که به دنبال گمشده خود می گردد و گمشده و فراموش شده تر از همه، خود  
اوست و به دنبال خود نمی گردد.

برای بیان این حقیقت در معرفت شناسی که نظرگاه های مختلف موجب نظرهای مختلف خواهد  
شد، به داستان «پیل در خانه تاریک» مراجعه فرمایید که در پایان همین داستان می فرماید:

از نظر که گفت شان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هر یک اگر شمع می بدی	اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم حس هم چون کف دست است و بس	نیست کف را بر همه آن دسترس
	مثنوی مولوی

بعضی از مصرع های مثنوی مولوی در تصویرسازی دقیقاً به مانند یک سکناس بلیغ! سینمایی  
است، بلکه بلیغ تر از آن:

بر لب جو بود دیواری بلند	بر سر دیوار تشنه دردمند!
مانعش از آب آن دیوار بود	در پی آب او جو ماهی زار بود!
عاقلی بر اسب می آمد سوار	در دهان خفته یی می رفت مار!
آن سوار آن را بدید و می شتافت	تا رهاند مار را فرصت نیافت!
	مثنوی مولوی

تا بخواهید در مثنوی و دیوان شمس شعر نو هست. نو نه برای یک نسل و یک دهه، بلکه همیشه  
نو است:

موج های تیز دریا های روح	هست صد چندان که بد توفان نوح
موج خاکی فکر و وهم و فهم ما است	موج آبی صحو و شکر است و فنا است
	مثنوی مولوی

و این هم مطلع یک غزل بسیار زیبا، که تمام آن غزل از بدیع ترین قطعه های سوررئالیستی است:

داد جاریبی به دستم آن نگار	تا ز دریاها بروبانم غبار
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم	چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
	دیوان شمس
	دیوان شمس

یکی از مشهورترین فیلسوفان معاصر مغرب زمین، در موضوع ترتب و توالی حوادث و رابطه آن با اصل علیت، این مثال را ذکر کرده است:

فرض کنید کسی در قطار نشسته است و قطار به آرامی در روی دشت حرکت می کند. در این حال او موزی برمی دارد و به دهان می گذارد و هنگامی که شروع به خوردن می کند، قطار داخل یک تونل می شود و همه جا تاریک می گردد و چشم او هیچ نقطه‌یی را نمی بیند. او در آن لحظه ممکن است فکر کند که موز باعث کوری او شده است، نه این که قطار داخل تونل تاریک حرکت می کند. برای بیان این حادثه، به این مثال مولوی که هفتصد سال قبل از این فیلسوف در مثنوی آورده است، توجه فرمایید:

مشت بر اعمی / کور / زند یک جلف مست	کور پندارد که آن / اشتر زده است
زانکه آن دم بانگ اشتر می شنید	کور را آینه گوش آمد نه دید
	مثنوی مولوی

این هنرمند اصیل و برجسته در تاریخ بشری مانند هر هنرمند اصیل دیگری از درجات بالایی از شهود بر خوردار بوده است. چنان که می گوید:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو می گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم
از جمادی در جهان جان روید	غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسه تاءویل ها بر یایدت
	مثنوی مولوی
ذره ها دیدم دهان شان جمله باز	گر بگویم شرح شان گردد دراز
	مثنوی مولوی

همه آن چه گفتیم از مفهومی های دقیق قرآنی و دینی است. چنان که در قرآن کریم آمده است:

«وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»

و هیچ چیز نیست مگر آن که تسبیح و ستایش خداوند را می گوید، اما شما تسبیح آنها را نمی دانید. (آیه شریفه ۴۴ از سوره مبارکه اسری)

اما و اصل موضوع همین اما است: مولوی با همه هنرمندی هایش و با همه کمال ادبی و معرفت دینی اش و با قدرت مسلم شهود و کراماتش بر فراز قله های عرفان، التماس دیدن دیگری را نیز دارد. او اکنون می خواهد تا راز گشایی، رازهای نگشوده را بر چشمان او بگشاید و این گشاینده رازهای نگشوده امیرالمؤمنین علی مرتضی است:

راز بگشای علی مرتضی	ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آن چه عقلت یافت است	یا بگویم آن چه بر من تافته است
از تو بر من تافت چون داری نهان	می فشانی نور چون مه بی زبان

چون تو بابی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسند از توقشور اندر لباب
	مثنوی مولوی دفتر اول

حال انصاف و وجدان شما را به داوری می خوانم. جلال الدین محمد مولوی به راستی چه نسبتی با ملحدان و معاندان و دین ستیزان و طعنه زنندگان به قرآن و منکران قیامت و از آن جمله شجاع الدین شفا دارد؟!

## فصل ۱۲

دانشمندان و مغالطه کودکانه شفا  
در «تولدی دیگر»

کافران گفتند پروردگارا، ما از سادات و بزرگان خود اطاعت کردیم و آن‌ها ما را گمراه کردند.  
(آیه شریفه ۶۷ از سوره احزاب)

از عوامانه‌ترین مغالطات در منطق، مغالطه استدلال به مرجع معتبر است؛ و آن چنین است که گوینده این مغالطه، به جای آوردن دلیل عقل‌پسند بر مدعای خود، اثبات ادعا را به سخن مرجع معتبری متصل می‌کند: آقا فرموده‌اند، فلان دانشمند چنین گفته‌است، اینشتین این طور فرموده‌اند، مردان بزرگ چنین می‌فرمایند، بدون آوردن دلیل عاقلانه. این عبارات همگی از انواع همین مغالطه است.

نویسنده «تولدی دیگر» در صفحات مکرری از کتاب مستطاب خود با آوردن نام دانشمندان مشهوری در فیزیک، روان‌شناسی، تاریخ، فلسفه و بدون آوردن دلیل عاقلانه، سعی می‌کند در پس این نام‌ها، کالای تقلبی خویش را به فروش رساند. البته در نود درصد این نقل‌قول‌ها نیز هم چنان کذاب است. در «تولدی دیگر» فرموده‌اند:

اینشتین خودش یهودی است، ولی آیین یهودی را به طور کامل نفی می‌کند و خدای تورات را خدایی سنگ‌دل، حقیر، کینه‌توز و انتقام‌جو می‌نامد، که شایسته هیچ احترامی نیست... در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتین در اثر معروف خود «جهان آن طور که من می‌بینم» می‌نویسد سراسر کاینات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کم‌ترین اختلالی در این نظم، ساختار همه جهان را به هم می‌ریزد... نتیجه‌گیری نهایی اینشتین، از همه اینها این است که خدا را از راه مذاهب نمی‌توان شناخت...

(تولدی دیگر، صفحات ۴۵۹ تا ۴۶۱)

این محقق سترگ یعنی همین شجاع‌الدین شفا در صفحه ۳۷۵ «تولدی دیگر» با ردیف کردن ۲۱ نام از مشاهیر: لایپ‌نیتز و نیوتن تا ولز و مترلینگ اضافه می‌فرماید: «شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان اجازه نمی‌دهد... که به اظهار نظرهای آنان [درباره مذاهب] به سادگی مهر غرض‌ورزی زده شود».

عرض می‌کنم: اولاً در صفحات ۴۵۹ تا ۴۶۱ شجاع‌الدین ما، چیزهایی از اینشتین و کتاب «جهان آن طور که من می‌بینم» نقل کرده‌اند که نود درصد آنها را اینشتین نگفته‌است! در ادبیاتی که تاکنون از این مرد دیده‌ایم «این حقه بزرگ» چندان بزرگ نیست و قابل اغماض. شاید آقای شفا تصور کرده‌اند که این کتاب «دنیایی که من می‌بینم» در ایران نیست. یا شاید فکر کرده‌اند، نسل جوان حوصله مراجعه به این کتاب را ندارند.

آقای شفا مدعی است: اینشتین خودش یهودی است، ولی آیین یهودی را به طور کامل نفی می‌کند

و خدای تورات را خدایی سنگ دل، حقیر، کینه توز و انتقام جو می داند. اما اینشتین در همان کتاب می گوید: «آیین یهود یک اعتقاد تو خالی نیست. خدای یهود به سدگی تمام منکر خرافات است»، (دنیایی که من می بینم، صفحه ۱۵۵).

ملاحظه می فرمایید که بین نقل قول شفا از اینشتین و آن چه او گفته است، چندان فرقی نیست! شفا مدعی است: اینشتین آیین یهودی را به طور کامل نفی می کند. اما اینشتین می گوید: «اینها قیافه های تابان معارف یهودند و از این لحاظ خدای را سپاس گزارم که یهودیم.» (همان منبع، صفحه ۱۵۳)

اینشتین نه تنها تمام مطالب تورات را منکر نیست، بلکه می گوید: «عرف یا رسم تاریخی یهودی گری مطالب دیگری نیز در بر دارد. مطالب عالی که در مزامیر داوود مطرح است.» (همان منبع صفحه ۱۵۶)

اینشتین نه تنها به قول شفا «آیین یهودی را به طور کامل نفی» نمی کند، بلکه مدعی است: «... یهودیت برای من پاک ترین و پراجرترین مظهر این الهامات است.» (همان منبع صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶)

بنده و شمایی خواننده که به خواندن مطالب دروغ و تهمت از شجاع الدین عادت کرده ایم، ظاهراً نباید از این مضحکه های خنک تعجب کنیم.

سخن بر سر استدلال به مرجع معتبر بود. سخن ما این است که این دانشمند بزرگ و مبتکر در فیزیک نظری هر جا هر چه گفته است، نه تنها حجت نیست، بلکه عالمانه هم نیست.

اینشتین در اعتقادات اجتماعی عمیقاً یک «صهیونیست» بود - اگر چه با اغماض می توان پذیرفت که او عاقبت جنایات این نهضت را به درستی حدس نمی زد - اینشتین به «هرتسل» و «وایزمن» دو بنیان گذار نهضت صهیونیسم احترام قایل بود، چنان که می گوید: «ما باید در این لحظه با حق شناسی تمام رهبر بزرگ خویش «وایزمن» را که علاقه و کاردانی او سبب پیروزی ما شد، به خاطر آوریم.» (دنیایی که من می بینم، صفحه ۱۶۰)

او می گوید: «از همین نقطه نظر است که شما را متوجه جنبش صهیونیست می کنم. امروز تاریخ ما را در برابر وظیفه بزرگ شرکت در تجدید بنای اقتصادی و آموزشی سرزمین بومی مان یا وطن اصلی مان قرار داده است.» (صفحه ۱۶۸ همان منبع)

او می گوید: «کار پر ارج هرزل [هرتسل] بود که از سویدای دل به جهانیان اعلام کرد که شعایر و رسوم باستانی یهود چنین و چنان است.» (صفحه ۱۸۳ همان منبع)

او می گوید: «روی همین اصل احتیاج، آرزوی ایجاد صهیونیست و کار توطن در فلسطین به وجود آمد که ما لااقل در ابتدای امیدبخش تحقق پیروزمندانهاش بوده ایم.» (همان منبع، صفحه ۱۶۰)

اینشتین در ابتدای تاسیس دولت اسرائیل تا ۱۹۵۶ که درگذشت، بسیار فعالانه برای یهودیان اسرائیل اعانه جمع می کرد و یهودیان مهاجر را «مجاهد فلسطین» می نامید. (همان منبع، صفحات ۱۶۳ و ۱۷۶)

آقای شفا در صفحه ۴۵۹ «تولد دیگری» از قول مترلینگ در توصیف اینشتین می نویسد: «مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما است.»

آیا صهیونیسم والاترین اندیشه بشری است؟ بسیار خوب این والاترین جایگاه اندیشه بشری هر چه اندیشیده و نااندیشیده و بر زبان آورده، وحی منزل نیست.

اینشتین نه تنها در امور اجتماعی و تاریخ مذاهب صاحب نظر نیست و به همین دلیل اگر هم نظری دارد برای خودش خوب است، بلکه این عالم نامدار فیزیک نظری، در رشته تخصصی خودش نیز اشتباهات بزرگی داشت و البته این اشتباهات از حکمت‌های خداوند است، تا کسی مثل شفا نظریه های دینی او را به ضرب و زور کامیابی های علوم تجربی به خورد خلق الله ندهد.

۱. اینشتین تا پایان عمر اصل «عدم قطعیت» هایزبرگ را نپذیرفت و به خطا گمان می کرد این اصل خلاف اصل علیت است. هم چنان که به قول شفا گمان می کرد، معجزه خلاف اصل علیت است. (سرگذشت فیزیک، ژرژ گامف، صفحات ۳۴۲ و ۳۳۹)

۲. اینشتین و همه شارحان مشهور اصل نسبیت و همه دانشمندان فیزیک نظری تا سال ۱۹۵۹ گمان می کردند که کوچک شدن اجسام در طول مسیر حرکت «انقباض نسبیتی» قابل مشاهده با چشم است.

این اشتباه بزرگ را یک دانشجوی امریکایی به نام «ترل» کشف و این خطای همگانی را بر همگان آفتابی کرد. (همان منبع، صفحه ۲۴۳)

۳. اینشتین یک نیروی دافعه کیهانی برای جهان خود فرض می کرد که به قول خودش از «بزرگ ترین اشتباهات» بود.

عرض بنده این است: هم چنان که صهیونیست بودن اینشتین نباید مانع از احترام به نظر بسیار زیبا و بسیار بدیع او، یعنی نظریه نسبیت باشد، هم چنان نیز شهرت این مرد و نظایر او در علوم تجربی و انسانی نباید این سخن عوام فریبانه را بر زبان یک معاون فرهنگی وزارت دربار سابق جاری سازد که: شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان... اجازه نمی دهد که به اظهار نظرهای آنان [ در مورد مذهب ] به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. مولوی خودمان خوب می گوید:

چشم داری تو به چشم خود نگر	منگر از چشم سفیه بی هنر
گوش داری تو ز گوش خود شنو	گوش گولان را چرا باشی گرو
بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن	هم به عقل و راءى خود را اندیشه کن
	مثنوی مولوی

این سخن گران بهای آن پدر بیداران است که در گرما گرم جنگ جمل، هفتصد سال قبل از مولوی و هزار و چهارصد سال قبل از شفا و اینشتین فرموده است:

حق و باطل به قدر و بزرگی مردان سنجیده نمی شود. حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس، تا اهل آن را بشناسی. (علی علیه السلام)



## ابن سینا، بلخی، سرخسی، رازی

آقای معاون وزارت دربار سابق را چنین گمان افتاده است که این چهار بزرگوار نیز از آدمیانی هم سنخ خود او بوده‌اند. و به همین گمان تا آنجا رفته است که رفته است. با عرض پوزش ما چندین نقل طولانی را از «تولدی دیگر» بازگویی می‌کنیم، تا بیش تر مشخص شود تاکنون با چه جنمی سر و کار داشته‌اید. فرموده‌اند:

ابن سینا در انکار معجزه و رد ادعای کسانی مثل شیخ مفید [مطلب] نوشته است. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰۳)

احمد بن سهل بلخی اندیشمند بزرگ قرن چهارم... یکی از سرشناس‌ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافی‌دان بزرگ عصر خویش به شمار می‌رفت... جالب‌ترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع واقعی بسیاری از آن چه که در قرآن وحی منزل معرفی شده، مشخص کرده است... من جمله بر اساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منابع وحی، بلکه منابع سریانی آمده‌اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه‌یی بود که در قرن سوم و چهارم هجری نظرات آزاداندیشانه آنان کفر آمیز به شمار آمده و خودشان زندیق و مرتد شناخته شده‌اند. (تولدی دیگر، صفحه ۴۴۵)

سرخسی دوست و همدوره تحصیلی ابن راوندی که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفه عباسی المعتضد در دوران ولی عهدی او بود... او نیز در رساله‌های متعدد خود موضوع وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد، انکار می‌کرد. وی [خلیفه] پس از رسیدن به مقام خلافت... او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال در زندان ماند و بعد به دستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هر روز پای پنجره زندان گرد می‌آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یادداشت کنند. چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شده. (تولدی دیگر، صفحه ۴۵۵)

شاخص‌ترین چهره این قرن فروغ تاریخ اسلام، زکریای رازی ملقب به جالینوس العرب است... دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام‌های «مخاریق الانبیاء» (در نفی پیامبران) و «حیل المتبیین» فریبکاری پیامبرنمایان به شرح اندیشه‌ها و برداشت‌های فلسفی او در زمینه خداوند و مذاهب و پیغمبران اختصاص یافته است. اصل این هر دو کتاب از بین رفته است... ولی بخش‌هایی از مطالب آنها در کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آیین اسماعیله بود، به منظور رد آنها نقل شده است... از دیدگاه رازی همه آنهايي که از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده‌اند در بدترین احتمال فریبکار بوده‌اند و در بهترین احتمال تعادل روانی نداشته‌اند... رازی هیچ یک از کتبی که آسمانی دانسته شده‌اند، معتبر نمی‌داند... بخشی از ضوابط این مکتب [مکتب رازی] احتمالاً از اندیشه‌های مانویان و بخش دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته‌اند. (تولدی دیگر، صفحات ۴۵۷ و ۴۵۸)

ادعای انقلابی رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا، هشتصد سال پیش از آن که ادعای مشابهی در اروپای قرن فروغ از جانب کسانی چون فروید،

اینشتین و مترلینگ مطرح شود [ مطرح شد ].  
(تولدی دیگر، صفحه ۲۸)

اول: بوعلی سینا: از سخنان بامزه یا بی مزه شفا نیز یکی آن است که «ابن سینا منکر معجزه بود.» ابن سینا نه تنها در هیچ یک از آثار خود سخنی یا حتی اشاره‌یی در انکار معجزه نگفته است؛ بلکه در اواخر «اشارات» کوشش می‌کند دلایل کاملاً قابل قبول و عقل‌پسندی بر وجود کرامات در اولیاء خدا بیاورد، تا چه رسد به معجزه پیغمبران. شفا دروغ‌گویی بی‌آزم است که همچون ماکیاولی هر دغل‌کاری را برای رسیدن به مقصود مجاز می‌داند و راحت‌تر از مژه‌زدن، تهمت می‌زند. کسانی که با آثار ابن سینا و از جمله نبط هفتم، هشتم و نهم اشارات‌آشنایی دارند، به خوبی می‌دانند که ادعای شجاع‌الدین از نوع ادبیات گزافه‌نویسی است.

دوم: وقتی شما درباره بلخی از قول شفا می‌خوانید: «جالب‌ترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته ... و بر اساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منبع وحی، بلکه از منابع سریانی آمده‌اند...». طبعاً گمان می‌کنید یا گمان می‌کنیم که بلخی چنین کتابی نوشته است و آقای شفا آن «مدارک روشن» را دیده‌اند.

حقیقت این است که نه بلخی چنان کتابی نوشته و نه آقای شفا چنان مدارک روشنی را دیده‌اند. در طول تاریخ فقط آقای هانری کربن در کتاب تاریخ فلسفه اسلامی بدون ذکر کردن دلیل و سندی گفته است که بلخی معتقد بود: نام‌های خداوند در قرآن از سریانی اقتباس شده است. این است آن «مدارک روشنی» که شجاع‌الدین ندیده است. و اما آقای کربن با همه احترامی که برای ایشان قایلیم، در کتاب «تاریخ فلسفه اسلامی» اشتباهات بزرگ دیگری نیز دارند که این هم یکی از آنها است.

یاقوت درباره بلخی می‌نویسد: بلخی در به جای آوردن وظایف مذهبی و عمل به احکام دین غفلت نمی‌ورزید. ابوالقاسم کعبی که از معاصران و دوستان بلخی بوده است، می‌گوید: ابوزید [ بلخی ] مردی مظلوم است. مردی است موحد و من به حال او آگاه‌تر از دیگرانم. چرا که با یک‌دیگر بزرگ شده‌ایم و با یک‌دیگر منطق خوانده‌ایم و سپاس خدای را که ملحد نشدیم (الفهرست ابن ندیم)... ابوزید از کسانی است که می‌کوشیدند میان شریعت و فلسفه تلفیق کنند و آن دو را با یک‌دیگر هماهنگ سازند. ابوحیان توحیدی در این باره می‌نویسد: ابوزید بر آن بود که فلسفه همسو با شریعت و شریعت همانند فلسفه است. یکی در حکم مادر است و دیگری به منزله دایه.

کتابی که ابوزید درباره کیفیت تاءویلات نوشته و در آن به روش مبلغان اسماعیلی در تاءویل آیات انتقاد کرده است، بعدها مورد توجه دانشمندان اسلامی و تمجید و تحسین مجامع مذهبی قرار گرفت و حسن قبول یافت، تا بدان جا که یاقوت می‌گوید: تاءلیف نشده است در اسلام کتابی مفیدتر برای مسلمین، از کتاب بحث در تاءویلات که ابوزید بلخی تاءلیف کرده است. (مراجعة فرماید به دایرةالمعارف بزرگ اسلامی جلد پنجم، صفحه ۵۰۲ به بعد، مقاله محققانه آقای صمد موحد)

سوم: آقای شفا مدعی است که رازی گفته است: تمام مدعیان پیغمبری یا فریبکار بوده‌اند، یا تعادل روانی نداشته‌اند. آقای شفا توصیف «فریبکار و نامتعادل» را برای زردشت و مانی که هر دو نیز مدعی پیغمبری بوده‌اند، قبول دارند؟ اگر این طور است، این همه تعریف و توصیف در «تولدی دیگر» از مانی و زردشت یعنی چه؟

چهارم: شفا مدعی است: مکتب رازی احتمالاً از اندیشه‌های مانویان و ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته است. چگونه رازی هم اندیشه‌های خود را از مانویان گرفته است و هم می‌گوید: مدعیان پیغمبری در طول تاریخ، یا فریبکار بوده‌اند یا تعادل روانی نداشته‌اند. رازی رساله‌ای بر رد مانویان و «سیسن مانوی» نوشته است. چگونه ممکن است، مکتب و اقتباس از مذهب مانویان باشد؟ پنجم: حکیمی مانند رازی که در فهرست آثار او به نام رساله‌های بسیاری در موضوع الهیات بر می‌خوریم و حتی به علی بن شهید بلخی نامه‌ای در اثبات معاد نوشته و از منکران آن انتقاد کرده است، چگونه ممکن است به رد انبیاء بپردازد؟ (دایرةالمعارف تشیع جلد هشتم صفحه ۸۵، مقاله آقای محمد کریمی زنجانی)

ششم: شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه» رازی را در شمار مؤلفان شیعی و آثار او را در زمره آثار تالیفی شیعی نام برده است. رازی وابستگی محکمی با بزرگان شیعه داشته، چنان که با فرماندار دیلمی ابو محمد اطروش معروف به ناصر کبیر رابطه استواری داشته است و برای او کتابی در حکمت نوشته است. (همان منبع، همان صفحه)

هفتم: در رساله براء الساعه ابوبکر محمد بن زکریای رازی با این کلام آغاز سخن می‌کند: الحمد لله کما هو اهله و مستحقه و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و ختم همان کتاب با این عبارت است: و الحمد لله رب العالمین و صلواته علی سید المرسلین محمد و آله. (همان منبع همان صفحه) هر کس با آثار مؤلفان مسلمان آشنا است، به خوبی می‌داند که چنین عباراتی در آغاز و پایان کتاب فقط مخصوص مؤلفان شیعی مذهب است.

هشتم: از رویه‌ها و رسالاتی که رازی در پاسخ اشاعره، معتزله، اسماعیلیه و مدعیان دروغین امامت (رد بر امامت علی‌الکیال، همان منبع همان صفحه) تالیف کرده است، قراین قوی بر تشیع او هویدا است.

نهم: مقدسی در «البدء و التاریخ»، کتاب «مخاریق الانبیاء» را به رازی نسبت داده است. اما کسان دیگری آن را انکار می‌کنند. ابن ابی اصبیحه در عیون الانباء می‌نویسد: این کتاب اگر هم تالیف شده باشد - خداوند بهتر می‌داند - شاید که نوشته یکی از اشرار دشمن رازی بوده است، تا هر کسی آن را ببیند، نسبت به رازی بدگمان شود و گر نه رازی جلیل‌الشان تر از آن است که چنین کاری کند و در چنین موضوعی دست به تالیف و تصنیف زند. (همان منبع همان صفحه)

دهم: ابن ندیم درباره کتاب نسبت داده شده توسط دشمنان رازی بدو در رد انبیاء، عنوان کامل کتاب را چنین ذکر می‌کند: «کتاب فیما یرد به اظهار ما یدعی من عیوب الانبیاء، کتابی در رد اظهار کسانی که از انبیاء عیب جویی کرده‌اند». و این درست برخلاف نسبت‌های ناروایی است که به او داده اند. (همان منبع همان صفحه)

یازدهم: سرخسی از کسانی بود که شاگرد خود خلیفه عباسی را با توصیه و تلقین تشویق می‌کرد تا فرمان دهد در خطبه‌های رسمی در سراسر قلمرو خلافت عباسی، معاویه بن ابی سفیان، غاصب حق امام علی را لعن کنند. (جلد نهم دایرةالمعارف تشیع، صفحه ۱۳۹).

اگر سرخسی زندق و ملحد بود، چه تعارضی با معاویه داشت که می‌گفت: من با شما نجنجیدم، تا نماز بخوانید و روزه بگیرید!

این است بخشی از واقعیت آن چه آب در دهان آقای شجاع‌الدین آورده است! حقیقت این است که در طول چندین قرن بعضی از سنیان قشری مذهب که اصحاب فلسفه را به کفر و الحاد و شیعیان را به کفر و زندقه و رافضی و غالی متهم می‌کردند - چنان که هم‌اکنون وهابیان چنین می‌کنند - آن چه ابوحاتم رازی در اعلام النبوه پاسخ گفته است، از همین صنف است. این سه بزرگوار: بلخی، سرخسی و رازی به دلایل متعدد و از آن جمله آثار دیگرشان کاملاً تمایلات شیعی داشته‌اند. فهم فقهی تشیع و درود و سلام بر عترت پیغمبر و ردیه بر آثار دشمنان تشیع در زندگی و آثار هر سه نفر معلوم است. اما معاون فرهنگی دربار سابق به دنبال تفحص و تحقیق در تاریخ و تفکیک سره از ناسره و حق از باطل و مجعول از معلوم نیست. او می‌خواهد برای معاندان و ملحدان پیشاهنگ ایرانی بتراشد و به تمام مفهوم واژه «تراشیدن» تراشیده است، اگر چه روح رازی، سرخسی و بلخی از نسبت‌های او بیزار باشد.

در دوران معاصر در مورد آثار و شخصیت رازی و تا حدودی بلخی و سرخسی تحقیقات مطلوبی انجام شده است که برخی ابهامات تحقیقات شتاب‌زده قرن نوزدهمی بعضی از خاورشناسان را روشن می‌کند. از خوانندگان عزیز دعوت می‌کنم به جلد سوم دایره‌المعارف تشیع صفحه ۴۰۸ و جلد نهم صفحه ۱۳۹ و جلد هشتم صفحه ۸۵ و جلد پنجم دایره‌المعارف بزرگ اسلامی صفحه ۵۰۲ به بعد مقالات آقایان حسن انوشه، سید حسن امین، محمد کریمی زنجانی و صمد موحد مراجعه فرمایید و هم چنین منابع مفیدی که نامبردگان در پایان مقالات خود ارایه فرموده‌اند. اما این که در همه مدت زندان سرخسی، شاگردانش به پشت زندان می‌آمدند و درس او را می‌نوشتند، پدیده بسیار جالبی در قرن چهارم هجری است که بد نبود مثلاً شاهنشاه آریامهر و سایر دیکتاتورها، در راءس هزاره سوم از آن پیروی کنند!

## فصل ۱۳

## تناقض در قرآن

زان که از قرآن بسی گمره شدند  
مر رسن را نیست جرمی ای عنود  
زین رسن قومی درون چه شدند  
چون تو را سودای بالا رو نبود  
مثنوی مولوی

حقیقت این است که نویسنده «تولدی دیگر» در درک مفاهیم معنوی «عقب مانده ذهنی» است. و در فهم این مطالب به طرز مایوس کننده ای بی استعداد است. درک او از اخلاق، دیانت، توحید، خدا و نبوت و همه مسایل معنوی یک انسان عادی، درک بسیار ابتدایی است که در حد فهم بت پرستان بابلی و مشرکان یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش متوقف شده است.

از فرمایش های ایشان است:

جابه جایی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی کردند... قانون فاشیستی یک کشور، یک ملت، یک دولت، یک پیشوا، با نوآوری توحیدی در آسمان، برقرار شد. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۴)

این است جوهره فهم شجاع الدین ما از شرک و توحید و خداپرستی و بت پرستی. او اگر به جای تکرار مکرر لغوگویی های «مساردیه» از کتاب تاریخ خدا، نظری نیز به تاریخ شرک و مشرکان می انداخت، شاید چیزی غیر از این هم برای گفتن داشت.

شفا لابد قرار نیست بدانند که در همین ایران زمان ساسانیان که دیگر چیزی از توحید باقی نمانده بود، قدرت موبد موبدان اگر از شاه بیش تر نبود، حتماً کم تر هم نبوده است. کاهنان بابلی بزرگ ترین ثروتمندان کشور خویش بودند و امور مالی و اقتصادی و زمینداری را در دست داشتند. ادعای کاهنان مصری و برهمنان هندو که همگی نمایندگان مذهب و به قول آقای شفا «دموکراسی پیشین» بت پرستی بودند، بسیار بیش تر از پیغمبران توحیدی بود.

ابن بطوطه در سفرنامه شرح منظره هولناکی از قربانی کردن زنان در مقابل بت ها شرح می دهد. (صفحه ۴۷۳ جلد دوم سفرنامه ابن بطوطه)

ویل دورانت نقل از راوولینسون و هرودوت می نویسد:

[ ایرانیان ] برای خورشید و آتش و اهورا مزدا چیزهای گوناگون از قبیل نان و میوه و مواد خوش بو و گاو و گوسفند و شتر و اسب و خر و گوزن، و در زمان های قدیم تر مانند ملت های دیگر آدمی زاد را قربانی می کردند.

(تاریخ تمدن، جلد اول صفحه ۵۴۵)

مقدس شناختن شخصیت های انسانی، از زمان قدیم در هندوستان متداول بود... در قانون باستانی مانو این مطلب تصریح شده و در آنجا برهمن را هم رتبه خداوند خلقت قرار داده و تولد او

تجسم قانون الهی در پیکر بشری است.

(جان ناس، تاریخ جامع ادیان، صفحه ۱۹۸)

سلت‌ها انسان‌ها را قربانی می‌کردند و کاهنان [ طی تشریفات و مراسم خاصی ] این قربانی را آتش می‌زدند.

(همان منبع صفحه ۷۷)

در سومر عده‌بی زن وابسته به معبد بودند... که بعضی از آنان خدمت‌گزار بودند و پاره‌یی دیگر همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان بر حق ایشان بر روی زمین... پدر او به این می‌بالید که جمال و کمال دختر خود را برای از بین بردن رنج و ملال زندگی یکنواخت کاهنان وقف کرده است.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحه ۱۹۴)

در مصر نیز دایما زنان را برای آسایش خاطر کاهنان در معابد نگه می‌داشتند. در آن زمان در معبد ک رنگ گروهی از زنان به سر می‌بردند که در ظاهر عنوان کنیزکان و همخوابگان آمون را داشتند و در حقیقت اسباب خوش گذرانی و عیش و عشرت کاهنان بودند.

(ویل دورانت تاریخ تمدن، جلد ۱ صفحه ۳۱۰).

هرودوت داستانی از زنان بابلی در معابد بت پرستی نقل می‌کند که از ذکر آن معذوریم. (طالبان به صفحه ۳۶۷ جلد اول تاریخ تمدن مراجعه فرمایند.)

این بود گوشه‌ای از آن چه شفا «دموکراسی پیشین» می‌نامد. ایشان از یاد برده‌اند که قدرت کر تیر «موبد موبدان» به جایی رسیده بود که سنگ نوشته حک می‌کرد و در آن بر آزار مانویان، برهمنان و مسیحیان افتخار می‌نمود.

شفا باید بالاخره در جایی پاسخ می‌گفت که دستگاه با عظمت و حیرت‌انگیز خلقت، سازنده‌یی و صاحبی دارد، یا بدون صاحب و سازنده است؟

زمین در جنب این نه طاق مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر از این خشخاش چندی	سزا باشد به ریش خود بخندی
	حکیم نظامی

اگر این جهان خالق و سازنده‌یی دارد، سازنده و خالق آن سی و شش هزار خدای یونانی، یا ده‌ها هزار خدایان مصری، یا صدها خدایان بابل و سومری و آریایی و هندی هستند، یا خدای یگانه؟! و خدای یگانه را پرستیدن بهتر است یا خورشید و ماه و افروdit و ناهید و پول و شهرت و قدرت و میز صندلی و مقام؟

شجاع‌الدین ما ظاهراً این حقیقت فطری و روان‌شناسی را که اریک فروم آن را به دقت ترسیم کرده است در نمی‌یابد: «هیچ کس نیست که چیزی را نپرستد و موضعی برای جهت‌یابی خویش انتخاب نکند. انسان ممکن است جانداران یا درختان یا پیشوایی شیطان صفت یا خدای یگانه را بپرستد. مساءله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد، بلکه مساءله بر سر آن است که انسان چه دینی دارد.»

بی‌خدایان نیز خدایانی دارند و برای او فداکاری می‌کنند و شاید، نه کم‌تر از فداکاری که موحدان در راه خالق خویش انجام می‌دهند. کعبه آمال کسانی پول است و کسان دیگری قدرت، شهرت، اعتبار، محبوبیت اجتماعی، خودخواهی و خودپسندی و همه آن چه امروز به جای خدای یکتا پرستیده می‌شود.

در همین دوران معاصر مارکسیسم به عنوان فلسفه‌ای ضد خدا و ضد مذهب قد علم کرد و دین را افیون توده‌ها نامید و ندا در داد که انسان از این پس باید به گرد وجود خویش بگردد... شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز است که در درون این آیین ضد خدا، خدایی برخاست که ایلیا ارنبورگ نویسنده مشهور شوروی پس از مرگ او گفت:

ما از مدت‌ها پیش فراموش کرده بودیم که استالین هم بشر است! راستی او به خداوندی قدرتمند و اسرارآمیز بدل شده بود.

(اسرار مرگ استالین، آتور خانف)

و یک زن مارکسیست دانمارکی می‌گوید:

«من باکی از کسی ندارم، زیرا استالین زنده و جاوید است!»

(همان منبع صفحه ۳۳۰)

سوخولوف نویسنده مشهور شوروی، مادر استالین را مقدسه می‌نامید زیرا: «فرزندی چون استالین زاده است!» (همان منبع صفحه ۳۵۳)

و روزنامه پراودا ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی در هفدهم فوریه ۱۹۵۰ پیرامون همین خداوند نوشت:

هرگاه با دشواری رو به رو گشتی و اعتماد و اطمینان به نیروی خویش را از دست دادی او - استالین - را به یاد آور. پس آن گاه از نیرو و اعتماد لازم به نفس خود برخوردار خواهی شد.

هرگاه بی‌هنگام نیرو و توان خویش را از دست دادی، استالین را به یاد آور، پس آن گاه خستگی و فرسودگی از وجودت رخت بر خواهد بست...

هرگاه قدرت‌اندیشیدن را از دست دادی، استالین را به یاد آور. پس آن گاه کارت بر وفق مراد خواهد بود...

هرگاه در جست‌وجوی راه‌حلی درست هستی، به استالین بیندیش، پس آن گاه راه‌حلی درست را خواهی یافت.

(همان منبع، صفحات ۳۵۹، ۳۶۰).

این بود نتیجه هشتاد سال مبارزه با خداپرستی! همین آقای شجاع‌الدین شفا مگر معاون فرهنگی وزارت درباری نبود که سی سال تبلیغ می‌کرد: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه؟!

در همین روزگار ما و به قول آقای شفا «در راءس هزاره سوم» و در میان ملل بسیار متمدن، بعضی از بازی‌های ورزشی و از آن جمله فوتبال، اکنون به صورت یک مذهب قدرتمند درآمده است، که طرفداران و هم تیمی‌ها بسیار متعصب‌تر از پیروان مذاهب هستند. به خاطر تیم خود می‌جنگند، فریاد می‌کنند، ساعت‌ها در سرما و گرما به ریاضت می‌نشینند، پول‌های گزاف خرج می‌کنند و حتی در صورت لزوم آدمیان طرفدار رقیب را می‌کشند و البته هیچ صدایی از هیچ جایی در نمی‌آید.

اخیراً در چین کسی ملحفه اتاق هتلی را، که شبی یک فوتبالیست مشهور در میان آن خوابیده بود، به قیمت گزافی خرید و خوش حالی می کرد که هنوز بوی عرق تن او از این ملحفه به مشام می رسد! اگر همین شجاع الدین شفا یک صدم آن چه در طول سال ها از «خداوندگار خود» در مدت سال های سلطنتش اطاعت کرد، از خدای هستی بخشی اطاعت کرده بود، امروز روزگار دیگری داشت. از مقصود دور شدیم. عنوان این فصل تناقض های قرآن بود. از عادات معاون فرهنگی دربار سابق یکی هم این است که فرضیه ای در توهّمات خود می بافت و سپس به دنبال دلیل و شاهد از قرآن و تاریخ و اساطیر و سخنان دانشمندان برمی آید. اگر شاهدی در اساطیر نبود، اسطوره یی سر هم می کند. اگر از تاریخ گواهی پیدا نشد، گواهان دروغ می آفریند، اگر دانشمندی چنان چیزی نگفته بود، شفا و کالتاً در دهانش می گذارد و اگر آیه ای مقصود او را برآورده نکرد، آیات خدا را تغییر معنا می دهد، یا از سر و ته آن می زند، یا از پیش خود چیزی بر آن می افزاید، یا آیات را از محل و موضوع آن بیرون می کشد... تا به قالب آن چه او در ذهن خود ساخته است، جفت شود و سپس به خورد خوانندگان می دهد. و ابداً هم در وجدان خود احساس نگرانی نمی کند. بدین طریق مبارزه با ظالمان را، جنگ تحمیل عقاید نشان می دهد. آیاتی که در بیان اختیار آدمیان است، به جبر معنی می کند و الی آخر...

شگرد آقای شفا بسیار ابتدایی و عوامانه است. «الاله» را حذف می کند و «لاله» را می گیرد.

کلوا و اشربوا را در گوش کرد و لا تسرفوا را فراموش کرد

این هم شواهد شجاع الدین ما از قرآن کریم در عدم اختیار انسان ها، تناقض در قرآن و... این اشکالات هزار بار قبلاً طرح شده و چندین هزار بار نیز به آنها پاسخ گفته اند. ما بعضی را پاسخ می گوئیم و هر کس طالب پاسخ به همه آنها است، به تفاسیر گوناگون و کتب کلامی مراجعه کند. اگر خدا می خواست، اینها مشرک نمی شدند. اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم.

(انعام ۱۰۷ نقل از صفحه ۱۰۵ تولدی دیگر)

شجاع الدین می خواهد بگوید که شرک مشرکان به شهادت قرآن به گردن مشرکان نیست، بلکه خدا آن را خواسته است. اما آیه ۱۰۷ از سوره مبارکه انعام چنین است:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اشْرَكُوا وَ مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِیْظًا و مَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِیْلٍ»،

اگر خدا می خواست همه آنها را از شرک بازمی داشت و ما تو را [ای پیغمبر] نگهبان ایشان قرار ندادیم و وکیل آنها نخواهی بود.

دقت فرموده اید که آیه دقیقاً در جهت معنی اختیار آدمیان است و این که خداوند کسی را به اجبار و اکراه به سوی توحید نمی کشاند [و اگر می خواست به اجبار بکشاند، می توانست].

در این آیه شریفه سخنی از این که «ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم» نیست. شفا این جمله را جعل کرده و به کلام خدا نسبت داده است.

در همین آیه خداوند به پیغمبر اکرم و همه مخاطبان می فرماید: ما تو را نگهبان و وکیل آنها قرار ندادیم. شفا این قسمت را نیز حذف کرده است، تا لطمه ای بر نظریه پردازی اش نباشد.

فقط در یک آیه شریفه قرآن، معاون فرهنگی دربار سابق، یک قسمت را حذف کرده، یک قسمت خودش به آن افزوده و آیه ای که در معنی اختیار آدمیان است، به جبر تعبیر نموده است!



نوشته است:

اگر می خواستیم تمام خلائق را امت واحدی می آفریدیم، لیکن چنین نکردیم، تا هر که را خود بخواییم، مشمول رحمت خویش کنیم. (شوری ۸)

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۰۸)

و ترجمه آیه شریفه چنین است:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يَدْخُلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا

نصیر»،

اگر خدا می خواست تمام خلائق را امت واحدی قرار می داد. لیکن در رحمت خود داخل می کند هر که را بخواید و ستمکاران را هیچ یاور و ناصری نباشد.

نابغه ما، «ستمکاران را هیچ یاور و ناصری نیست» حذف کرده و لحن آیه را به «لیکن چنین نکردیم تا هر که را خود بخواییم» تبدیل کرده است.

تمام آیاتی که از خواسته خداوند سخن می گوید، یا در همان آیه یا آیات قبل و بعد از آن علت این خواسته را که، کفر، حق پوشی، فسق، فساد و تباهکاری، ظلم و نفاق دورویی است، بیان فرموده است و شفا یک جا همه آنها را ندیده گرفته است.

چنین است کار خدا که آن چه خواسته باشد می کند.

(آل عمران ۴۰، نقل از صفحه ۱۰۳ تولدی دیگر)

عرض می کنم: آیه شریفه ۴۰ از سوره مبارکه آل عمران ارتباطی به اختیار یا عدم اختیار آدمیان ندارد و بیان قدرت پروردگار است. هنگامی که حضرت زکریا بشارت فرشتگان را بر ولادت یحیی (ع) شنید، گفت: پروردگارا، مرا چگونه پسری خواهد بود، درحالی که به سن پیری رسیده ام و همسرم زنی نازا است. گفت چنین است کار خدا که آن چه خواهد می کند.

نوشته اند:

پس از هلاک ایشان اقوامی دیگر پدید آوردیم و آنها را نیز یکی بعد از دیگری به خاک هلاک انداختیم تا سرنوشت هر قوم را عبرت دیگران قرار دهیم.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۰۶، نقل از آیات ۳۱ و ۴۱ سوره مؤمنون)

عرض می کنم ترجمه آیه ۳۰ و ۴۱ از سوره مؤمنون چنین است:

«إِنْ فِي ذَلِكَ لَا يَاتِ...»، این [داستان توفان نوح] از آیات الهی است و ما این گونه آزمایش می کنیم؛ و آیه ۴۱ چنین است:

«فَأَخَذَتْهُمْ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ...»، تا آن گاه که بانگ عذاب آنها را فرا گرفت و قرار دادیم آنها را

خاشاک بیابان و گروه ستمکاران [از رحمت الهی] دورند.

اگر در قرآن کریم دقت فرمایید:

«وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ»، ... ما هیچ دیاری را هلاک نکنیم، مگر آن که اهلهش

ظالم و ستمگر باشند.

قسمتی از آیه شریفه ۵۹ از سوره قصص و هم چنین آیه ۴ از سوره اعراف، ۴۷ از سوره انعام، ۱۳۱

از سوره انعام، ۳۷ سوره دخان، ۱۳ سوره ابراهیم و ... هر جا سخنی از هلاک قومی و ویران شدن

تمدنی است، علت آن ظلم و ستم اهل آن دیار ذکر شده است.  
نوشته اند:

در قرآن تصریح شده است که خداوند آدمیان را به بهترین صورت ممکن (احسن صور، احسن تقویم) آفریده است. (مؤمن ۶۴، تغابن ۳، تین ۴) ولی در چند مورد دیگر همین آدمیان، ناتوان، ضعیف، آزمند، عجول و بینوا توصیف شده اند. (نساء ۲۸، روم ۵۴، معارج ۱۹، بلد ۴) (نقل از تولدی دیگر، صفحه ۲۷۸)

عرض می کنم: «احسن تقویم» یعنی بهترین حالتی که برای بقای آنها ضروری است و «احسن صورت» نیز معلوم است. آدمیان به بهترین صورت آفریده شده اند، چه ربطی به ناتوانی، ضعف، آزمند و عجول بودن آنها دارد؟ شفا گمان کرده است که آزمندی و عجله... نیز از صفات صورت آدمیان است.

نوشته اند:

خدا هر که را بخواهد، فهم می دهد و هر که را نخواهد نمی دهد. (بقره ۲۵۵، ۲۶۹ و ۳۷۲) (نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۰۲)

عرض می کنم:

اولاً در آیه ۲۵۵ بقره چنین چیزی نیست.

ثانیاً سوره مبارکه بقره ۲۸۶ آیه بیش تر ندارد و آیه ۳۷۲ در آن نیست.

ثالثاً در آیه ۲۶۹ از سوره مبارکه بقره آمده است:

«يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُوْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»،

حکمت غیر از فهم است و جای بحث آن در این صفحات نیست و «هر که را نخواهد نمی دهد» در این آیه نیست.

و بالاخره این هم «بارزترین تناقضی» که آقای شفا در قرآن یافته اند:

یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه های مربوط به یهودیان می توان یافت که در بخشی از آنها گفته شده:

«ای بنی اسرائیل به یاد آورید نعمت هایی را که ما به شما اعطا کردیم و بر همه عالمیان برتری تان دادیم.»

(بقره ۴۷)

به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنان را بر همه جهانیان فضیلت دادیم.

(جاثیه ۱۶)

ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است:

اینان تورات را حمل می کنند مانند الاغی که کتابی بر پشت کشد.

(جمعه ۵)

حکایت آنها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری، عوعو کند و اگر او را به حال خود گذاری، باز عوعو کند.

(اعراف ۱۷۶)

سزای این بدکاران ذلت آنها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است.

(بقره ۸۵).

عرض می‌کنم: این مشکل قرآن کریم نیست، بلکه مشکل شجاع‌الدین ما است که نه معنا و مفهوم تناقض را می‌داند و نه مصادیق آن را. از شروط صحت تناقض (وحدت موضوع و محمول و مکان و زمان...) است. اگر فرضاً معلمی به شاگردش گفت: من تو را بر دیگران برتری دادم و بیش از همه در تربیت تو کوشش کردم و از هیچ راهنمایی مضایقه نکردم و اکنون همه را برباد داده و ضایع کرده‌ای، تناقض گفته‌است؟

اولاً: در آیه ۴۷ از سوره بقره خداوند الطاف خود را بر بنی اسرائیل برمی‌شمارد و سپس می‌فرماید: بپرهیزید از روزی که در آن روز کسی به جای دیگری مجازات نبیند و شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوضی قبول نگیرد.

ثانیاً: پس از آیه شریفه ۱۶، در آیه ۱۷ از سوره جائیه آمده است: به آن قوم آیات و معجزات روشن عطا کردیم و آنها خلاف و نزاع نینگیختند، مگر دانسته برای ظلم و تعدی به حقوق یک‌دیگر و البته خدا میان نزاع و اختلاف آنها روز قیامت حکم خواهد کرد.

ثالثاً: «حکایت آنها به سگی ماند...» مربوط به همه بنی اسرائیل نیست و فقط در مورد یکی از عابدان مغرور و دنیاپرست این قوم - بلعم باعورا - است.

رابعاً: «اینان تورات را حمل می‌کنند، مانند الاغی که کتابی بر پشت حمل کند»، توصیف عالمان دینی دنیا پرستی است که از تورات [یا از هر کتاب آسمانی] آگاهی دارند و خلاف آن عمل می‌کنند. برای چنین کسانی چه توصیفی زیباتر و پر معنا تر از همین وصف؟

ظاهراً آقای شفا معتقد است که اگر خداوند به گروهی نعمت، ثروت و برتری داد، دیگر نباید به خاطر اعمال بدشان آنها را توبیخ کند، زیرا تناقض می‌شود. این «بارزترین تناقضی» است که این مرد در قرآن یافته است. شما خود حساب تناقض‌های دیگر را بررسید. حرف‌های دیگری نیز شفا در مورد «صفات انسانی خدا» زده است که دیدنی و شنیدنی است:

در هر سه کتاب آسمانی خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری در چهره انسانی تصویر می‌شود... در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یک جا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده‌اند (یوحنا باب اول ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آن را بر دوش گرفته‌اند (الحاقه ۱۷).

(تولدی دیگر، صفحه ۳۷۶)

معاون فرهنگی دربار سابق نمی‌داند که در هر زبانی کنایات و استعارات بسیار است و اگر فرضاً صائب خودمان می‌گوید:

دست طمع که پیش کسان کرده‌ای درازپل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

این بدان معنا نیست که طمع هم مثل آدمیان دست دارد و آبرو همانند رودخانه‌ای است که بر او

پل می‌بندند! زبان عربی و به تبع آن زبان قرآن نیز خالی از کنایات و استعارات و مجازات نیست. هزار و چهار صد سال قبل از تولد نویسنده نابغه ما، همین سؤال را از ائمه معصومین کرده‌اند و هزار سال قبل از نوشتن «تولدی دیگر» در توحید صدوق ثبت شده است:

امیرالمؤمنین در پاسخ یکی از علمای یهود فرمود: عرش خدا آن طوری که تو می‌پنداری مانند تخت نیست، بلکه چیزی است محدود و مخلوق و تدبیر شده به امر خدا و خداوند مالک اوست، نه این که روی آن بنشیند. (توحید صدوق، در اینجا نقل از جلد ۱۵ تفسیرالمیزان صفحه ۲۲۳)

باز در همان کتاب آمده است که امام صادق فرمود: «الرحمن علی العرش استوی» به این معنی است که خداوند احاطه به ملک خود دارد و این همان علم به کیفیت اشیاء است. (همان منبع، صفحه ۲۲۸)

همگان توجه دارند که وقتی فعل یا صفتی به کسی یا چیزی نسبت داده می‌شود، این فعل و آن صفت متناسب با فاعل و موصوف است. مثلاً وقتی می‌گوییم: خاطره‌یی شیرین به یادم آمد و فعل آمدن را به خاطره نسبت می‌دهیم، هرگز بدان معنی نیست که «خاطره»، آمدن را مانند انسان با پا طی می‌کند و شیرینی آن هم مثل قند و شکر است. هم چنین است معانی «یدالله» و «وجه‌الله» و «علی العرش» در مورد خداوند. شجاع‌الدین این استعارات و مجازات ساده را در بیان صفات خداوند در قرآن کریم درک نمی‌کند.

فرموده‌اند:

در قرآن... خدا نه خدای هزار چهره تورات است، نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدایی در حد اعلا خود کامه است... هر که را بخواهد، عزیز می‌کند و هر که را بخواهد ذلیل... به هر کس هر چه بخواهد، همه چیز می‌دهد و از هر کس بخواهد همه چیز می‌گیرد... هیچ کس جز به فرمان خدا و در وقتی که اجل او معین شده است نمی‌میرد... در مورد ساده‌ترین امور زندگی روزمره آدمیان نیز از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسایل مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۰۱)

البته معلوم نیست و آقای شفا نیز متأسفانه نفرموده‌اند که در کجای قرآن در مورد مسایل روزمره آدمیان و از جمله مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار از آدمیان سلب اختیار شده است؟ اما با این همه قرآن تاءکید می‌کند که قبض و بسط روزی در دست خدا است. حقیقت نیز چنین است. بسی آدمیان نادان که روزی وسیع و گسترده‌یی دارند و بسی مردمان زرنگ و فکور و نقشه‌کش که کم روزی‌اند. تاءکید بر این حقیقت بدان علت است که کسانی در پی مال دنیا، همه چیز خود و دیگران را به حراج نگذارند و برای جلب روزی مقدّر به در خانه حاکمان و ستمگران نروند و از ترس فقر، از حق گویی نهراسند، کم‌فروشی نکنند و تقلب روا ندارند. عزت و ذلت واقعی در دست خدا است؛ و نه در دست پادشاهان و قدرتمندان و همنشینی با آنان است.

کسانی که این حقیقت را پذیرفته‌اند، هر روز رنگی نمی‌بازند؛ برای خوشایند اربابان خویش به تملق و چاپلوسی نمی‌پردازند و شخصیت‌های متورم شده در مسند قدرت را فربه‌تر نمی‌کنند؛ «نویسنده» برای صاحبان قدرت اجیر نمی‌گیرند و گردن افراشته حریت و مردانگی را تا ناف در برابر

قدرتمندان خم نمی کنند؛ چاکر نیستند؛ بله قربان! نمی گویند؛ امر، امر شما است! بلد نیستند؛ و امر خدا را بر امریه های خودپرستان سودا نمی کنند.

خویشتن را آدمی / ارزان فروخت  
خویشتن نشناخت / مسکین آدمی  
بود اطلس بر قیای دلق دوخت  
از فزونی آمد و شد در کمی  
مثنوی مولوی

از خدا/ ایش چاره هست / از قوت نی  
چاره است / از قوت و از طاغوت نی  
مثنوی مولوی

هر که را مردم سجودی می کنند  
زهرها در جان او می آکنند  
مثنوی مولوی

آن که عزت و ذلت و روزی را دست خدا می داند و نه در سجاف دربار اربابان، هرگز چنین ارزان خود را برای کلوخ پاره های دنیا نمی فروشد.  
امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در وصیت به فرزند خویش (حسن بن علی علیه السلام) می فرماید:

و گرامی دار نفس ات را از هر زبونی و پستی، هر چند تو را به نعمت های بی شمار رساند. زیرا هرگز برابر آن چه از نفس خویش صرف می کنی، عوض نخواهی یافت. بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفرید... بر حذر باش از این که شتران آزمندی و طمع، تو را به سرعت به آبشخورهای تباهی برند.  
(نهج البلاغه فیض، صفحه ۹۳۰)

کسی که این حقیقت را یافت، برای تخلیه کینه های خود دروغ نمی بافد و برای رضایت اربابان خود تقلب و تحریف نمی کند.

ای زاهد خودپرست / احوالت چیست؟  
مقصود ز رضا جویی / امثال چیست؟  
من در طلب رضای یک کس مردم  
ای بنده صد هزار کس حالت چیست؟

و بالاخره شجاع الدین دوره آخر الزمان نوشته است:

در اسلام بر این تسلیم بی قید و شرط [در برابر خداوند] تاءکید باز هم بیش تری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند... اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند «عبد» آغاز می شود در صورتی که چنین نوع اسامی را در هیچ آیین دیگری نمی توان یافت. حتی پدر خود محمد «عبدالله» نامیده می شود و آن هم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است [! (تولد دیگر، صفحه ۳۸۷)]

عرض می‌کنم: نام همهٔ بت‌های عرب جاهلی در تاریخ ثبت است و هیچ یک از مورخان قدیم چنین گزافه‌ای نگفته‌اند که «بتی بزرگ» به نام الله در میان آنها بوده است و هیچ سندی آن را تأیید نمی‌کند. احتمالاً این دسته‌گلی است که یکی از مورخان کم‌اطلاع غربی از تاریخ اسلام به دست آقای شفا داده‌اند.

اما عبدالله (بنده خدا) از بزرگ‌ترین افتخارات اسلام و مسلمانان است. شکر خدا را که از اول شخص این امت، یعنی رسول الله تا آخرین این امت، همگی «عبد خدا» هستند، نه پسر خدا، سایهٔ خدا و تجسم خدا بر روی زمین.

اما عبد خداوند، جز از خدا از هیچ کس هراسی ندارد. عبد خداوند نه خود را می‌فروشد و نه عباد دیگر خداوند را. عبد خداوند مطیع مسرفان نیست. عبد خداوند آخرت خود را فدای دنیای دنیا پرستان نمی‌کند. عبد خداوند بر بندگان خداوند ستم نمی‌کند و تحقیر روا نمی‌دارد و اهانت نمی‌ورزد و دروغ نمی‌نویسد و تحریف نمی‌کند و تنها او است که «از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است». و بالاخره عبد خداوند با عبادت پروردگار از عبادت همگان بی‌نیاز است. چنان که:

«ما خلق العباد الا ليعرفوه و اذا عرفوه عبده و اذا عبده استغوا عبادته عن عبادة ما سواه»، خداوند بندگان را خلق نکرد، مگر این که او را بشناسند و هنگامی که شناختند، عبادت می‌کنند و هنگامی که او را عبادت کردند، از عبادت غیر او بی‌نیاز می‌شوند.  
(بلاغه الحسین، صفحه ۴۷)

افسوس که جنم این معاون دربار، جنم دیگری است و بعید است در طول عمر خود صدایی آشنا در تمام هستی شنیده باشد.

هان و هان او را مجو در گلستان  
مثنوی مولوی

آن که تخم خار کارد در جهان

سراسر کتاب «تولدی دیگر» تمجید و تحسین شفا است از «ولتر». شجاع‌الدین بیش از همه از دیکسیونر فلسفی او نقل قول کرده است و او را برجسته‌ترین چهره «دوران فروغ» می‌نامد. همان ولتری که دائماً به تحقیر مؤمنان می‌پرداخت و نمایشنامه‌ای در کمال بی‌انصافی و تحریف در اهانت به رسول خدا نوشت و بر روی صحنه برد. او بندگی خدا را عار می‌داشت، اما اولین کسی است که به «فردریک» لقب «کبیر» داد و در پاسخ او می‌نویسد: «وعده می‌دهم سرورم که در ماه اکتبر بیایم و وظیفهٔ بندگی را به جا می‌آورم». (صفحه ۵۱۷ تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۲۵) و در پاسخ نامهٔ پاپ بندیکت چهاردهم می‌نویسد: «با احترام و سپاس گزاری پاهای مقدس تان را می‌بوسم». (همان منبع صفحه ۵۱۰)

«بندگان خدا» نه پای کسی را می‌بوسند و نه در مقابل امپراتور آلمان «بندگی» می‌کنند. البته همین ولتر در پایان عمر از گذشته خود پشیمان بود و در خانه‌اش نماز خانه برپا کرد. اما چنین توبه‌ای از شفا بعید است. بندگی خداوند نعمتی است که هر کس از آن بهره‌مند نمی‌شود.

شومی/انکار زشتی ججود

راه توبه بر دل او بسته بود  
مثنوی مولوی

## ما هم چنان در اول وصف تو مانده ایم

از محاسن دیگر این کتاب شجاع الدین شفا آن است که مفاسد آن به این زودی ها پایان پذیر نیست. هر چه حوصله کنید، بنویسید و بخوانید، حقاّ باز هم کم می آورید. بعضی از تقلبات ایشان لایبرنتی و تو بر تو است. در کجروی باز هم کجروی می کنند. در وسط یک دروغ، دروغی دیگر می بافند. اظهار نظرهای غریب و شگفت آوری بلدند و در نقل قول از دیگران دوغ ترش خود را داخل شیر دیگران می کنند. مثل یک سانسورچی حرفه ای، هر چه نمی پسندند، سانسور می کنند و با سماجت و استواری، تا آخرین صفحه کتاب از این شیوه های نامرضیه دست نمی کشند. یکی دو نمونه از هر کدام ذکر می کنم و خاتمه می دهم:

### اظهار نظرهای غریب

در «تولدی دیگر» فرموده اند:

در هند برهمنی و در قلمروهای مذاهب قبیله ای آفریقا و اقیانوسیه نیز با همه تعصبانی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمی گیرد و فتوایی هم برای کشتن کسی صادر نمی شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷)

عرض می کنم: آقای شفا بهتر بود کمی هم علت جدایی کشور پاکستان از هندوستان بزرگ و قتل عام های فجیع آن را مطالعه می کردند و سپس از این اظهار نظرها می فرمودند. ظاهراً ایشان از یاد برده اند که گاندی رهبر بزرگ هند به دست یک هندوی متعصب و به علت اندک تمایلی که به مسلمانان داشت، کشته شد. ظاهراً ایشان از یاد برده اند که همین دو سه سال پیش در تبدیل مسجد بابری به معبد «رام» چه وقایعی در هند اتفاق افتاد.

آقای شفا باز هم فرموده اند:

شیخ مهدی الهی قمشه ای در «تفصیل الایات قرآن الحکیم» در اشاره بدین ماجرا می نویسد که یهودیان درباره این آیه قرآن، که اصحاب کهف سیصد سال و نه سال هم زیاده تر به خواب رفتند، به حضرت علی علیه السلام اعتراض کردند که این نه سال اضافی در تورات ما نیست. ولی حضرت بدان ها پاسخ داد: این نه سال تفاوت برای این است که سال شما شمسی است و سال ما قمری. شاید لازم به تذکر نباشد که نه سال یهودیان سال شمسی است و نه اصولاً در تورات ذکر از داستان اصحاب کهف به میان آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۹۷)

عرض می کنم: عیب است که یک معاون فرهنگی در بار سابق نداند که سال یهودیان سال شمسی است! و ابتدای این سال را عید می گیرند که نام این عید در ابتدا «کرناهاست» و در حال حاضر «رش

حشانا» نام دارد. اصل حدیث در مجمع البیان است و یهودی می گوید: «در کتاب ما نیست»، نه این که «در تورات ما نیست».

تباه کردن واقعیتها بر دیگران با تحریف نقل قولها و جعل سخنانی که گفته نشده، و آیاتی که در جایی نیامده، و تاریخی که وارونه شده و افسانههایی که جعل شده و سانسور کردن متونی که لازم دیده اند، از زشت ترین سلوکی است که این نویسنده «راءس هزاره سوم» بدان وسیله حقیقت را بر خوانندگان خویش فاسد کرده است.

در صفحه ۲۲۴ از «تولد دیگر» معانی آیه شریفه ۱۲ از سوره حدید را تغییر داده و مشعل هایی از نور، جعل کرده و به آیه نسبت داده و به دست مؤمنان سپرده... تا بتواند با وجدان راحت بنویسد: «این آیه اقتباس آشکاری دیگر از انجیل متی باب بیست و پنجم است.» با همه این دغلی ها این داستان انجیل ربطی به آیه ۱۲ از سوره حدید ندارد.

در صفحه ۳۵۵ از «تولد دیگر» نوشته است: «... گاو و گوسفند قربانی شوند و تنها در مورد الاغ این استثنا منظور شده است که اگر صاحب الاغ حاضر به تعویض آن با گوسفند برای قربانی نباشد، گردن الاغ را بشکنند. (سفر لایوان باب بیست و هفتم ۲۸)

و خدا می داند که در باب «بیست و هفتم ۲۸» سخنی از الاغ و شکستن گردن آن بیچاره نیست! و شفا دروغ گو است و این هم متن تورات:

و اگر از بهایم نجس باشد، آن گاه آن را بر حسب بر آورد تو فدیة دهد و پنج یک بر آن بیفزاید و اگر فدیة داده نشود، پس موافق بر آورد تو فروخته شود. اما هر چیزی که کسی برای خداوند وقف نماید، از کل مایملک خود، چه از انسان، چه از بهایم چه از زمین ملک خود نه فروخته شود و نه فدیة داده شود. (سفر لایوان تورات، باب بیست و هفتم، ۲۷ و ۲۸)

در صفحات ۸۹ و ۳۷۹ و... شجاع الدین ما می نویسد:

خدا با پیغمبرش ابراهیم غذا خورد.

(سفر پیدایش، باب هیجدهم)

عرض می کنم: در آنجا نیامده است که خدا با پیغمبرش غذا خورد و شجاع الدین شفا جاعل است! بلکه غذا خوردن مربوط به سه مردی است که بعداً نیز با ابراهیم خدا حافظی می کنند و پس از رفتن آنها ابراهیم هم چنان در حضور خداوند است. (مراجعة فرمایید به تورات سفر پیدایش، باب هیجدهم ۱ تا ۸ و ۲۲)

در صفحه ۳۴۶ نوشته است:

در قرآن به نوبه خود بر اصل برده داری تاء کیدی قاطع گذاشته شده است، زیرا این سنت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: خود ما چنین خواسته ایم که کسانی به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم، تا اینان را به بردگی خویش درآورند.

عرض می کنم: نه موضوع آیه ۳۱ از سوره زخرف موضوع بردگی است و نه قرآن کریم چنین چیزی «تا اینان را به بردگی خویش درآورند» گفته است. واژه «سخریاً» در آیه شریفه به معنی «استخدام» است، نه بردگی و خصوصاً در پایان این آیه شریفه آمده است: رحمت خدا از آن چه [مال دنیا] جمع



می کنند، بهتر است. عرض کرده ام که این شجاع الدین شفا یک بار هم قرآن را نخوانده است و آن چه از قرآن می گوید، از معاندان جمع نموده است.

در آیه ۶۰ از سوره مبارکه توبه: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ...»، تصریح شده است که یکی از معارف هشتگانه صدقات «و فی الرقاب» یعنی آزادی بردگان است. او نمی داند که کفار بعضی از گناهان را خداوند و شریعت مقدس محمدی «آزادی بردگان» قرار داده است و او در تاریخ نخوانده است که در زمان عمر بن عبدالعزیز، وقتی به او خبر دادند که دیگر برده مسلمان باقی نمانده تا آزاد شود، یا مایل به آزادی باشد، فرمان داد از غیر مسلمان و غیر کشورهای اسلامی برده بخرد و آزاد کنید. در صورتی که در جهان متمدن هنوز چندین دهه پیش تر از آزادی بردگان نمی گذرد و متأسفانه هم اکنون غم انگیزترین انواع برده داری نسبت به زنان، در همان کشورها در زیر نام مقدس آزادی معمول است.

در صفحه ۳۱۲ و ۲۷۳ و صفحات دیگری نوشته اند که داستان بکارت مریم و تولد عیسی از او، اقتباسی از تولد میترا (مهر) از آناهیتا مادری باکره است.

عرض می کنم: بنده نمی دانم در کدام اسطوره سخن از تولد مهر توسط مادر باکره آمده است، اما در نقوش مهرپرستی رومی، تولد مهر از یک تخم مرغ کیهانی است و صور منطقاً البروج که مهر را احاطه کرده است، نشانی از مفهوم تولد کیهانی او است. (مراجعه فرمایید به اساطیر ایران، جان هینلز، صفحه ۱۲۹)

آقای شفا در صفحه ۴۴۵ از کتابش می نویسد:

هر قانونی می باید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری به طور مستمر در تغییر باشد.

در حالی که در صفحه ۲۱۲ قبلاً نوشته اند که: اگر تورات و انجیل و قرآن از جانب خدای یگانه اند، چرا در قوانین آنها تفاوت و تناقض هست.  
در صفحه ۱۸۵ عنایت فرموده اند که:

در قرآن... اصولاً دوران چهل ساله سرگردانی قوم اسرائیل در بیابان نادیده گرفته شده است. «در صورتی که در آیه ۲۶ از سوره مائده خطاب به حضرت موسی آمده است: «خداوند به موسی فرمود چون مخالفت امر الهی کردند، شهر را بر آنان حرام کردم و چهل سال در بیابان سرگردان خواهند بود و تو بر این گروه فاسق متأسف مباش.»  
در صفحه ۴۳۰ نوشته اند:

خلیفه دیگر عباسی المعتصم بالله... سه سردار مبارز ایرانی بابک خرمدین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حيله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند، به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد.

عرض می کنم ما هم طرفدار خلیفه عباسی نیستیم. اما این بخش کوچکی از حقیقت است. بقیه داستان این است که، اولاً: یکی از این سه سردار «افشین» بر سردار دیگر «بابک» تا ارمنستان لشکر کشید و او را اسیر کرد و تحویل خلیفه داد و ثانیاً: همین افشین، مازیار را تحریک کرد تا خود به

امارت خراسان رسد و ثالثاً: افشین بر ضد مازیار و مازیار بر ضد افشین در حضور خلیفه مکار عباسی شهادت دادند. (تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۲۲۴ به بعد)

در سانسور وقایع تاریخی و متون مقدس، شجاع الدین ما الحق جلد بی باک است و آن چه در سمت معاونت فرهنگی آموخته، به خوبی به کار می گیرد. در تمام آیاتی که قرآن کریم «شرط: عذاب، رحمت، گمراهی یا هدایت را ذکر فرموده، مقام معاونت فرهنگی، بدون استثنا شروط را حذف و از رحمت و عذاب سخن گفته است.

این دستکاری ها تنها در کتب مقدس نیست؛ مثلاً در صفحه ۴۱۷ «تولدی دیگر» نقل قولی از کتاب «تلبیس ابلیس» ابن جوزی فرموده اند که به کلی با منظور و هدف ابن جوزی مقابل است، یا در صفحه ۵۲۶ نقل قولی از مهندس بازرگان آورده اند که درست نقطه مقابل هدف آن مرحوم است.

گاهی آقای شجاع الدین شفا و مقام محترم معاونت فرهنگی دربار سابق، اشکالاتی مطرح می فرمایند که راستی آدمی از این همه ذکاوت و هوش و زیرکی! به حیرت می افتد.

در صفحه ۲۴۹ از تولدی دیگر مرقوم فرموده اند:

آن چه در قرآن درباره گردش ماه و تغییر شکل آن از هلال به بدر آمده ... نظیر آن چه در مورد سبقت روز بر شب و دوری خورشید از ماه آمده، به همین اندازه ناپذیرفتنی است.

چرا دوری خورشید از ماه ناپذیرفتنی است؟! اما درباره سبقت روز بر شب! شجاع الدین ما نمی داند که در تاریکی مطلق فضا، نه روز معنی دارد و نه شب و تاریکی مطلق است. و تا روز آغاز نشود، شب نمی تواند به معنی «دنبال روز» معنی پیدا کند.

یا در همان صفحه ۲۴۹ فرموده اند:

و نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره یی غروب می کند، تا بامدادان از چشمه آب دیگری سر بر آورد.

اشاره ایشان به آیه شریفه ۸۶ از سوره کهف است:

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»

[ ذوالقرنین ] به مغرب رسید و چنین یافت که خورشید در چشمه آب تیره یی غروب می کند.

قرآن دید و دریافت ذوالقرنین را «وجد» از غروب خورشید ذکر می کند و آقای شفا نمی تواند درک کند که اگر کسی بخواهد با امانت، دریافت ذوالقرنین را از غروب خورشید در کنار دریا ذکر کند، چیزی غیر از آن که قرآن فرموده است، نمی تواند بگوید. اگر شما می توانید بفرمایید.

و این هم نشانه دیگری از هوش مقام معاونت فرهنگی:

مثلاً اشتباه پائولوس قدیس بزرگ ترین شخصیت مسیحیت بعد از عیسی، که دو کلمه عام «آدم» به معنی زاده خاک و «حوا» به معنی مادر را در متن یونانی مورد ترجمه خود، اسامی خاص اولین زن و مرد آفرینش پنداشته و آن را به همین صورت در «رساله پولس رسول به رومیان» منعکس کرده است، باعث شده است که جهان مسیحیت و اسلام، آدم و حوا را نام های خاص این دو نفر به حساب آورند و بعداً نام آدم با همین برداشت در قرآن و نام حوا در دیگر کتب جهان اسلامی نیز منعکس شود.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۹۵)

این چه حرفی است؟ به فرض که «آدم و حوا» در متن یونانی دو کلمه عام و به معنی «زاده خاک و

مادر» باشند.

اولاً: از کجا معلوم شد که این دو کلمه عام از آن دو اسم خاص گرفته نشده و برعکس بوده است؟ ثانیاً: مگر همه کسانی که آدم را آدم و حوا را حوا می‌شناسند، از روی «رساله پولس رسول به رومیان» رونویسی کرده‌اند؟ ثالثاً: تمام اسمایی که حامل معانی هستند، هم می‌توانند اسم خاص باشند و هم اسم عام.

با پوزش تصدیع این جانب به پایان رسید. اگر چه لازم بود اندکی هم درباره اخلاق و رفتار کسانی که شجاع‌الدین بیش از همه از آنها نقل قول کرده است، نیچه، هگل، ولتر، گلدزیهر و رنان ... می‌نوشتیم تا بعضی از خوانندگان بهتر این بزرگان را بشناسند و مثلاً به یاد آورند که «رنان» یک نژادپرست به تمام معنی بود که اعتقاد داشت «نژادهای پست مانند چینی‌ها» برای کارگری آفریده شده‌اند و نژادهای عالی «اروپاییان» برای فرماندهی مناسبند. «امه‌سزر» در گفتاری در باب استعمار به خوبی او را معرفی کرده است. یا نیچه همان کسی است که در پیدایش فاشیسم، نقش فلسفی اول را داشت و ولتر همان کسی است که بر خواهرزاده خود مادام دنیس عاشق شده و نامه‌های عاشقانه و شرم‌آور او در جلد بیست و پنجم تاریخ تمدن، صفحه ۵۱۹ ثبت است و گلدزیهر جز دشمنی با اسلام و مسلمانی، هنری نداشت و ارادتمند معاویه و حجاج بود. این مطلب را گذاشته و می‌گذریم، اما دو موضوع دیگر از دهنم بیرون نمی‌رود.

یکم: گروهی در شرایط کنونی اجتماعی و سیاسی کشور ما، فرصت را مغتنم شمرده و دسته جمعی و هماهنگ بر آیین و کتاب مسلمانان هجوم آورده‌اند. نوشته‌های آنها اینجا و آنجا در دست می‌گردد و ایستگاه‌های اینترنتی و تلویزیونی گوناگونی به راه انداخته‌اند. هدف چیست؟ من نمی‌دانم و بر نیت تک تک آنها آگاه نیستم.

اما اینان که درد دین و قیامت و خدا و حساب ندارند، درد وطن نیز ندارند؟!

آنها نمی‌دانند یکی از محکم‌ترین رشته‌های وحدت ملی قوم ایرانی با زبان‌ها و اقوام و عادات مختلف و متکثر، همین وحدت دینی آنها است که امروز مورد هجوم سیاست‌بازان قرار گرفته است؟! آنها تاءمل نمی‌کنند که گسیختن این رشته، ضربتی هولناک بر وحدت ملی این سرزمین و استقلال و امنیت آن است؟! آنها فکر نمی‌کنند که پس از بریدن این پیوند، دیگر کسی قادر نیست زبان‌های مختلف و اقوام متعدد ایرانی را به زیر پرچم واحدی گرد آورد؟! نمی‌دانم، شما قضاوت فرمایید!

دوم: نکنند که «خدای ناکرده» آن چه انبیاء درباره برزخ و قیامت و حساب و کتاب و رسیدگی به اعمال نیک و بد آدمیان و نیت‌های خیر و شر گفته‌اند، راست باشد؟! نکنند ناله‌های پیغمبر و علی و ائمه معصومین و همه اولیاء خدا، که امتحان خود را در تمام عرصه‌های زندگی به کمال پس داده‌اند، حاوی حقیقتی باشد؟! نکنند این که قرآن می‌فرماید:

«هر نفسی در گرو اعمال خویش است»؛ یا: «آن چه انجام داده‌اند، حاضر ببینند»؛ یا: «آرزو می‌کنند بین آنها و عمل بدشان فاصله زیادی بود»؛ یا: «وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاه‌مان برانگیخت؟ این وعده خدای رحمان است و پیغمبران راست گفتند»؛ همگی راست و برحق باشد؟!!

نکند آن چه قرآن درباره گمراه کنندگان فرموده است:

«وَلِيَحْمِلْنَ اَثْقَالَهُمْ وَاثْقَالًا مَّعَ اَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْئِلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَانُوا يَفْتَرُونَ»،

«آنها علاوه بر بار سنگین خود، به اندازه بار گناهان هر کس که گمراه کرده‌اند نیز باید به دوش

گیرند و از آن چه دروغ بسته‌اند، مؤاخذه می‌شوند»، روزی درست درآید؟!

نکند یوم «تغابن» و یوم «حسرت» و یوم «پشیمانی»، واقعاً هم چنان باشد که انبیاء گفته‌اند؟

چگونه است که ما این کیفرها را هم اکنون نمی‌بینیم؟! آیا میل دایمی به باطل و دروغ و حرص

و آز بی‌پایان به رفتنی‌ها، کیفر خدایی نیست؟! قساوت دل کیفر خدایی نیست؟! سرگرمی دایمی به

بازیچه‌های دنیا و غفلت از مرگ، کیفر خدایی نیست؟! آن‌گاه اگر آن چه به ما گفته‌اند راست درآید،

منکرانی مانند شجاع‌الدین شفا چه خواهند گفت؟! چه عذری خواهند داشت؟!

از سوی چندین پزشک مرد و زن امریکایی و کانادایی، اخیراً تحقیقات دقیق و آکادمیک بر روی

بیماران مشرف به مرگ انجام شده و منتشر گردیده است که همگی حکایت از حساب و کتاب و اشاراتی

به حقیقت دنیای دیگر است. نکند اینها درست باشد؟!

حال اگر مانند اولیاء خدا به قیامت و حساب و کتاب و بازپرسی و رسیدگی به خیر و شر اعمال،

ایمان و ايقان نداریم، بهتر نیست حداقل مانند خردمندان احتمال آن را در نظر آوریم؟! راستی به کجا

چنین شتابان؟!

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا»،

«خدای یگانه که غیر از او خدایی نیست. خدایی که همه را در روز قیامت گرد آورد و هیچ شکی در

آن نیست و چه کسی راست‌گوتر از خدا است.» (آیه ۸۷ از سوره نساء)

والحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين الطيبين

## پی‌نویس

- ۱- نقل به اختصار از صفحه ۵۰ «تولدی دیگر»
- ۲- این کمیته مشترک، ساختمانی بود در سمت شرقی شهربانی و در اوصاف شرایط آن همین بس، که هر کس قرار بود از آن جا به زندان اوین منتقل شود، بسیار خوش حالی می کرد و رفقا می گفتند به حمداله به زودی به هتل اوین می رود!
- ۳- کتاب مقدس شامل دو بخش «عهد عتیق» و «عهد جدید» است. عهد عتیق شامل اسفار خیمه تورات، صحیفه یوشع، کتاب داوود و پادشاهان و کتب گوناگونی منسوب به انبیاء بنی اسرائیل و مزامیر داوود و امثال سلیمان و... است.
- عهد جدید شامل چهار انجیل: متی، مرقس، لوقا و یوحنا که جملگی خاطرات حواریون از عیسی علیه السلام است و کتاب اعمال رسولان و رسایل گوناگون پولس رسول و یوحنا است.
- ۴- این جدول بر حسب روایات نزول قرآن تنظیم شده است.
- ۵- در آیه شریفه ۲ از سوره رعد آمده است: **اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...** او خدایی است که برپا داشت آسمان ها را بدون ستونی که دیده شود. چنین مضمونی در آیه شریفه ۱۰ از سوره لقمان نیز تکرار شده است.
- ۶- یکی از عزیزان به کمک اطلاعات دقیق اینترنتی این تعداد را ۱۷ عدد یافته است.
- ۷- تکرار داستان استر در این نوشته برای توضیح موضوع دیگری است که ضروری می نماید. استر دختر زیبایی از یهودیان است که همسر پادشاه ایران می شود و در مقام ملکه ایران کمک های زیادی به یهودیان می کند. شرح احوال او در کتابی به همین نام در عهد عتیق آمده است.
- ۸- به خاک افتاده و در حال سجده در مقابل شاه باقی می ماند.
- ۹- به صفحه ۹۴ مراجعه فرمایید.
- ۱۰- اختلاف املاء در واژه «گاته ها، گاتاها، و...» مربوط به مؤلفین مختلف است.
- ۱۱- شجاع الدین شفا آیین اسلام و مسیحیت را نیز آیین یهودی می نامد تا از احساسات ضدیهودی بعضی از هم وطنان خود بهره برده باشد.
- ۱۲- سخنرانی آقای یحیی ذکاء، اکسفورد، ۱۹۷۲، کنگره جهانی باستان شناسی. مراجعه فرمایید به تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان، آقای غلامرضا انصاف پور و مجله هنر مردم.
- ۱۳- گیرشمن همان کسی است که کاوش های او در شهر شاپور، منجر به کشف آتشکده بی شد که از زمان شاپور اول باقی مانده است.
- ۱۴- بنده دیوان، غیر ایرانیان و بندگان اهورا مزدا، ایرانیان بودند.
- ۱۵- انصاف حکم می کند تا بگویم در این مورد نویسنده «دین ستیزی نافرجام» بیش از این جانب حوصله فرموده و در کتاب هوشع نبی باب دوازدهم ۱۴ و مزامیر داوود مزبور نودم و سمویل باب دوازدهم ۶ و سمویل باب دوازدهم ۸ و صحیفه یوشع باب بیست و سوم ۶ و صحیفه یوشع باب هفدهم ۴ و ۵ نام موسی را یافته و در صفحات ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ از کتاب خود آورده اند.
- ۱۶- در مورد متن این روایت که زنان در دوران آخرالزمان «هم لباس پوشیده اند و هم عریان هستند»، بعضی از اهل حدیث در قرون گذشته اشکال کرده اند که چگونه ممکن است هم لباس پوشیده باشد و هم عریان باشد، چنان که این حدیث می گوید؟
- آن ها گمان می کردند که در متن حدیث احتمالاً تصحیف روی داده است. مدسازان قرن بیستم از دو جهت، یکی نازکی لباس و یکی کوتاهی آن بر این اشکال پاسخ عملی داده اند.

## منابع

۱. ادیان آسیا: ویراسته فرید هاردی. ترجمه دکتر عبدالحجیم گواهی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی.
۲. اسرار مرگ استالین: اوتور خانف. ترجمه دکتر عنایتا... رضا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۳. اصول کافی: محمد بن یعقوب کلینی. مجموعه چهارجلدی ترجمه سیدجواد مصطفوی، تهران، اسلامیه.
۴. الواح بابل: ادوارد شی‌یرا. ترجمه آقای علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۵. امام علی: عبدالفتاح عبدالمقصود. ترجمه سید محمد مهدی جعفری، تهران، ۱۳۵۴.
۶. ایران در زمان ساسانیان: آرتور کریستین سن. ترجمه استاد رشید یاسمی، ویراسته دکتر حسن رضایی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۸۲.
۷. بلاغة الحسین: گردآوری سید مصطفی آل اعتماد. ترجمه آقای علی کاظمی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶.
۸. پیامبر رحمت: سید صدرالدین بلاغی. تهران، انتشارات حسینییه ارشاد.
۹. پیامبر نور: محمد غزالی. ترجمه سید احمد طیبی شبستری، کانون انتشار، ۱۳۵۰.
۱۰. تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۱۱. تاریخ بلعمی: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی. تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۳.
۱۲. تاریخ تمدن: ویل دورانت. ترجمه احمد آرام و گروه مترجمین، مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، انتشارات اقبال.
۱۳. تاریخ تمدن اسلام: جرجی زیدان. ترجمه علی جواهر کلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۱۴. تاریخ جامع ادیان: جان ناس. ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۴۸.
۱۵. تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران: آقای غلامرضا انصاف‌پور، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۰.
۱۶. تاریخ قرآن: دکتر محمود رامیار، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۱۷. تاریخ کامل: ابن‌اثیر عزالدین علی. جمعی از مترجمین، مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، مطبوعاتی علمی.
۱۸. تاریخ ماد: دیاکونوف. ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۷.
۱۹. تفسیر مثنوی مولوی: علامه محمدتقی جعفری. مجموعه ۱۵ جلدی، تهران، انتشارات اسلامی.
۲۰. تفسیر نهج البلاغه: علامه محمدتقی جعفری. مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۱. تفسیر المیزان: علامه طباطبایی. مجموعه ۴۰ جلدی، تهران، انتشارات محمدی.
۲۲. تلخیص ابلیس: ابن جوزی. ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۲۳. تولدی دیگر: شجاع‌الدین شفا. نشر فرزاد، ۱۳۷۸.
۲۴. جهان مذهبی: گروهی از مؤلفین. ترجمه دکتر عبدالحجیم گواهی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴.
۲۵. جهانی که من می‌بینم: آلبرت اینشتین. ترجمه فریدون سالکی، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۷۴.
۲۶. دایرةالمعارف بزرگ اسلام: جمعی از پژوهشگران. تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
۲۷. دایرةالمعارف تشیع: جمعی از پژوهشگران. تهران، سازمان دایرةالمعارف.

۲۸. دیوان اشعار حافظ: علامه قزوینی - دکتر قاسم غنی. تهران، نشر محمد، ۱۳۸۱.
۲۹. دیوان اشعار صائب تبریزی: با مقدمه امیری فیروز کوهی. تهران، انتشارات خیام.
۳۰. روضه کافی: محمد بن یعقوب بن کلینی. ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، تهران، انتشارات اسلامیة.
۳۱. سرگذشت فیزیک: ژرژ گامف. ترجمه رضا اقصی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵.
۳۲. سفرنامه: ابن بطوطه. ترجمه دکتر محمدعلی موحد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
۳۳. سیرة النبویه: ابن هشام. ترجمه سیدهاشم رسولی، تهران، انتشارات اسلامیة.
۳۴. شناخت اساطیر ایران: جان هینلز. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۶۸.
۳۵. فرهنگ معین: دکتر محمد معین. تهران، انتشارات سی گل، ۱۳۸۲.
۳۶. کتاب مقدس: عهد عتیق. عهد جدید. انجمن یخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۷۷-۱۹۰۴.
۳۷. لذات فلسفه: ویل دورانت. ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۴.
۳۸. لسان العرب: ابن منظور محمد بن مکرم. بیروت، دار صادر.
۳۹. ماده زمین آسمان: ژرژ گامف. ترجمه رضا اقصی، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۳.
۴۰. مثنوی مولوی. تهران، اسلامیة.
۴۱. منتهی الامال: شیخ عباس قمی. تهران، اسلامیة.
۴۲. مفاتیح الجنان: شیخ عباس قمی.
۴۳. المنجد: جمعی از مؤلفین. بیروت، دار المشرق، ۱۹۷۳.
۴۴. محمد خاتم پیامبران: جمعی از نویسندگان، انتشارات حسینیه ارشاد.
۴۵. مصباح الشریعه: منسوب به امام صادق (ع). ترجمه و شرح سیدحسن مصطفوی، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۳.
۴۶. المعجم المفهرس، نهج البلاغه: محمد دشتی، کاظم محمدی. قم، النشر الاسلامی، ۱۳۶۴.
۴۷. المهدی: سید صدرالدین صدر. ترجمه محمد جواد نجفی، تهران، اسلامیة، ۱۳۵۶.
۴۸. نهج البلاغه: ترجمه و شرح فیض الاسلام. ۱۳۵۱.
۴۹. نوائب الدهور: سیدحسن میرجهانی. تهران، صدر، ۱۳۶۹.